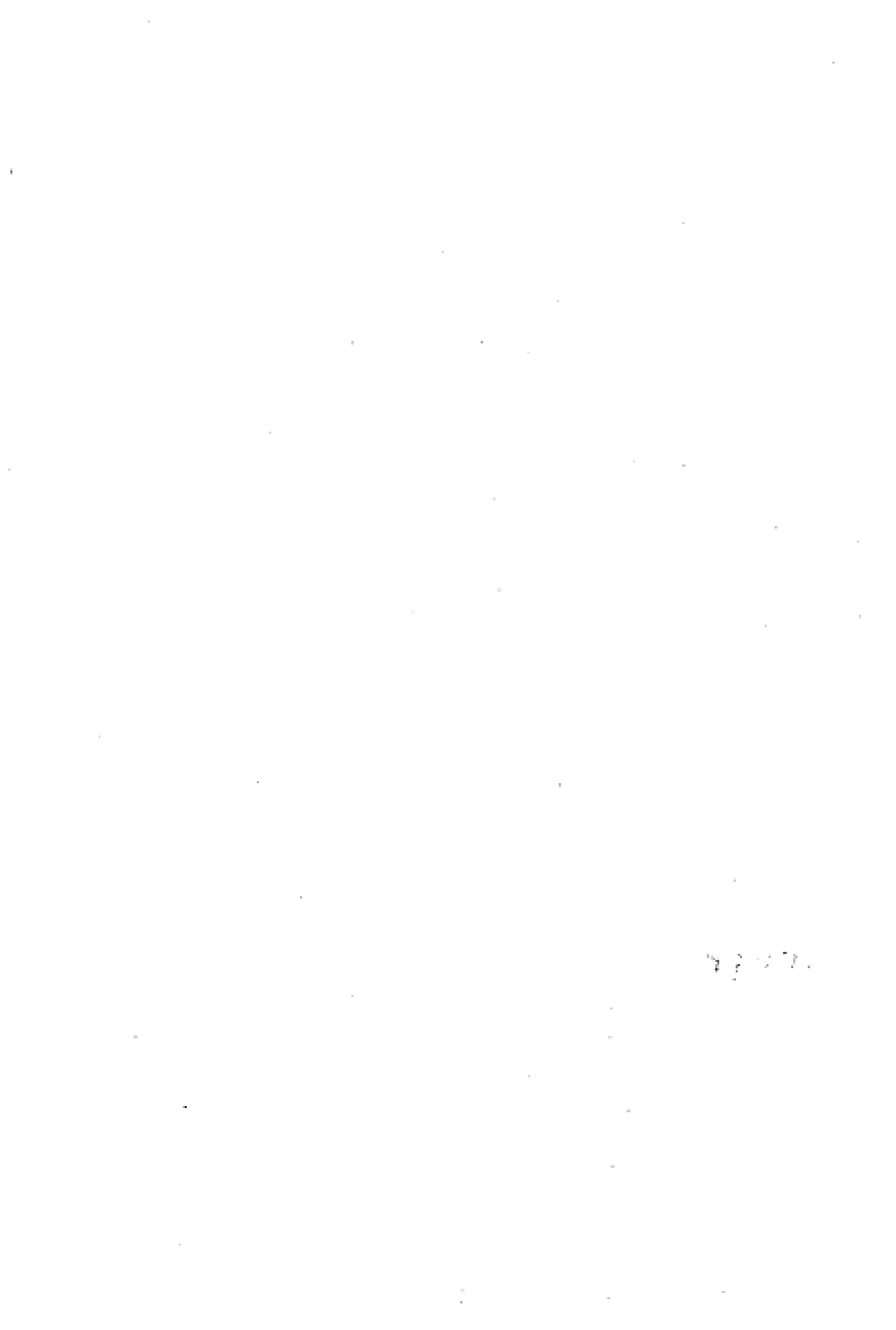
یوسف گم‌گشته باز آید به کنعان غم مخور
کلبهٔ اُحزان شود روزی گلستان غم مخور

حافظ



کُلبهٔ اَحزان

(داستان زندگانی بانوی بزرگ هستی حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السلام)

تألیف
ثقة المحدّثین
حاج شیخ عبّاس قمی
رضوان‌الله‌علیه

مترجم
محمّدباقر محبوب‌القلوب

قمی، عباس، ۱۲۵۴ ـ ۱۳۱۹.

کُلبهٔ اَحزان (داستان زندگانی بانوی بزرگ هستی حضرت فاطمهٔ زهرا (س)) / تألیف عباس قمی؛ مترجم محمدباقر محبوب‌القلوب. ـ تهران: نشر آفاق، ۱۳۷۹.

۲۲۰ ص. ـ (شناخت‌های تاریخی؛ ۱۴)

ISBN 964 - 6058 - 72 - 8

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا

عنوان اصلی: بیت الأحزان فی مصائب سیّدة النّسوان (س).

ص. ع. به انگلیسی:

Abbas Qomy.

Kolbe-ye-ahzan (House of sorrow)...

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. فاطمهٔ زهرا (س)، ۱۲ قبل از هجرت؟ ـ ۱۱ ق. ـ ـ سرگذشتنامه. الف. محبوب‌القلوب، محمدباقر، ۱۳۲۸ ـ ، مترجم. ب. عنوان.

۹۷۲/۲۹۷

BP ۲۷/۲/ق ۸ ب ۹۰۴۱

۱۳۷۹

کتابخانهٔ ملّی ایران

م ۷۹ـ ۷۶۲۴



نشر آفاق

تهران: خیابان پاسداران، دشتستان چهارم (گل‌نبی)، نبش زمرد، پلاک ۴۳

کدپستی ۱۹۴۷۹۹۴۹۹۹ ـ تلفن: ۲۲۸۴۷۰۳۵ ـ فاکس: ۲۲۸۵۵۹۰۷

E-mail : info@afagh.org www.afagh.org

کُلبهٔ اَحزان

(ترجمهٔ بیت‌الأحزان فی مصائب سیّدة النّسوان (س))

ثقة‌المحدّثین حاج شیخ عباس قمی رضوان‌الله‌علیه

مترجم: محمدباقر محبوب‌القلوب

ویراستار: سیدعلی رضوی

طرح جلد: علی اکبریزدی

چاپ چهارم: ۱۳۸۴ ش، ۳۰۰۰ نسخه

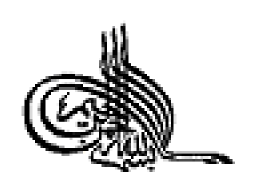
صحافی: نصر

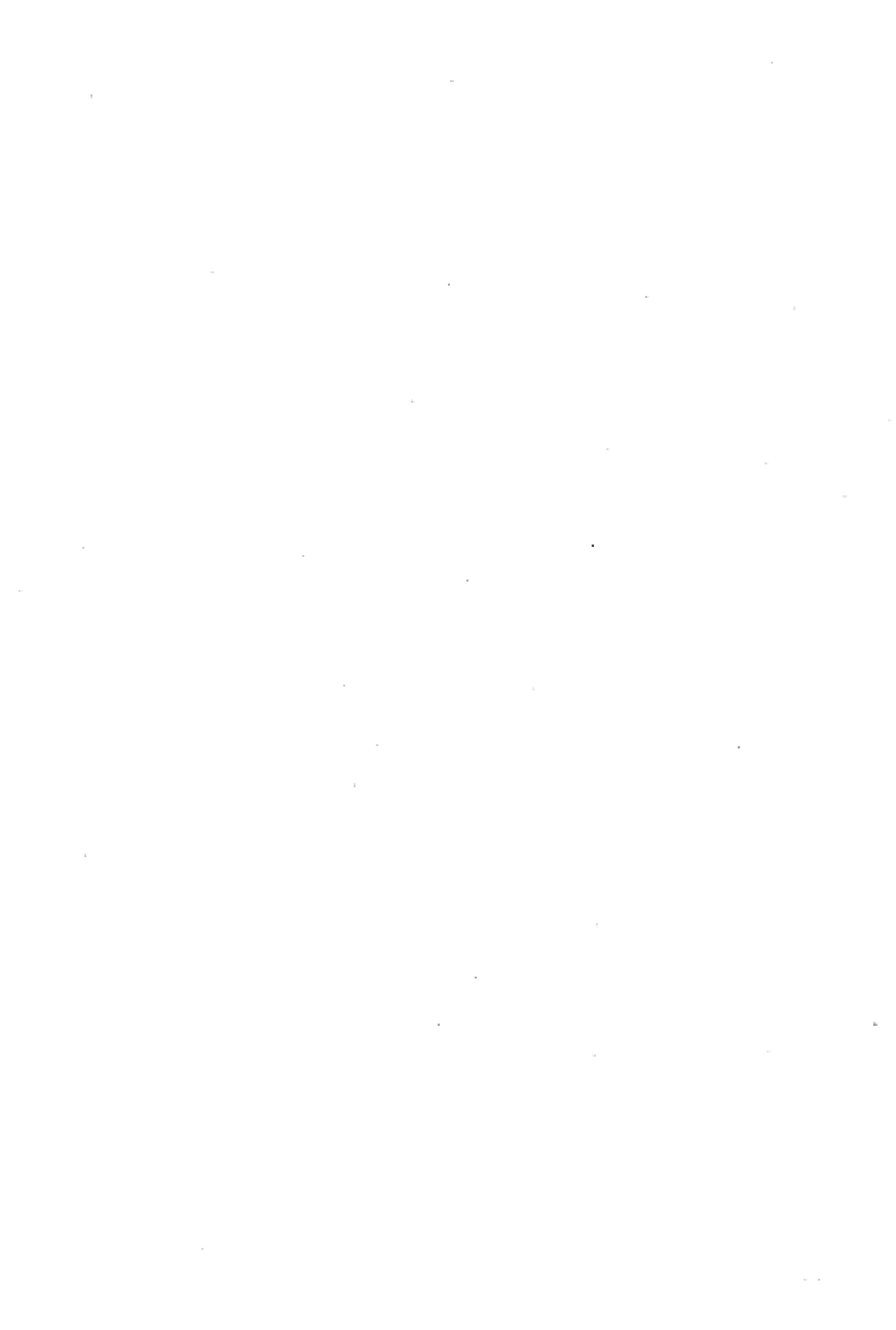
شابک ۹۶۴ـ۶۰۵۸ـ۷۲ـ۸ ISBN 964 - 6058 - 72 - 8

دیگر مراکز پخش:

دارالکتب الاسلامیّة، بازار سلطانی ـ تلفن: ۵۵۶۲۷۴۴۹

بوستان کتاب، قم ـ تلفن: ۷ـ۷۷۴۲۱۵۵ ـ ۰۲۵۱





سخن ناشر

یادی از مؤلّف

رضوان‌الله‌علیه



بررسی سرگذشت انسان‌ها در مسیر تاریخ، به‌عنوان آینهٔ حقایق گذشته ـ آن‌گاه که با بصیرت و ژرف‌نگری همراه گردد ـ به‌بارآورنده و شکوفای نتایج گران‌قدر و والایی است که برای مرور کننده نه تنها الفبای درک رموز موفقیّت و شکست‌های پدیدآمده در طیّ قرون و اعصار است، بلکه با بازنگری گذشته و اخذ تجربه، حامل بهترین درس عبرت است و گنجینه‌ای است روشنگر مسیر حرکت آینده که برای تمامی جستجوگران راه فوز و صلاح و خوشبختی تواند بود.

در مسیر این بازنگری ـ اینک که فرصتی دست داد ـ برای شناخت یکی دیگر از انسان‌های نخبه و برگزیده‌ای که از برکات و فیض الاهی برخوردار گشته است، اوراق تاریخ گذشته را ورق می‌زنیم تا باری دیگر از مرور آن توشه برگیریم و رمز ارزشمندی این نمونهٔ والا را باز شناسیم و راه زندگی را بیاموزیم و در مسیر رستگاری و سعادت، روزگار بگذرانیم.

در این مقال، سخن از انسانی زاهد و باتقواست؛ مرور پیرامون زندگی و شخصیّت انسانی خستگی ناپذیر، مهذّب و آشنای عموم است؛ سخن از مرحوم محدّث قمی است؛ سخن از صاحب «مفاتیح» است.

آن مرحوم، ظاهراً در سال ۱۲۹۴ هجری قمری در خانواده‌ای اصیل و مذهبی در شهر مقدّس قم دیده به دنیا گشود. او را عبّاس نام نهادند. سال‌های ابتدای کودکی و نوجوانی را در کنار خانواده‌اش سپری نمود. مادرش بانویی پارسا و باخدا بود و مقیّد بود که حتّی‌الامکان نوزاد خویش را در حال طهارت و با داشتن وضو شیر دهد. مرحوم محدّث قمی خود نیز عمدهٔ موفقیّت‌های خویش را مرهون همان ویژگیها و پاکیها و قیود مادر می‌دانست.

پدرش نیز مرحوم کربلائی محمّدرضا قمی فرزند ابوالقاسم از صُلحا و اتقیا بود[1]. تا سال ۱۳۱۶ هجری قمری به تحصیل علم پرداخت و سطوح فقه و اصول را نزد گروهی از علما و فضلای شهر قم همچون آیة الله میرزا محمّد ارباب و دیگران فرا گرفت و سپس در این سال به منظور تکمیل درس، روانهٔ نجف اشرف شد و در حلقهٔ درس علما و بزرگان آن عصر نجف حاضر گردید. فقه را در خدمت آیةالله سیّد محمّد کاظم یزدی آموخت و در همان ایّام، ملازمت محضر پر فیض استاد بزرگوارش، عالم ربّانی و محدّث صمدانی مجسمهٔ تقوا و فضیلت مرحوم حاج میرزا حسین نوری طبرسی را ـ که در سال ۱۳۱۴ هجری قمری از سامرّاء به نجف بازگشته بود ـ برگزید و همیشه همراه و در کنار وی بود.

معرّفی او به این استاد فرزانه، توسّط یکی از روحانیون هم‌دوره‌اش، مرحوم آقا شیخ علی قمی انجام گرفت[2]. با آنکه شاگردان شایستهٔ دیگری همچون: شیخ آقا بزرگ تهرانی و آقا شیخ علی قمی در محضر آن محدّث عالی‌مقام حضور می‌یافتند، رابطهٔ مرحوم محدّث قمی بیش از دو شاگرد دیگر بود. لذا بیشتر تحت تأثیر استاد گران‌قدرش مرحوم حاجی نوری و مَلَکات فاضله و خصال برجسته و فضل و علم بسیار او و نیز شایستگی ذاتی و تلاش و کوشش مداوم خود، به مراحلی عالی از علم و عمل رسید. بیشتر اوقات خود را با آن مرحوم در بهره‌گیری از محضرش و استنساخ مؤلّفات وی و مقابله و تصنیف بعضی مکتوبات او صرف نمود و به‌راستی در کسب بسیاری از علوم و فضائل وام‌دار آن عالم ربّانی است.

در سال ۱۳۱۸ قمری به حجّ بیت‌الله الحرام مشرّف و به زیارت قبر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله موفّق گردید. پس از انجام این فریضهٔ الاهی، به ایران و قم مراجعت نموده پس از اندکی تأمّل و زیارت مرقد حضرت معصومه علیها السلام و دیدار پدر و مادر، به نجف اشرف

---

۱. به نوشتهٔ عالم متتبّع شیخ محمّد حسین ناصرالشریعهٔ قمی در کتاب «مختار البلاد».
۲. به نوشتهٔ عالم بزرگوار مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی در کتاب «نقباء البشر».

بازگشت و تا پایان زندگانی استاد (سال ۱۳۲۰ قمری) از محضرش بهره برد. در اواخر عمر استاد، به افتخار دریافت اجازه[۱] از او مفتخر شد و از علمایی همچون مرحوم سیّدحسن‌صدر صاحب «تکملة أمل‌الآمل» و میرزا محمّدارباب صاحب «الأربعین الحسینیّه» و دیگران نیز به دریافت اجازه موفّق گردید. آشنایی و تحقیق و تتبّع او در علم حدیث و نیز دقّت و امانت در نقل آن به جایی رسید که لقب «ثقةُ المحدّثین» برازندهٔ او گردید و به‌عنوان «محدّثی» مورد اعتماد و ثقه شناخته شد و هنوز هم فرزندان و بیت محترمش، بدین نام نامور و مفتخرند.

آن مرحوم تا سال ۱۳۲۲ قمری در نجف اشرف اقامت داشت. در این سال به ایران بازگشت و در قم سکنیٰ گزید. در آنجا به کارهای علمی خویش اشتغال ورزید و به بحث و تألیف همّت گماشت.

هنگامی که آیة‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری به درخواست علمای قم جهت سروسامان دادن به حوزهٔ علمیّه وارد قم شد، حاج شیخ عبّاس قمی یکی از معاونان و یاوران او بود که با دست و زبان او را تأیید می‌نمود و سهم بسزایی در این کار داشت.

در سال ۱۳۲۹ از قم برای دومین بار به حج بیت الله الحرام توفیق یافت. سه سال بعد، یعنی در سال ۱۳۳۲، عازم مشهد مقدّس شده مدّت دوازده سال در آنجا مجاور گردید و به طبع و نشر بعضی از مؤلّفات خود پرداخت و به تصنیف کتبی دیگر دست زد. در این ایّام، نه تنها زمستان‌ها بارها به زیارت عتبات عالیات ائمّهٔ عراق توفیق می‌یافت، برای بار سوم نیز به سفر حج موفّق شد که باکشتی بود و مدّت شش ماه به طول انجامید. پس از این سفر بود که نام «حاج شیخ عبّاس قمی» زبانزد خاصّ و عام گردید.

در ایّامی که به همدان مسافرت می‌کرد، با عالم ربّانی آخوند ملاعلی معصومی همدانی حشر و نشر داشت.

---

۱. مرحوم حاج ملّاعلی واعظ خیابانی تبریزی در کتاب «علماء معاصرین» (صفحهٔ ۱۸۱) به نقل از شرح حال مرحوم محدّث بقلم خودش چنین نقل می‌کند:

«در خلال استفادهٔ من از آن بزرگوار، استجازه نمودم که مرا به روایت مؤلّفات اصحاب ـ رضی‌الله‌عنهم ـ اجازه مرحمت فرماید. پس به من منّت گذارده و در اواخر ایّام حیاتش، مسألت مرا قبول فرموده اجازه دادند که مؤلّفات اصحاب را قدیماً و حدیثاً در تفسیر و حدیث و فقه و اصولیّن و غیرهاء از آن‌چه اجازه دارد روایت آن‌ها را به طُرق معهودهٔ او از مشایخ عظام ـ که در خاتمهٔ مستدرک مشروحاً مذکور است و برای او صحیح است ـ از برای من نیز اجازه دادند که روایت کنم»

در سال ۱۳۴۱ قمری، در مشهد درس اخلاق ارائه می‌کرد. قریب هزار نفر از طلّاب و علما در مدرسهٔ میرزا جعفر به درس او حاضر می‌شدند و هر درس قریب سه ساعت طول می‌کشید.

در دوران اقامتش در مشهد، با عالِم کامل و زاهد وارسته و متوسّل واصل و نادرهٔ روزگار مرحوم آیة الله آقامیرزا مهدی اصفهانی‌اعلی‌اللّه‌مقامه‌و نیز با عارف سالک و عالم ربّانی مرحوم حاج شیخ حسن‌علی اصفهانی نخودکی‌ﷺ آشنایی و صمیمیّت خاصّی داشت.

منابر او در مشهد از شهرت خاصّی برخوردار بود و مستمعین با علاقهٔ تمام و برای استفاده و بهره‌گیری از سخنان او پای منبرش جمع می‌شدند.

محدّث قمی در اواخر عمر، درسال ۱۳۵۲ ق ازمشهد به نجف مسافرت کرد و تا پایان عمر در مجاورت بارگاه مولایش امیرمؤمنانﷺ رحل اقامت افکند. در طول دوران عمر، به سوریه و لبنان و شهرهای آن همچون بعلبک و صور و نیز به هندوستان سفر کرد. در این مسافرت‌ها با شخصیّت‌هایی همچون مرحوم علّامه سیّدعبدالحسین شرف‌الدّین و مرحوم آیة الله سیّد محسن امین عاملی ملاقات و حشر و نشر داشت.

زهد و تقوا و تواضع و بی‌ریایی

مرحوم محدّث قمی‌رضوان‌اللّه‌علیه ـ چنانکه از تعالیم عالیهٔ اسلام و سیرهٔ پیامبر اکرمﷺ و روش ائمّهٔ طاهرینﷺ آموخته بود ـ مجموعه‌ای از اخلاق نیکو و سجایای پسندیده را در خود داشت. تقوا و فضیلت از خصوصیّات او بود. اخلاق و رفتار نیکوی او همه را جذب می‌نمود. مقیّد بود در مساجدی که متروک مانده نماز گزارد و همین‌که وضع رونقی می‌گرفت و بانی تجدید بنا و تعمیر پیدا می‌شد، دیگر در آن‌جا حاضر نمی‌گردید. در برابر فریب‌های دنیوی مقاوم و از اسارت هوی و هوس رهیده بود. معتقد بود که در حلال دنیا حساب است و در حرام آن عقاب؛ لذا بودجه‌های مالی را که برای مخارجش پیشنهاد می‌شد رد کرده می‌فرمود:

«نمی‌دانم فردای قیامت چگونه جواب خدا و امام زمانﷺ را بدهم؟! گردنم نازک و بدنم ضعیف است؛ طاقت جواب خدا را در قیامت ندارم.»[1]

---

۱. حاج شیخ عبّاس قمی مرد تقوا و فضیلت، علی دوانی، صص ۴۴ و ۴۵.

از سهم‌امام علیه‌السلام استفاده نمی‌کرد و می‌گفت: من اهلیّت ندارم از آن استفاده کنم. فرش خانه‌اش گلیم بود و لباسش قبای کرباسی بسیار نظیف و معطّر. در مجالس، زیردست همه می‌نشست. از خودستایی و غرور و گفتن خلاف واقع دوری می‌کرد و حاضر نبود از او تمجید کنند؛ می‌گفت: من خود می‌دانم که موجودی بی‌ارزش و حقیرم.

نمونه‌ای از فروتنی او از لابه‌لای کلماتش در کتاب «الفوائدالرّضویّه» ذیل ترجمهٔ خودش آمده است؛ آن‌جا که می‌نویسد:

«...چون این کتاب شریف در بیان احوال علماء است، شایسته ندیدم که ترجمهٔ خود را ـ که احقر و پست‌تر از آنم که در عداد ایشان باشم ـ در آن درج کنم...»[۱]

هم‌دوره و هم‌حجره‌اش، مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی در «طبقات أعلام الشّیعه» از ویژگی‌های اخلاقی او چنین یاد می‌کند:

«شیخ عبّاس‌بن‌محمّدرضابن‌ابی‌القاسم‌قمی، دانشمند محدّث و مورّخ فاضل...او را انسانی کامل و مصداق دانشمندی فاضل دانستم. آراسته به صفاتی بود که او را محبوب می‌ساخت. اخلاقی ستوده داشت و از فروتنی خاصّی برخوردار بود. سرشتی سالم و نفسی شریف داشت؛ به‌علاوهٔ فضلی سرشار و تقوایی بسیار و پارسایی و زهد فراوان. مدّت‌ها به همنشینی او انس گرفتم و جانم با جان او در آمیخت...»[۲]

استاد محمود شهابی، از فضلای دانشگاه ـ که در مشهد از نزدیک به دیدار محدّث قمی موفّق شده و از محبّت‌ها و فضایل او بهره برده است ـ در مقدّمه‌ای که بر کتاب «الفوائد الرّضویّه» نگاشته است، می‌نویسد:

«... نویسندهٔ این کتاب (الفوائد الرّضویّه)... در ایمان و خلوص و ورع آیتی بزرگ بود... در یکی از ماه‌های رمضان با چند تن از رفقا از ایشان خواهش کردیم که در مسجد گوهرشاد اقامهٔ جماعت را بر معتقدان و علاقه‌مندان منّت نهند. با اصرار و ابرام، این خواهش پذیرفته شد و چند روز نماز ظهر و عصر در

---

۱. الفوائد الرّضویّه، حاج شیخ عبّاس قمی، ج ۱، ص ۲۲۰.

۲. طبقات أعلام الشّیعه، نُقباءُ البَشر في القرن الرّابع عشر ۲: ۹۹۸ ـ ۹۹۹.

یکی از شبستان‌های آن‌جا اقامه شد و بر جمعیّت این جماعت روز به روز می‌افزود. هنوز به ده روز نرسیده بود که اشخاص زیادی اطّلاع یافتند و جمعیّت فوق‌العاده شد. یک روز پس از اتمام نماز ظهر، به من ـ که نزدیک ایشان بودم ـ گفتند: من امروز نمی‌توانم نماز عصر بخوانم. رفتند و دیگر آن سال را برای نماز جماعت نیامدند. در موقع ملاقات و استفسار از علّت ترک نماز جماعت، گفتند: حقیقت این است که در رکوع رکعت چهارم، متوجّه شدم که صدای اقتداکنندگان که پشت سر من می‌گویند: «یا اللّٰه! یا اللّٰه! إنّ اللّٰه مع الصّابرین» از محلّی بسیار دور به گوش می‌رسید. این توجّه ـ که مرا به زیادتی جمعیّت متوجّه کرد ـ در من شادی و فرحی تولید کرد و خلاصه خوشم آمد که جمعیّت این اندازه زیاد است! بنابراین، من برای امامت اهلیّت ندارم!...»

استاد شهابی این‌گونه ادامه می‌دهد:

«مرحوم حاج شیخ عبّاس قمی، بی‌اغراق و مبالغه، خود چنان بود که برای دیگران می‌خواست و چنان عمل می‌کرد که به دیگران تعلیم می‌داد. سخنان و مواعظ او چون از دل خارج می‌شد و با عمل توأم می‌بود، ناگزیر بر دل می‌نشست و شنونده را به عمل وامی‌داشت. هر کس او را با آن حالِ صفا و خلوص می‌دید ـ عالم بود یا جاهل، عارف بود یا عامی، بازاری بود یا اداری، فقیر بود یا غنی ـ و سخنان سرتا پا حقیقت را از او می‌شنید، بی‌اختیار انقلابی در حال وی پدید می‌آمد و تحت‌تأثیر بیانات صادقانه و نصایح مشفقانهٔ او واقع می‌شد و به فکر اصلاح حال خویش می‌افتاد...»[1]

دوری از منهیّات

به امر به معروف و نهی از منکر و بازداشتن افراد از کارهای زشت پای‌بند بود. هرگز کسی ـ هر کس و از هر طبقه‌ای که بود ـ در محضر او جرأت غیبت‌کردن نداشت. از سخنان بیهوده و لغو پرهیز داشت و عمر عزیز خویش را در مسیر خدمت به دین و مردم مصروف می‌نمود.

---

۱. الفوائد الرّضویّة، مقدّمهٔ استاد محمود شهابی.

تهجّد و شب‌زنده‌داری

همچون استادش مرحوم محدّث نوری، به انجام مستحبّات موفّق و در زهد و عبادت سخت کوشا بود. راز و نیازش با خداوند بی‌نیاز در تمام شب‌ها برقرار بود. مفاتیح نه تنها برنامهٔ راز و نیاز پیشنهادی‌اش برای دیگران بود که قبل از همهٔ خود عامل به آن بود.

پاس‌داری حریم حرمت استاد و به‌جاآوردن حقّ او

همان‌گونه که اشاره رفت، علاقهٔ زیادی به مرحوم محدّث نوری داشته او را همچون پدری مهربان و استادی گران‌قدر دوست می‌داشت. خود در «الفوائد الرّضویّه» ذیل ترجمهٔ محدّث نوری می‌نویسد:

> «...احقر در وقت ارتحالش در خدمتش بودم... مصیبتش بر عامّهٔ مسلمین ـ خصوص بر این داعی که در خدمتش منزلت اولاد داشتم ـ چندان تلخ گذشت که هنوز مرارت آن را در کام خویش می‌بینم و بر فقدان آن جناب تأسّف می‌خورم و یحِقُّ لي أن أقولَ: وَلَقد عِشتُ بعدَ الشَّيخِ عيشةَ الحُوتِ في البَرِّ و بقيتُ في الدَّهرِ و لكِنْ بقاءَ الثَّلجِ في الحَرِّ فلقد كانَ لَهُ ـ رَحِمَهُ اللّهُ ـ عَلَيَّ مِنَ الحقوقِ الواجبِ شُكرُها ما يَكِلُّ شبا يراعتي و يراعتي عن ذِكرِها و هو شيخي الّذي أخذتُ عنه في بدءِ حالي و أنضيتُ إلى موائدِ فوائدِه يَعمَلاتِ رِحالي فَوهَبَني مِن فَضلِه ما لا يضيعُ و حَنا عَلَيَّ حُنُوَّ الظِّئرِ على الرَّضيعِ فَفرش لي حُجَرَ علومِه و ألقمَني ثَدْيَ معلومِه فعادَت عَلَيَّ بركاتُ أنفاسِه و استضأتُ من ضياءِ نِبراسِه. فما يَسفَحُ به قلمي إنّما هو من فيضِ بحارِه و ما ينفحُ بها كَلِمي إنّما هو من نسيمِ أسحارِه...»[1]

حاج ملّاعلی واعظ خیابانی تبریزی به نقل از شرح حال محدّث قمی به قلم خودش می‌نویسد:

> «... پس خداوند متعال بر من منّت گزارد به ملازمت شیخنا الأجلّ الأعظم، عمادنا الأرفع الأقوم، صفوة المتقدّمين و المتأخّرين، خاتم الفقهاء و المحدّثين، سَحابُ الفضلِ الهاطلِ، و بحرُ العلمِ الّذي لا يُساجَلُ، مستخرجُ كنوز

۱. الفوائد الرّضویّه ۱: ۱۵۰ ـ ۱۵۱.

الأخبار، مُحيي ما اندرس من الآثار، ذوالفيض القدسي، ثقةالاسلام النوري الطّبرسي...»[۱]

او در آثار خویش، حقّ استادش را به‌خوبی اداکرد و چنان‌که باید، احترام او را نگاه داشت؛ به‌طوری که در کمتر شاگردی نسبت به استادش سراغ می‌رود و شاید همین سپاس و قدردانی یکی از رموز موفّقیت او در بهره‌گیری از آموخته‌های از استاد باشد.

مودّت به اهل‌بیت ﷺ و خضوع در برابر کلمات و معارف آنان

محدّث قمی در مقابل آثار و روایات ائمهٔ اهل‌بیت ﷺ فروتنی و خضوع زایدالوصفی داشت؛ با وضو و دوزانو رو به قبله می‌نشست و مطالعهٔ حدیث کرده یادداشت می‌کرد. او برکت عمر و آثارش را از توجّهات ائمهٔ اطهار ﷺ می‌دانست. مَحبّت و مودّت اهل‌بیت قلبش را مالامال ساخته بود. به سادات احترام زیادی می‌گذاشت و نسبت به اهل علم به‌ویژه اهل حدیث و روایت تواضع می‌نمود.

منابر و سخنان مؤثّر او

محدّث قمی، در سخنرانی موقعیّتی والا و نمونه داشت. سخنان و خطابه‌های مؤثّرش ـ که تأثیر خویش را از کلام معصومین ﷺ و وجود آن مرد پرهیزگار می‌گرفت ـ از دل برمی‌خاست و بر دل می‌نشست و در شنونده آن‌چنان مؤثّر واقع می‌شد که مدّتی از تمامی لغزش‌ها و ارتکاب گناه بازش می‌داشت و به اطاعت خدا و دوری از گناه متوجّه می‌ساخت. در دههٔ اوّل محرّم در مشهد در منزل آیة الله حاج آقا حسین طباطبایی قمی ﷺ منبر می‌رفت که ازدحام عجیبی می‌شد. اغلب مقتل را از روی مصادر آن می‌خواند. برای اطمینان خاطر از صحّت نقل حدیث، مآخذ احادیث را به همراه داشت و بیشتر، سلسلهٔ راویان حدیث را به‌طور کامل قرائت می‌فرمود. در ایّام فاطمیّه در قم، بنا به دعوت آیة الله حاج شیخ عبدالکریم حائری و در برابر او و بسیاری از علما و طلّاب، در مدرسهٔ فیضیّه منبر می‌رفت و مرثیه می‌خواند. این سخنرانی‌ها آن‌چنان جذّاب و مفید بود که فضلا و علما انتظار می‌کشیدند تا ایّام فاطمیّه برسد و از منابر او بهره گیرند.

---

۱. علماء معاصرین، حاج ملّاعلی واعظ خیابانی تبریزی، ص ۱۸۱.

سخت‌کوشی و عشق به تحقیق و تألیف

تحصیل علم را با وجود مشکلات فراوان آغاز کرده بود. گاهی برای تهیّهٔ یک کتاب، مدّت‌ها طول می‌کشید تا با پس‌انداز مبالغ کم بتواند حدود سه تومان آماده کند. آن‌گاه آن را برمی‌داشت و پیاده از قم به تهران می‌رفت و کتاب مورد لزوم را خریداری کرده پیاده به قم برمی‌گشت! با این‌همه، هیچ‌گاه از تحصیل و کسب علم خسته نمی‌شد؛ با کوششی مداوم و تلاشی پی‌گیر، کار تحقیق و مطالعه را ادامه می‌داد و با اختصاص ساعاتی محدود از شبانه‌روز به استراحت، بقیّه را در مطالعه یا نوشتن صرف می‌کرد. از کثرت کتابت، دو طرف انگشتانش برآمدگی داشت و کمتر اتّفاق می‌افتاد که در شبانه‌روز قلم در دست نگیرد و یا به مطالعه و تحقیق مشغول نباشد.

فرزند ارشدش در مقدمّهٔ «فیض العَلّام» در مورد این خصیصهٔ پدر می‌نویسد:

> «...مرحوم والدم تا حدود توانایی‌اش، نمی‌گذاشت عمرش بیهوده هدر رود و تلف گردد و دائماً اشتغال به نوشتن داشت و با این‌که بیمار بود، حدّاقل در شبانه‌روز، هفده ساعت در کار نوشتن و مطالعه بود و آثار مفید و نفیسی از او باقی... .»[1]

هم‌درس و هم‌دوره‌اش، شیخ آقا بزرگ تهرانی، در بارهٔ او می‌نویسد:

> «... او پیوسته سرگرم کار بود، عشق شدید به نوشتن و تألیف و بحث و تحقیق داشت. هیچ چیز او را از این شوق و عشق منصرف نمی‌کرد و مانعی در این راه نمی‌شناخت... .»[2]

در ایّامی که با دوستانش جهت رفع خستگی و برای بهره‌گیری از طبیعت به اطراف و اکناف سفر می‌کرد، در عین آن‌که با همراهان مأنوس بود، کار مطالعه و نوشتن را فراموش نمی‌کرد. قلم و کاغذ، دوستان همیشگی او بودند. خلوتی برمی‌گزید و به مطالعه و کتابت مشغول می‌شد و آن زمان که همراهان او را به صحبت دعوت می‌کردند، می‌گفت: شما می‌روید ولی این‌ها می‌مانَد!

---

۱. فیض العلّام في عمل الشّهور و وقایع الأیّام: ۸.

۲. طبقات أعلام الشّیعه، نقباءُ البشر في القرن الرّابع عشر ۳: ۹۹۹.

فرزندان محدّث قمی

محدّث قمی به توصیهٔ حضرت آیة‌اللّٰه حاج‌آقاحسین قمی‌رضوان‌اللّٰه‌علیه، داماد مرحوم آیة‌اللّٰه حاج آقا احمد طباطبائی قمی برادر بزرگ آیة اللّٰه حاج آقا حسین قمی شد و فرزندان شایستهٔ او ثمرهٔ این ازدواج‌اند.

محدّث قمی چهار فرزند داشت؛ دو پسر و دو دختر: فرزند ارشد آن مرحوم، واعظ دانشمند مرحوم حجّة الاسلام والمسلمین حاج میرزا علی آقا محدّث‌زاده در سال ۱۳۳۸ قمری متولّد گردید. او که تصحیح و مقابله و چاپ برخی از آثار پدر را به عهده داشت، در روز یازدهم محرّم ۱۳۹۶ قمری در تهران به رحمت ایزدی پیوست. پیکر آن مرحوم بااحترام به شهر مقدّس قم حمل و در قبرستان «شیخان» مدفون شد. از آن مرحوم پنج فرزند باقی ماند: فاضل محترم جناب آقای حسین محدّث‌زاده، آقای مهندس عبّاس محدّث‌زاده و آقای دکتر حسن محدّث‌زاده و دو دختر.

فرزند ذکور دیگرش، حجّةالاسلام و المسلمین آقای حاج میرزا محسن محدّث‌زاده از علما و روحانیون تهران است. او نیز در احیای آثار پدر نقش مؤثّری داشته و دارد. فرزندان ایشان عبارت‌اند از: جناب آقای شیخ مهدی محدّث‌زاده و آقای دکتر محمّدرضا محدّث‌زاده و آقای امیرحسین محدّث‌زاده (که به تحصیل علوم دینی سرگرم است).

داماد بزرگ مرحوم محدّث قمی جامع المعقول و المنقول مرحوم آقای حاج آقا مصطفی طباطبایی قمی نیز از وعّاظ و روحانیون محترم تهران بودند که چهارفرزند ذکور داشتند: مرحوم آقای سیّد محمّد طباطبایی و آقایان سیّد احمد و سیّد امیر و سیّد علیرضا و دو دختر که یکی از ایشان در حادثهٔ تصادف از دنیا رفته است.

داماد دیگر ایشان آقای حاج سیّد حسین ماهوتچی از مردان خیّر و خدمت‌گزار بود. ایشان دارای فرزند نیستند.

آثار و تألیفات محدّث قمی

آثار پُرارزش او در رشته‌های مختلفی همچون حدیث، اعتقادات، دعا و زیارات، تاریخ، رجال، ادبیّات و اخلاق همگی بر مقام شامخ علمی، اطّلاع وسیع، تلاش و کوشش مداوم و بهره‌گیری از فیض‌ها و برکات الاهی دلالت دارد. محدّث قمی آثارش را به عربی و فارسی می‌نوشت و اغلب آن‌ها را با استفاده از کتاب‌خانهٔ آستان قدس رضوی و کتاب‌خانهٔ

مرحوم محدّث نوری[1] أعلی‌اللّه‌مقامه-که هر دو محتوی تعداد زیادی از ذخائر و نفائس و کتب خطّی بود - تصنیف و تألیف کرد و با قلم شیرین و همه‌فهم و روانش آثار پُرارج و ارزشمندی تحویل داد.

فهرست آثار پُربرکت او،به ترتیب الفبا، از این قرار است:

۱ - **الآیاتُ البیّنات في إخبار أمیرالمؤمنین عليه‌السلام عن الملاحم والغائبات**: (این کتاب در زمان مرحوم مؤلّف مفقود شده است.)

۲ - **الأنوار البهیّةُ في تواریخ الحجج الإلٰهیّة**: در یک جلد و به عربی است و در سال ۱۳۴۴ با مقدمهٔ محمّدکاظم مدیر شانه‌چی خراسانی در مشهد مقدّس به چاپ رسیده است. این کتاب را سیّد محمّد صُحُفی با نام «زندگانی رهبران اسلام» به فارسی ترجمه و به‌وسیلهٔ کتاب‌فروشی اسلامیّه منتشر کرده است.

۳ - **الباقیاتُ الصّالحات**: در حاشیه مفاتیح‌الجنان به چاپ رسیده و در سال‌های اخیر به‌طور مستقل در بیروت نیز انتشار یافته است.

۴ - **بیتُ الأحزان في مصائب سیّدة النّسوان علیهاالسّلام**: به عربی نوشته شده و در سال ۱۳۷۹ در ایران به چاپ رسیده است. پیش‌تر، سیّد محمود زرندی و محمّد محمّدی اشتهاردی، هر یک جداگانه، آن‌را به فارسی ترجمه و منتشر کرده‌اند.

۵ - **تتمّةالمنتهی في وقایع أیّام‌الخلفاء**: به زبان فارسی و در حقیقت مجلّد سوم منتهی الآمال است.

۶ - **تتمیم «تحیّةُ الزّائر»**: اثر محدّث نوری‌رضوان‌اللّه‌علیه.

---

۱. این کتاب‌خانه از بزرگ‌ترین کتاب‌خانه‌های نجف است. کتاب‌های بسیاری در حدیث و رجال دارد و تصنیفات ارزنده‌ای در دیگر علوم. برخی از اصول اربعمائهٔ دانشمندان ما نیز در این کتاب‌خانه هست که پیش از محدّث نوری کسی آن را کشف نکرده بود.

او ولعی فراوان به جمع‌آوری کتاب داشت و در این مورد داستان‌ها نقل شده است؛ از جمله گویند: روزی در بازار می‌گذشت. یکی از اصول اربعمائه را در دست زنی دید که می‌خواست آن را بفروشد. اتّفاقاً هیچ پول نداشت. لباسی از لباس‌های خود را در همان‌جا فروخت و با پول آن، کتاب را خرید.

به برکت این گنجینه، آثار فراوانی تألیف کرد که بیشتر آنها چاپ شده است. (ترجمه از ماضي النّجف و حاضرُها، شیخ جعفر آل محبوبة ۱: ۱۵۹ - ۱۶۰.)

۷ ـ تُحفةالأحباب في نوادر آثار الأصحاب: در شرح‌حال صحابهٔ پیامبر گرامی اسلام ﷺ و اصحاب ائمه ﷺ. توسّط دارالکتب الإسلامیّه به چاپ رسیده است.

۸ ـ تحفهٔ طوسیّه و نَفحهٔ قدسیّه یا رسالهٔ مشهدنامه: فارسی و مختصر شرح بنای حرم رضوی و ذکر ابنیه و اماکن وابسته به آن همراه با زیارات مهم و معتبر.

۹ ـ ترجمهٔ اعتقادات علّامهٔ مجلسی: در شمارهٔ ۵ کیهان اندیشه (فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۵ ش) به کوشش رضا استادی چاپ شده‌است.

۱۰ ـ ترجمهٔ «جمال الأسبوع بکمال العمل المشروع»: به فارسی و در حاشیهٔ «جمال الأُسبوع» سیّدابن‌طاووس.

۱۱ ـ ترجمهٔ مسلک دوم «ملهوف».

۱۲ ـ ترجمهٔ «مصباح‌المتهجّد»: به فارسی و در حاشیهٔ «مصباح‌المتهجّد» شیخ طوسی.

۱۳ ـ تعریب «تحفةالزائر».

۱۴ ـ تعریب «زاد المعاد»: (دو اثر اخیر از علّامه محمّدباقر مجلسی است).

۱۵ ـ چهل حدیث: به فارسی و چندین بار به چاپ رسیده است.

۱۶ ـ حکمةٌ بالغةٌ و مائةُ کلمةٍ جامعة: شرح فارسی صد کلمه از کلمات امیرمؤمنان ﷺ، در سال‌های ۱۳۳۱ و ۱۳۵۳ چاپ شده است.

۱۷ ـ خیرالوسائل إلی تحصیل مطالب‌الوسائل یا فهرست مطالب‌الوسائل: شبیه «سفینة البحار» است بر روی «وسائل‌الشیعه» و در ۱۳۳۴ ق در مشهد به انجام رسیده است.

۱۸ ـ الدُّرُّ النَّظیم في لغات القرآن العظیم: تألیف سال ۱۳۲۱ در نجف اشرف.

۱۹ ـ الدُّرَّةُ الیتیمة في تتمّات الدُّرَّة الثمینة: شرح «نصابُ الصِّبیان» است و تتمیم شرح نصاب فاضل یزدی است.

۲۰ ـ دوازده ادعیهٔ مأثوره: به همراه «چهل حدیث» مکرّراً چاپ شده است.

۲۱ ـ ذخیرة الأبرار في منتخب «أنیس التُّجّار»: به فارسی. انیس‌التّجّار از ملّا مهدی نراقی است.

۲۲ ـ ذخیرة العقبیٰ في مثالب أعداء الزّهراء علیهاالسّلام.

۲۳ ـ رسالهٔ اخلاقیّه.

۲۴ ـ رسالهٔ دستور العمل: اعمال سال به فارسی.

۲۵ - رساله[ای] در احوال فضل‌بن‌شاذان و بُکَیْر و احمدبن‌اسحاق قمی.[1]

۲۶ - رساله‌ای در گناهان کبیره و صغیره: فارسی است و در پایان «الغایة القُصْویٰ» به چاپ رسیده است.

۲۷ - سبیل‌الرّشاد: در اصول دین با چاپ سنگی در ایران در سال ۱۳۳۰ چاپ شده است.

۲۸ - سفینةُ بحارالأنوار و مدینة الحِکَم و الآثار: در دو مجلّد و به منزلهٔ فهرست موضوعی و مختصر مجلّدات بحار است. به زبان عربی نوشته شده و تألیف آن سال‌های سال طول کشیده است. این کتاب، در حقیقت سفینه‌ای است که بحار علّامهٔ مجلسی به وسیلهٔ آن پیموده شده و نه تنها کتاب حدیث، که کتاب لغت، کتاب رجال و... است. چاپ اوّل آن در نجف اشرف به سال ۱۳۵۵ بود و در ایران به سال ۱۳۸۶ افست شد. این کتاب از باارزش‌ترین و مشهورترین آثار محدّث قمی است.

۲۹ - شرح اربعین حدیث.

۳۰ - شرح صحیفهٔ سجّادیّه.

۳۱ - شرح کلمات قصارحضرت‌امیرعلیه‌السّلام: به ترتیب حروف الفبا و عربی است.

۳۲ - شرح وجیزهٔ شیخ بهائی. وجیزه، کوتاه‌ترین کتاب در علم درایت است.

۳۳ - صحائف النّور فی عمل الأیّام و السّنة و الشّهور.

۳۴ - ضیافة الإخوان.

۳۵ - علم الیقین: مختصر «حقّ الیقین» علّامهٔ مجلسی است.

۳۶ - [ال]غایة القُصْویٰ: ترجمهٔ «العُروة الوثقیٰ» به فارسی است. از کتاب طهارت تا

---

۱. در ابتدای این رساله آمده است: «چون این داعی، عبّاس قمی، درسنهٔ ۱۳۴۰ از ارض اقدس خراسان به عتبات عالیات مشرّف گشتم، در دامغان به زیارت جناب بُکَیربن‌اَعیَن مشرّف شدم؛ دیدم قبرش مهجور و متروک است. با خود قراردادم که هرگاه از سفر مراجعت کردم، مختصری در حال او بنویسم که مردم مطّلع به حال او شوند و به زیارتش مشرّف شوند وچون خواستم شروع در آن کنم، به خاطرم رسید که مختصری نیز از حال جناب فضل‌بن‌شاذان ـ که قبرش نزدیک نیشابور است ـ و هم مختصری از حال جناب احمدبن‌اسحاق قمی نگاشته شود ـ که قبرش در پل ذهاب است ـ که این دو بزرگوار نیز قبرشان مهجور است.»

احکام اموات و از کتاب صلاة تا مبحث سَتر و ساتر، در ۱۳۲۹ در بغداد و ۱۳۳۶ در تبریز و ۱۳۳۹ در نجف به چاپ رسیده است.

۳۷ ـ غایة المرام في تلخيص «دارالسّلام».

۳۸ ـ غاية المُنى في ذكر المعروفين بالألقاب و الكُنى.

۳۹ ـ الفصلُ والوصلُ: استدراک «بداية الهداية» شیخ حرّ عاملی.

۴۰ ـ الفصولُ العَليّة في المناقب المرتضويّة: به فارسی، چاپ ۱۳۳۲ ایران و ۱۳۶۵.

۴۱ ـ الفوائد الرّجبيّة فيما يتعلّق بالشّهور العربيّة: در سال ۱۳۱۵ در ایران به چاپ رسیده و اوّلین کتاب آن مرحوم است. آن را قبل از بیست سالگی نوشته است.

۴۲ ـ الفوائد الرّضويّة في أحوال علماء المذهب الجعفريّة: زندگی‌نامهٔ گروه بسیاری از علمای امامیّه است در دوران اقامت در مشهد و با بهره‌گیری از کتاب‌خانهٔ آستان قدس رضوی تألیف شده و در سال ۱۳۲۷ در تهران به چاپ رسیده است.

۴۳ ـ الفوائد الطّوسيّة.

۴۴ ـ فيض العلّام في عمل الشّهور و وقايع الأيّام: چاپ دوم آن در ۱۳۶۵ در ایران انجام شده است. کتابی است در اعمال ایّام و لیالی دوازده ماه سال، مشتمل بر جمیع آن‌چه در کتب مصابیح و اقبال است به نحو اجمال و هم متضمّن وقایع ایّام.

۴۵ ـ فيض القدير فيما يتعلّق بحديث الغدير: مختصر مجلّدات غدیر «عبقات الانوار» میرحامد حسین نیشابوری هندی اعلی‌الله‌مقامه است که در سال ۱۳۶۵ به چاپ رسیده است.

۴۶ ـ قُرّةُ الباصرة في تاريخ الحجج الطّاهرة: به فارسی، چاپ سال ۱۳۶۵ در ایران.

۴۷ ـ کتاب طبقات خلفا واصحاب ائمّه وعلما وشعرا.

۴۸ ـ کتاب کشکول.

۴۹ ـ كُحل البصر في سيرة سيّدالبشر صلّى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلّم: در ۱۳۳۷ در قم و در ۱۴۰۴ در بیروت به چاپ رسیده است. نشر آفاق ترجمهٔ این کتاب را به همراه ترجمهٔ «مختصر الشمایل المحمّديّة» با تحقیق و تصحیح و ویراستاری کامل با نام «توتیای دیدگان» در سال ۱۳۷۵ ش منتشر ساخت.

۵۰ ـ کلمات لطیفه: در سال ۱۳۲۹ با «نزهة النّواظر» و در سال ۱۳۶۵ مستقل چاپ شده است.

۵۱ ـ الكُنى و الألقاب: در سه جلد، در صیدا و نجف و تهران به چاپ رسیده است.

۵۲ ـ اللّئالي المنثورة في الأحراز و الأذكار المأثورة.

۵۳ ـ مختصرالأبواب في‌السّنن و الآداب: به فارسی و مختصر «حِلْيَة المتّقين» است.

۵۴ ـ مختصر «الشّمایل‌المحمّديّة»: اصل کتاب از محمّدبن‌عیسی ترمِذی صاحب «السُّنن» است. تلخیص مرحوم محدّث قمی از آن در سال ۱۳۶۵ در ایران چاپ و منتشر شده است. ترجمهٔ آن به‌همراه ترجمهٔ «کُحلُ البصر» با نام «توتیای دیدگان» منتشر شده است.

۵۵ ـ مختصر مجلّد یازدهم «بحار الانوار».

۵۶ ـ مُسَلّي المُصاب بِفقْدِ الأعِزّةِ و الأحباب.(این کتاب در زمان مرحوم مؤلّف مفقود شده است.)

۵۷ ـ مفاتیح الجنان: یکی از بهترین حسنات جاریهٔ او که در بین آثارش بیشترین تیراژ را به خود اختصاص داده و به زبان عربی و اردو نیز ترجمه شده است و از عمومی‌ترین کتاب‌های محدّث قمی است، همین کتاب «مفاتیح الجنان» است.

در جامعهٔ ما کمتر کسی است که «مفاتیح» را نشناسد و از این کتاب پُرارج و ارزشمند بهره نجسته و از محدّث قمی به نیکی یاد نکرده باشد. و به‌راستی که مفاتیح او: «کلید فتح ابواب الجنان و جُنّة الواقیهٔ عذاب نیران است. مصباح متهجّدین و مقباس عابدین است، بلدالأمین مسافران اعتاب مقدّسه و هدیّة الزائرین مجاوران بِقاع متبرّکه است، زاد المعادی است کامل و مُهَجُ الدَّعَواتی است برای فلاح.»[1] و از چنین کتابی نیز ـ که مؤلّفش: محدّث قمی‌رضوان‌اللّه‌علیه و محتوایش: مفاهیم و جملاتی که خداوند بی‌نیاز بدان‌ها حمد و ستوده می‌گردد و ثوابش: به ساحت مقدّس حضرت صدّیقهٔ کبریٰ فاطمهٔ زهراءعليها‌السلام هدیّه شود ـ جز این انتظاری نمی‌توان داشت که چنین پُربرکت و قابل استفاده باشد.

۵۸ ـ مقالید الفلاح في عمل الیوم و اللّیلة.

۵۹ ـ المقاماتُ‌العَلِيّة في مراتب‌السعادةالإنسانيّة: مختصر «معراج‌السّعادة» ملّا احمد نراقی است.

۶۰ ـ مقلادُالنّجاح في مُوجِباتِ‌الفَوْز و الفلاح: این کتاب مختصر «مقالیدالفلاح» است.

---

۱. از مقدّمهٔ مرحوم میرزا علی‌اکبرنوغانی بر مفاتیح‌الجنان. به نقل از حاج شیخ عبّاس قمی مرد تقوا و فضیلت، ص ۱۰۲.

۶۱ ـ منازِلُ‌الآخرة و المطالب الفاخرة في أحوال‌البرزخ و مواقف‌القيامة: به فارسی.

۶۲ ـ مُنتَهى‌الآمال في ذكر مصائب النبيّ و الآل‌ﷺ: در دو جلد و به فارسی است. در ایران چندین بار به چاپ رسیده است.

۶۳ ـ نزهة‌النواظر: ترجمهٔ «معدِنُ الجواهر» شیخ کراجکی (یا کراچکی).

۶۴ ـ نَفثَةُالمَصْدور في تجديد أحزانِ يومِ‌العاشور: تتمیم کتاب «نفس‌المهموم» است.

۶۵ ـ نَفَسُ‌المهموم: در مقتل حضرت امام حسین‌ؑ. در ایران در سال‌های ۱۳۴۲ و ۱۳۴۴ و ۱۳۶۹ ق چاپ سنگی شده و توسط آیةالله میرزا ابوالحسن شعرانی در سال ۱۳۷۴ ق به نام «دمْعُ‌السُّجوم» ترجمه شده است. ترجمهٔ دیگری از این کتاب به نام «رموز شهادت» به قلم دانشمند محترم مرحوم میرزا محمّدباقر کمره‌ای به چاپ رسیده‌است.

۶۶ ـ نقدالوسائل: چکیدهٔ «وسائل‌الشیعه» است.

۶۷ ـ هدایة‌الأنام إلى وقایع‌الأیّام: مختصر «فیض‌العلّام» و به فارسی است. در سال‌های ۱۳۵۱ و ۱۳۵۶ و ۱۳۶۵ و ۱۳۶۷ به چاپ رسیده است.

۶۸ ـ هَديّةُالاحباب في ذكرالمعروفين بالكُنى و الألقاب و الأنساب: منتخبی از «غایة‌المُنی» و «الفوائدالرّضویّة» است.

۶۹ ـ هَديّةُالزّائرين و بَهجةُالنّاظرين: مشتمل بر زیارات حجج طاهره است و مقامات شریفه و قبور علما که در آن مشاهد مقدّسه می‌باشد و اعمال شهور و اعمال اسبوع و اعمال شبانه‌روز.

وفات

این عالِم پُرتلاش، در شب سه‌شنبه ۲۳ ذی الحجّه سال ۱۳۵۹ـ پس از آنکه نمازهایش را به‌جا آورد و پیوسته نام‌های مقدّس ائمه‌ؑ را با احترام و اظهار ادب و ارادت فراوان تکرار می‌کرد ـ آمادهٔ کوچ شد تا آنکه نیمه‌های شب، روح پُرفتوحش به سوی ملکوت پرواز نمود.

شیخ محمّد سَماوی در مادّه تاریخ وفات او چنین سروده است:

و الشّيخ عبّاسُ الرّضيُّ الْقُمّي
قَدْ جاوَرَ الشُّوريَّ بَيْنَ الْجَمّ

اَلْــفٌ وَ الثَّاَلیـــفُ دُرٌّ مُـنْتَظِمْ
فَأَرِّخوا: «بِفَقْدِ عَـبّاسٍ خُـتِمْ»[1]

سنّ شریفش در هنگام مرگ، شصت و پنج سال بود. مرحوم آیةالله سیّد ابوالحسن اصــفهانی بـر جـنازه‌اش نـماز گـزارد و ایـن شـاگـرد خـلف در صـحن مـبارک حـضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در ایوان سوم شرقی باب القبله در کنار استادش مرحوم حاج میرزا حسین نوری اعلی‌الله‌مقامه به خاک سپرده شد. حوزهٔ علمیهٔ نجف یک‌پارچه در مـراسـم تشـییع او همراه با عموم بزرگان و مراجع و عامهٔ مردم، از عرب و عجم، شرکت جست و با خواندن این شعر که در همان روز مرحوم شیخ محمّد علی اردوبادی سرود:

أَصْبَحَ الإِسْلامُ یَبْکي وَ الرَّشـادُ
لِـفَقْدِ کـانَ لِـلدّینِ عِـمـادُ

از عالمی که مجسّمهٔ علم و عمل و تقوا و فضیلت بود، به شایستگی تجلیل کـرد. یـادش گرامی و رحمت خداوندی شامل حالش بادا

و لا حول و لا قوّة إلّا بالله
والسّلام علی عبادالله الّذین اصطفی
ناشر

---

۱. شـادروان میرزا محمّدعلی‌انصاری نیز مادّهٔ تاریخ وفات آن مرحوم (۱۳۱۹ ش) را در پایان قصیده‌ای چنین به نظم آورده است:

سرود منطق «انـصاری» از پـی تـاریخ:
«بهین محدّث اسلام شد مکین بجنان»

مقدّمة مترجم

تقدیم به روح پُرفتوح ارجمندبانویی که یکی از نام‌های حضرت فاطمه ؑ را بر تارک داشت؛ او که با شیرهٔ جان و تن، محبّت و ولای تنها پناه‌گاه و چراغ هدایت انسان‌های وارسته را در اعماق وجودم کاشت.

تقدیم به روح مادرم مرحومه صِدّیقهٔ فُرقانی که خدا غریق رحمت واسعه‌اش دارد.

مترجم

بر این باورم که برداشتن کوچک‌ترین قدم و کم‌ترین تلاش صادقانه و خالصانه در راه شناساندن و شرح ماجراها و وقایع بسیار دشوار و جان‌فرسای زندگی مظلومانه و سراسر مصیبت و رنج هر یک از خاندان عصمت و طهارت علیهم‌صلوات‌الله‌وسلامه، در زیر یوغ حاکمان خودکامه و ستم‌پیشه، جز با عنایت و لطف خودِ آن بزرگواران انجام نمی‌پذیرد و این یکی از توفیقاتِ ارزشمند مرحوم حاج شیخ عبّاس قمّی رضوان‌الله‌تعالی‌علیه‌است.

به هر حال، آغاز این دفتر بی‌پایان را زندگانی پُر فراز و نشیب مولی‌الموحّدین امیرالمؤمنین علیّ‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام و سال‌های اندک عمر همسر بزرگوارشان حضرت فاطمه علیهاالسلام، رقم می‌زند. در این دوران به‌ویژه پس از رحلت پیامبر گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله حوادث و وقایع تکان‌دهنده‌ای را شاهد هستیم که با تمام تلاش‌های مذبوحانهٔ دشمنان و مغرضان در کتمان و تحریف آن‌ها، مع‌ذلک گوشه‌ها و نمادهایی از آن در لابه‌لای نوشته‌ها و کتاب‌های همین بدخواهان، به ثبت رسیده است.

مؤلّف بزرگوار، در این کتاب دریچه‌ای به حوادثی از زندگانی حضرت فاطمه ﷺ گشوده و با بهره‌گیری از احادیث معتبر، به شرح آن‌ها پرداخته است. یقیناً کسی نمی‌تواند با مطالعه و از نظر گذراندن، به ژرفای چنین فاجعه‌هایی ـ از هر بُعدش که باشد ـ دست یابد، مگر آنکه مشابه و نظیر آن را به چشم دیده و یا برای خودش اتّفاق افتاده باشد.

در این راستا بی‌مناسبت نیست که بگویم چند سال پیش مورد عمل جراحی باز قلب قرار گرفتم. در این عمل، برای دست‌رسی به قلب، قفسهٔ سینه باز می‌شود. البتّه بیمار ـ که در بی‌هوشی کامل است ـ هیچ‌گونه درد و ناراحتی احساس نمی‌کند. پس از عمل هم حدّاقل بیست و چهار ساعت در بخش مراقبت‌های ویژه، تقریباً بی‌هوش نگه‌داشته می‌شود و خلاصه باید چندین روز بگذرد تا خود بتواند حرکت کوچکی انجام دهد.

پس از این عمل بود که تا اندازه‌ای دریافتم بانوی بزرگ اسلام حضرت فاطمه ﷺ در آن هنگامه چه درد و رنجی را تحمّل کرده‌اند. حضرتش پس از تحمّل فشارهای در و شکستن پهلو و سقط‌شدن کودک و بی‌هوش‌شدن، به‌محض به‌خودآمدن و اطّلاع پیداکردن از این‌که مولای متّقیان ﷺ را به زور به سوی مسجد می‌برند ـ تا با تهدید و ارعاب از ایشان بیعت گیرند ـ و با این باور و یقین که جان همسر و امامشان در خطر حتمی است، تمام دردها و رنج‌های کُشندهٔ خویش را فراموش کرده، با از جان‌گذشتگی تمام و اقدامی سریع، جان ولیّ زمان خود را حفظ کردند.

چه کسی می‌تواند آن وضع و حالت را در خود بیافریند تا دشواری و سهمگین بودن آن را حس کند؟ و چه کسی را یارای تحمّل آن‌همه درد است؟ از این گذشته، حادثه به همین‌جا ختم نشود؛ آن بانوی بزرگوار به‌پا خیزد و نه آهسته بلکه باشتاب و دلهره، خود را از میان و لابه‌لای گروهی از خدا بی‌خبر و ... به شوی مظلوم برساند، به دامانش بیاویزد و از حرکتش بازدارد و سپس ... با اضافه‌شدن درد بازو، باز هم از پای ننشستن... به مسجد رفتن و ناله و فریاد

برآوردن و ... و بالاخره، جان شوهر را نجات‌دادن... دستش را گرفتن و با هم به خانه بازگشتن... امّا با چه بدن و جسمی؟! با چه درد و رنجی؟!

به خدا سوگند که بیان الکن و واژه‌ها از شرح و وصف، ناتوان است.

اینک، این شما و این نوشته‌ها... ملتمسانه خواستارم هر جا که دل و جانتان به درد آمد و ناله‌ای برآوردید و اشکی فرو ریختید، این حقیر را از دعای خیر فراموش نفرمایید.

به‌هرحال، در حدّ توان و بضاعت و سرمایهٔ اندک، سعی کرده‌ام ترجمه‌ای گویا از نوشتهٔ مؤلّف بزرگوار پیش رو داشته باشید ولی بی‌تردید خالی ازکاستی و اشکال نیست. بی‌نهایت سپاس‌گزار راهنمایی‌های بزرگوارانهٔ شما و تصحیح نارسایی‌ها هستم تا در چاپ بعدی، مورد دقّت‌نظر قرار گیرد.

باشد که این کم‌تر از مور، مورد قبول و عنایت وارث همهٔ انبیا و اولیا و یوسف گم‌گشتهٔ این روزگار که «بِهِ ثَبَتَتِ الْأَرْضُ وَ السَّماء»، یعنی حضرت حجّة بن الحسن المهدی روحی وأرواح العالمین له‌الفداء و عجّل الله تعالی فرجه‌الشریف قرار گیرد.

آمین یا ربّ العالمین

محمّدباقر محبوب‌القلوب

ذوالقعده ۱۴۲۰

بهمن‌ماه ۱۳۷۸

توضیحات حاشیه‌ای نویسندهٔ فقید در پاورقی با کلمهٔ «مؤلّف» مشخّص شده است.

پاورقی‌های بیانگر مدرک، برگرفته از بیت‌الأحزان چاپ انتشارات نبأ به تحقیق دکتر باقر قربانی زرّین و در پاره‌ای موارد، با استفاده از دست‌نوشتهٔ آقای جواد قیّومی است. اجر رنج فراوانِ یافتن مدارک و نیز مسؤولیّت آن به عهدهٔ آن دو محقّق محترم و گرامی است.

دیگر پاورقی‌ها از مترجم و ویراستار است.

مقدّمة مؤلّف

سپاس پروردگاری را که یار ستم‌دیدگان است و درهم‌کوبندهٔ جبّاران و نابودکنندهٔ ستمکاران. نیز سلام و درود بر سرور گذشتگان و آیندگان، حضرت محمّد مصطفی ﷺ ـ که رحمت خدا بر جهانیان است ـ و بر دودمان و خاندانش، راهنمایان بشریّت.

بندهٔ امیدوار به رحمت خداوندِ بی‌نیاز، عبّاس فرزند محمّدرضا قمی ـ که پروردگار به لطف نهان و آشکار خویش با او و پدرش رفتار کند ـ گوید:

این کوتاه‌نوشته‌ای است در شرح‌حال، زندگانی و رنج و شکنج‌های گرامی‌ترین و پاک‌ترینِ زنان جهان، پارهٔ تن آخرینِ پیامبران، مادرِ ائمهٔ اطهار، وارث سیّد انبیا، همسر سیّد اوصیا، انسیّهٔ حورا، بتولِ عَذرا، بانوی شهید ستم‌دیده، حضرت فاطمهٔ زهرا که درود خداوند به امتداد هستی آسمان و زمین بر او، پدر، همسر و فرزندانش باد.

آن‌را «بیتُ الأحزان فـي مَصائبِ سَيّدةِ النِّسوان» (= خانهٔ غم‌ها در مصیبت‌های سرور زنان) نامیدم و شامل چندباب و یک بخش پایانی[1] است.

---

۱. متأسّفانه مؤلّف فقید به نگارش بخش پایانی برای کتاب موفّق نشده است.



باب اوّل

ولادت، نام‌ها، کُنیه‌ها



ولادت

از حضرت امام باقر و امام صادق(ع) روایت شده است[1] که حضرت فاطمه(س) در بیستم جمادی الآخِر سال پنجم بعثت، در چهل‌وپنج سالگی پیامبر اکرم(ص)، دیده به جهان گشودند.

بارداری حضرت خدیجه(س) بدین‌گونه بود که رسول خدا(ص) در معراج از میوه‌های بهشت، خرمای تازه و سیب تناول فرمودند و خداوند آن‌ها را به آبی در صُلب ایشان مبدّل کرد. چون به زمین فرود آمدند، با حضرت خدیجه(س) نزدیک شدند. بدین‌ترتیب، نور حضرت فاطمه(س) به حضرت خدیجه(س) منتقل شد و از این‌رو «حَوْراء إنسیّه» (یعنی «حوریه‌ای در سیمای انسان») نامیده شدند. رسول خدا(ص) نیز ـ هرگاه مشتاق بوی بهشت می‌شدند ـ حضرتش را

---

۱. کافی ۱:۴۵۸ ؛ دلائل الإمامة:۹ ؛ مصباح کفعمی:۵۲۲ ؛ العَدد القویّة:۲۲۰ ؛ بحارالأنوار ۷۷:۱۶ و ۹:۴۳ ؛ إعلام الوری بأعلام الهدی:۱۴۷ ؛ مناقب ابن شهرآشوب ۳: ۳۵۷.

می‌بوییدند و عطر بهشت و درخت طوبیٰ را از ایشان استشمام می‌کردند[۱]. آن حضرت دخت گرامی‌شان را بسیار می‌بوسیدند؛ هرچند برخی از همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله از روی ناآگاهی به مقام و منزلت آن یگانه دختر، بر این رفتار پیامبر صلی الله علیه و آله خرده می‌گرفتند و بر ایشان سخت و سنگین می‌آمد[۲].

تولّد حضرت فاطمه علیها السلام سه‌سال پس از معراج بود[۳]. معراج را گروهی شش‌ماه پیش از هجرت[۴] و عدّه‌ای دوسال پس از بعثت گفته‌اند. این توضیح لازم است که: معراج رسول خدا صلی الله علیه و آله به یک‌بار منحصر نبود؛ چنان‌که از حضرت امام صادق علیه السلام روایت شده است:

«پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله یک‌صدوبیست‌بار به معراج رفتند. در تمامی آن‌ها، خدای متعال آن حضرت را بیش از فرائض، به ولایت حضرت علی و امامان علیهم السلام سفارش فرمود.»[۵]

مرحوم علامهٔ مجلسی رضوان‌الله‌علیه در بحارالأنوار، ولادت حضرت فاطمه علیها السلام را چنین بیان می‌کند:

«گفته‌اند: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله در سرزمین أبطح[۶] نشسته بودند و حضرت علی علیه السلام، عمّاریاسر، مُنذربن ضَحضاح، حمزة بن عبدالمطلب، عبّاس بن عبدالمطلب، ابوبکر و عمر در کنارشان بودند. ناگهان جبرئیل در صورت اصلی خود ـ درحالی‌که بال‌های گسترده‌اش شرق و غرب عالم را فراگرفته بود ـ بر حضرتش فرود آمد و چنین ندا برآورد: «ای محمّد! خداوند بزرگ بر تو درود می‌فرستد و تو را فرمان می‌دهد که چهل شبانه‌روز، از خدیجه دوری گزینی.»

---

۱. عوالم العلوم ۱۱:۱۰ ؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام ۱:۱۱۶ ؛ مناقب ابن مغازلی:۳۶۰ ؛ روضة الواعظین:۱۴۹ ؛ فضائل الخمسة ۳:۱۵۲ .

۲. تفسیر قمی ۱:۳۶۵ ؛ إعلام الوری:۱۵۰ ؛ تفسیر فرات:۱۰.

۳. روضة الواعظین:۱۴۳ ؛ بحارالأنوار ۴۳:۷.

۴.بحارالأنوار ۱۸:۳۱۹ (به نقل از العدد القویّة).

۵. بحارالأنوار ۱۸: ۳۸۷؛ الخصال ۲: ۶۰۰ ـ ۶۰۱ (باب یک تا صد).

۶. محلّی بین مکّه و منیٰ.

این کار بر پیامبر اکرم ﷺ ـ که بسیار علاقه‌مند و دل‌بستهٔ حضرت خدیجه ﷺ بودند ـ سخت و گران بود. در این چهل روز، حضرتش روزها را روزه می‌داشت و شب‌ها را به عبادت سپری می‌فرمود. حضرت در روزهای آخر عمّار یاسر را با این پیغام نزد حضرت خدیجه ﷺ فرستادند: «خدیجه! گمان مبر که کناره‌گیری من از تو، از خشم و به منظور جدایی است؛ بلکه این فرمان خداوند عزّوجلّ است، تا اراده‌اش را تحقّق بخشد. ای خدیجه! جز خیر و نیکی گمان مبر. خداوند بزرگ هرروز بارها در برابر فرشتگان بلندمرتبهٔ خود، به تو مباهات می‌کند. شب‌هنگام درِ خانه را ببند و در بستر خویش بیارام. من نیز در خانهٔ فاطمهٔ بنت اسد به‌سر می‌برم.»

حضرت خدیجه روزهای این مدّت را، در اندوه فراوان از دوری پیامبر اکرم ﷺ پشت سر می‌گذاشت.

پس از گذشت چهل روز، جبرئیل فرود آمد و عرض کرد: «ای محمّد! خداوند بزرگ بر تو درود می‌فرستد و تو را فرمان می‌دهد که آمادهٔ تحیّت و هدیهٔ او باشی.» پیامبر فرمود: «جبرئیل! هدیهٔ پروردگار جهانیان و تحیّت او چیست؟» جبرئیل عرض کرد: «از آن اطّلاعی ندارم.» در همین‌حال، میکائیل با طبقی دیباپوشیده فرود آمد و آن‌را پیش روی پیامبر اکرم ﷺ نهاد. جبرئیل عرض کرد: «ای محمّد! فرمان خداوند است که امشب روزهٔ خود را با این غذا بگشایی.»

حضرت علیّ‌بن‌ابی‌طالب ﷺ می‌فرماید: «هرگاه پیامبر ﷺ می‌خواست افطار کند، به من امر می‌فرمود که درِ خانه را بازگذارم تا هرکس که می‌خواهد، وارد شود؛ ولی آن‌شب مرا بر درِ خانه گمارد و فرمود: «فرزند ابوطالب! این غذایی است که بر غیر من حرام است.» بر درِ خانه نشستم و پیامبر تنها ماند. پوشش را از طبق برگرفت؛ از خوشهٔ خرما و خوشهٔ انگوری که در آن بود به اندازهٔ سیری تناول فرمود و از آبی که در طبق بود، خود را سیراب کرد. سپس دستان مبارکش را برای شستشو جلو آورد؛ جبرئیل بر آن‌ها آب ریخت و میکائیل آن‌ها را شست و اسرافیل با دستمال خشک کرد. آن‌گاه طبق و باقی‌ماندهٔ غذا به آسمان بازگردانده شد. پیامبر که آمادهٔ نمازخواندن شدند جبرئیل پیش آمد و

عرض کرد: «اینک، نماز بر تو حرام است تا آنکه به خانهٔ خدیجه روی و با او باشی؛ زیرا عهد خداوند عزّوجلّ چنین است که امشب دودمان پاکیزه‌ای از تو بیافریند.»

رسول اکرم ﷺ شتابان به سوی خانهٔ خدیجه روی آوردند. حضرت خدیجه ؑ می‌فرماید: «در این مدّت، با تنهایی اُنس گرفته بودم. شب‌هنگام سرم را می‌پوشاندم و درِ خانه را می‌بستم و پرده‌اش را فرو می‌انداختم. پس از خواندن نماز، چراغ را خاموش کرده به بستر می‌رفتم. آن‌شب، هنوز بین خواب و بیداری بودم که صدای کوبهٔ در را شنیدم. گفتم: چه کسی حلقه‌ای را می‌کوبد که جز محمّد کسی حق کوبیدن آن‌را ندارد؟ نوای دل‌نشین و گفتار شیرین پیامبر ﷺ را شنیدم: خدیجه، در را بگشا، من محمّدم.

با شادمانی و مسرّت برخاستم و در را گشودم. حضرتش قدم به درون خانه نهاد. پیش از این، پیامبر خدا ﷺ هرگاه وارد خانه می‌شدند، آب می‌خواستند و وضو می‌گرفتند و دو رکعت نماز، نه‌چندان طولانی، به‌جا می‌آوردند و سپس به بستر خواب می‌رفتند. امّا آن‌شب، نه آبی طلبید و نه آمادهٔ نماز شد، بلکه بازویم را گرفت و به‌سان زن و شوهر به بستر رفتیم. سوگند به آنکه آسمان را برافراشت و از چشمه، آب جوشانید، همین‌که رسول خدا ﷺ از من جدا شد، سنگینی فاطمه را در درون خود احساس کردم.[۱]

دوری جُستن چهل روزهٔ نبیّ اکرم ﷺ از حضرت خدیجه ؑ، چیزی نبود جز آمادگی‌یافتن برای پذیرش هدیّه و پیش‌کش خداوند (یعنی وجود مقدّس حضرت فاطمه ؑ)؛ چنان‌که در زیارت حضرتش نیز به‌آن اشاره شده است:

«...وَ صَلِّ عَلَى الْبَتُولِ الطَّاهِرَةِ...فاطِمَةَ بِنْتِ رَسولِكَ وَ بِضْعَةِ لَحْمِهِ وَ صَمِيمِ قَلْبِهِ وَ فِلْذَةِ كَبِدِهِ وَ النَّخِبَةِ مِنْكَ لَهُ وَ التُّحْفَةِ...»[۲]

---

۱. بحارالأنوار ۱۶:۷۸ ـ ۸۰؛ عوالم العلوم ۱۴:۱۱ (به نقل از المدد القویّة (نسخهٔ خطّی): ۴۵ و ۲۰ ـ ۲۲ نسخهٔ غیر خطّی).

۲. مفاتیح الجنان، باب سوم: ۶۰۹؛ اقبال: ۱۰۰؛ بحارالأنوار ۱۰۰: ۲۰۰.

«...پروردگارا، بر آن بتول پاک...فاطمه درود فرست که دخت پیامبرت و پارهٔ تن و آرام دل و جگرگوشهٔ اوست و تحیّت و هدیهٔ توست برای او...»

این کناره‌گیری و جدایی پیامبر اکرم ﷺ از حضرت خدیجه ؏ نشان‌دهندهٔ عظمت، شکوه و جلالِ سرور بانوان جهان، حضرت فاطمه ؏ است؛ عظمتی که به هیچ‌وجه، قلم را یارای بیان آن نیست.

شاید اختصاص‌یافتن آن خوراک آسمانی به خرما و انگور، به‌جهت برکت و فایده‌های فراوان این دو میوه باشد؛ به این‌دلیل که، درمیان درختان، هیچ درختی به میزان آن‌ها سودمند نیست؛ به‌خصوص آنکه از باقی‌ماندهٔ گِلِ سرشتِ حضرت آدم ؏ آفریده شده‌اند.[1] هم‌چنین، بعید نیست که این خود اشاره‌ای باشد به عمق و گسترهٔ بی‌پایان این خاندان مطهّر و مبارک و کثرت فرزندان و برکات فراوان آنان. به خواست خداوند متعال در جای خود به آن خواهیم پرداخت.

در مورد سخن جبرئیل به پیامبر گرامی اسلام ﷺ ـ که عرضه داشت: «اکنون نماز بر تو حرام است.» ـ ظاهراً مقصود، نماز نافله بوده است نه نماز واجب؛ چون آن بزرگوار همواره آن‌را بر افطار مقدّم می‌داشت. به‌هرحال، خداوند متعال به حقایق آگاه‌تر است.

[چگونگی ولادت]

شیخ صدوق ؒ در امالی، به سند خود از مفضّل‌بن‌عمر روایت می‌کند:

چگونگی ولادت حضرت فاطمه ؏ را از حضرت صادق ؏ سؤال کردم. فرمودند: «آن‌گاه که خدیجه به همسری رسول خدا درآمد، زنان مکّه از او دوری جستند و به دیدارش نمی‌رفتند و سلامش نمی‌دادند و حتّی از دیدار زنان دیگر هم با او مانع می‌شدند. خدیجه از

---

۱. سفینة البحار ۲: ۲۸۰.

این وضع نگران و بر جان پیامبر اکرمﷺ بیمناک و ترسان شد. هنگامی‌که باردار شد، فرزندش از درون شکم با او سخن می‌گفت و او را دلداری می‌داد ولی خدیجه این مطلب را از رسول مکرّم پنهان می‌داشت.

روزی حضرتش وارد خانه شدند و گفتگوی خدیجه را شنیدند. فرمودند: خدیجه! با که سخن می‌گویی؟ پاسخ داد: جنینی که در شکم دارم با من صحبت می‌کند و مونس من است. فرمودند: خدیجه! هم‌اکنون جبرئیل مرا از دختربودن او خبر می‌دهد و این‌که دودمانی مطهّر و پُرمیمنت دارد. خداوند دودمان مرا از او قرار می‌دهد و امامان ـ که با سرآمدن وحی، آنان‌را جانشینان بر روی زمین قرار خواهد داد ـ از نسل او هستند.

خدیجه بر همین‌حال بود تا هنگام زادن فرارسید. به سراغ زنان قریش و بنی‌هاشم فرستاد تا به کمک و یاری او بیایند. پیغام دادند که: تو از سخن ما سرتافتی و همسری محمّد، آن یتیم تهی‌دستِ ابوطالب را پذیرفتی. اینک هیچ‌کدام نزد تو نمی‌آییم و یاری‌ات هم نمی‌دهیم!

خدیجه از این پاسخ و رفتار غمگین شد. ناگاه چهار بانوی بلندبالا و گندم‌گون، مانند زنان بنی‌هاشم را دید که بر او وارد شدند. از حضور آنان هراسناک شد. یکی از آنان گفت: ای خدیجه! غمگین مباش. ما خواهران تو و فرستاده‌های خدا نزد تو هستیم. من ساره هستم و این آسیه دختر مزاحم است که در بهشت همنشین تو خواهد بود. آن‌یک مریم دختر عمران و دیگری کلثوم خواهر موسی است. خداوند ما را برای یاری تو در زایمان فرستاده‌است. آن‌گاه یکی در سمت راست، دیگری در سمت چپ، سومی در مقابل و آخرین نفر پشت سر خدیجه نشستند و بدین‌ترتیب حضرت فاطمهﷺ با پاکی و طهارت زاده شد.

هنگامی‌که دیده به این جهان گشود، نوری از او درخشید که به درون تمام خانه‌های مکّه و هم‌چنین بر سرتاسر کرهٔ زمین تابید. آن‌گاه ده حوریهٔ بهشتی وارد شدند که هرکدام جامی و آبریزی پُر از آب کوثر در دست داشتند. بانویی که روبه‌روی حضرت خدیجهﷺ نشسته بود، نوزاد را گرفت و با آب کوثر شستشو داد. سپس دو پارچهٔ سپید ـ که از

شیر سپیدتر و از مُشک و عنبر خوشبوتر بود- بیرون آورد؛ یکی را بر تن و دیگری را بر سر نوزاد پوشانید. در این هنگام، نوزاد به سخن آمد که:

أَشْهَدُ أَن لا إِلٰهَ إِلّا اللّٰهُ وَ أَنَّ أَبِي رَسولُ اللّٰهِ سَيِّدُ الأَنبياءِ وَ أَنَّ بَعْلِي سَيِّدُ الأَوصياءِ وَ وُلْدي سادَةُ الأَسْباطِ.

(گواهی می‌دهم که جز خدای یگانه، خدایی نیست و پدرم پیامبر خدا و سرور پیامبران و شوهرم سرور جانشینان است و فرزندانم سروران نوادگان دختری (پیامبران)اند.)

سپس بر آن چهار بانو سلام کرد و هریک را به نام خواند. آنان با لب‌خند به او روی آوردند. حوریان بهشتی و آسمانیان نیز به یکدیگر تبریک و تهنیت گفته میلاد حضرت فاطمه ﷺ را بشارت می‌دادند. در آسمان هم نوری تابناک پرتو افکند که فرشتگان مانند آن‌را هرگز ندیده بودند. بانوان بهشتی گفتند: خدیجه! این فرخنده نوزاد پاک، مطهر، تزکیه‌شده و پُرمیمنت را بگیر که برکت در او و در نسل او قرار داده شده است. حضرت خدیجه ﷺ با شادمانی فراوان نوزاد را در آغوش گرفت؛ سینه در دهانش گذاشت. بلافاصله شیر فراوانی از آن تراوید.

رشد حضرت فاطمه ﷺ در یک‌روز همچون رشد در یک‌ماه و رشد ماهیانهٔ او به اندازهٔ رشد یک سالهٔ دیگر کودکان بود.»[1]

---

۱. أمالی صدوق:۴۷۵ ؛ بحارالأنوار ۴۳: ۲ - ۳؛ عوالم العلوم ۱۱: ۴۱۴؛ روضة‌الواعظین ۱: ۱۴۳؛ دلائل الإمامة: ۸؛ مناقب ابن شهرآشوب ۳: ۳۴۰.

نام‌ها و کنیه‌ها

یونس بن ظَبْیان گوید:

حضرت صادق علیه السلام فرمودند: «فاطمه علیها السلام در پیشگاه الاهی نُـه نام دارد: فاطمه، صِدّیقه، مُبارکه، طاهره، زَکیّه، راضیه، مَرضیّه، مُـحَدَّثه و زهراء» سپس فرمودند: «آیا تفسیر نام «فاطمه» را می‌دانی؟» عرض کردم: سرورم! شما آگاهم کنید. فرمودند: «فاطمه یعنی بریده‌شده و دورشده از هر بدی.» سپس اضافه کردند: «اگر امیرمؤمنان علیّ‌بن‌ابی‌طالب علیه السلام نبود، تا قیام قیامت، انسانی در روی زمین شـایستگی هـمسری او را نمی‌یافت؛ از آدم گرفته تا دیگران.»[۱]

در پاره‌ای از روایات، علّت نام‌گذاری آن‌حضرت به «فاطمه» چنین ذکر شده است:

[الف:] «لِأَنَّها فُطِمَت هِيَ و شيعَتُها مِنَ النّارِ.»[۲]

«چون او و شیعیانش از آتش جدا و بریده شده‌اند.»

[ب:] «إِنَّما فُطِمَت بِالعِلْمِ.»[۳]

«با دانش و علم (از شیرخوردن) گرفته شده است.»

[ج:] «فُطِمَت مِنَ الطَّمْثِ.»[۴]

«از عادت ماهانه دور شده است.»

---

۱. أمالی شیخ صدوق: ۴۷۴؛ روضة الواعظین: ۱۴۸؛ علل الشّرایع ۱: ۱۷۸؛ إعلام الوری: ۱۴۸؛ کشف الغُمّة ۱: ۴۶۳؛ کافی ۱: ۴۶۱؛ خصال ۲: ۴۱۴؛ بحارالأنوار ۴۳: ۱۱.

۲. أمالی شیخ طوسی ۱: ۳۰۰؛ صحیفة الرّضا علیه السلام: ۴۳؛ علل الشّرایع ۱: ۱۷۹؛ کشف الغمّة ۱: ۴۶۳؛ فضائل الخمسة ۳: ۱۵۳؛ إحقاق الحق ۱۰: ۱۶؛ تفسیر فرات کوفی: ۱۱۹؛ مناقب آل أبی‌طالب ۳: ۳۳۰؛ بحارالأنوار ۴۳: ۱۲ و ۱۴ و ۱۵.

۳. علل الشّرایع: ۱۷۹؛ بحارالأنوار ۴۳: ۱۳ (با این توضیح که با پایان یـافتن شیرخـوارگی، خداوند به جای شیر، علم و دانش الاهی به حضرتش عطا فرمود)؛ کافی ۱: ۴۶۰؛ کشف‌الغمّة ۱: ۴۶۳؛ مصباح الأنوار: ۲۲۳.

۴. بحارالأنوار ۴۳: ۱۳ و ۱۵؛ مناقب آل أبی‌طالب ۳: ۳۳۰؛ علل الشّرایع: ۱۷۹.

[د:] «إنَّ الخَلقَ فُطِموا مِنْ مَعرِفَتِها.»[۱]

«انسان‌ها از شناخت وی دور داشته شده‌اند.»

[هـ:] «إنَّ اللّهَ فَطَمَها و ذُرِّیَّتَها مِنَ النّارِ، مَن لَقِیَ اللّهَ مِنْهُم بِالتَّوحیدِ و الإیمانِ بِرسولِهِ.»[۲]

«خداوند او و فرزندان موحّد و مؤمنش را از آتش دوزخ دور داشته است.»

[و:] «إنَّ اللّهَ فَطَمَ مَنْ أحَبَّها عَنِ النّارِ.»[۳]

«خداوند دوست‌داران او را از آتش دوزخ دور داشته است.»

[ز:] «شُقَّ مِن إسْمِ اللّهِ الْفاطِرِ.»[۴]

«از نام خداوند "فاطر" برگرفته شده است.»

[ح:] «طاهره» نامیده شدند؛ زیرا از هر زشتی و پلیدی منزّه بودند و هرگز دچار خون‌ریزی‌های زنانه نشدند.[۵]

[ط:] «زهراء» نام داشتند؛ چون روزی سه نوبت نورشان بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام جلوه می‌کرد.[۶]

ابوهاشم جعفری[۷] گوید:

«از امام عسکری علیه‌السلام[۸] پرسیدم: چرا حضرت فاطمه علیهاالسلام، «زهراء» نامیده شده‌اند؟ فرمودند: «هرروز، فروغ چهرهٔ او چنین بر امیرالمؤمنین می‌تابید: بامداد، چون مهر تابان؛ نیمروز، چون ماه درخشان و هنگام غروب، به‌سان اختری فروزان.»[۹]

---

۱. بحارالأنوار ۴۳: ۶۵؛ تفسیر فرات: ۲۱۸.

۲. بحارالأنوار ۴۳: ۱۸؛ أمالی طوسی ۲: ۱۸۳.

۳. بحارالأنوار ۴۳: ۱۲؛ مناقب آل أبی‌طالب ۳: ۳۳۰؛ علل الشّرایع: ۱۷۸.

۴. بحارالأنوار ۴۳: ۱۵؛ معانی‌الأخبار: ۵۵.

۵. بحارالأنوار ۴۳: ۱۹؛ مصباح‌الأنوار: ۲۲۲.

۶. بحارالأنوار ۴۳: ۱۱؛ علل‌الشّرایع ۱: ۱۸۰.

۷. در مناقب (و به نقل از آن، در بحار) عسکری آمده است که سهو به نظر می‌رسد.

۸. منظور از صاحب‌العسکر، به احتمال بیشتر حضرت امام هادی علیه‌السلام است.

۹. بحارالأنوار ۴۳: ۱۶؛ مناقب آل أبی‌طالب ۳: ۳۳۰.

شیخ صدوق رضوان‌الله‌علیه در حدیثی از امام رضا علیه السلام نقل کرده است که فرمودند:

«نور فاطمه، نور هلال ماه رمضان را محو و ناپیدا می‌کرد و هنگامی‌که حضرتش از برابر آن کنار می‌رفتند، بار دیگر نورش آشکار می‌شد.»

امام صادق علیه السلام در این‌باره می‌فرمایند:

«آن‌حضرت از آن جهت زهرا نام گرفتند که در بهشت برای آن‌حضرت بارگاهی از یاقوت سرخ است با بلندای یک سال راه پیمودن و به قدرت الاهی بدون هرگونه ستون یا آویزی در فضا قرار گرفته است. صدهزار دَر دارد که بر هریک، هزار فرشته ایستاده است. بهشتیان، آن‌را چون ستاره‌ای درخشان، در آسمان اهل زمین، می‌بینند و می‌گویند: این «زهراء» از آنِ فاطمه علیها السلام است.»[1]

در روایتی دیگر آمده است:

«هنگامی‌که خداوند خواست فرشتگان را بیازماید، ابری تاریک بر آنان گسترانید؛ چندان‌که آغاز و انجام صف خود را نمی‌دیدند. آن‌ها از خداوند تقاضای زدوده‌شدن آن را کردند که مورد قبول واقع شد. پس نور فاطمه را چون مشعلی فروزان بیافرید و بر گوشوار عرش بیاویخت که آسمان‌ها و زمین‌های هفت‌گانه از نورش روشنی یافتند. از این‌رو، حضرتش «زهراء» نامیده شده است.

فرشتگان خداوند را ستایش و تنزیه می‌کردند؛ پس خداوند فرمود:

به عزّت و جلالم سوگند، پاداش تسبیح و تقدیس شما را تا روز رستاخیز، به دوست‌داران او و پدر و شوی و فرزندانش خواهم بخشید.»[2]

---

۱. بحارالأنوار ۴۳: ۱۶؛ مناقب آل أبی‌طالب ۳: ۳۳۰.

۲. بحارالأنوار ۴۳: ۱۷؛ إرشاد القلوب ۲: ۴۰۳؛ عوالم العلوم ۱۱: ۵.

از دیگر نام‌های حضرت فاطمه‌ﷺ، **حَصان**، **حُرّة**، **سیّدة**، **عَذراء**، **حَوراء**، **مریم کبریٰ** و **بتول** است.

در معنی «**بتول**» روایت شده که آن بانوی بزرگوار، هرگز عادت قاعدگی ندید[۱]؛ همان‌گونه که مادر حضرت عیسیﷺ نیز به همین خاطر به این نام خوانده شده است.[۲]

هم‌چنین گفته‌اند «بَتْل» به معنی بریدن است و از این جهت **بتول** نام داشتند؛ چون در فضیلت، دین و خاندان، جایگاهی جدای از دیگر زنان دوران خویش دارا بودند؛ یا این‌که به علّت بریدن از دنیا و توجّه به خدای متعال[۳] و یا به‌علّت بی‌همتا و بی‌مانند بودن، **بتول** خوانده شده‌اند.[۴]

ابن شهرآشوب در «مناقب» گوید:

> *در روایات صحیح آمده است که حضرت فاطمه‌ﷺ را بیست نام است که هریک نمایانگر فضیلتی از آن حضرت است و مرحوم ابن‌بابویه آن‌ها را در کتاب «مولد فاطمه‌ﷺ» آورده است.*[۵]

کُنیه‌های آن‌حضرت نیز این‌هاست:

أُمُّ الحسن، أُمُّ الحسین، أُمُّ المحسن، أُمُّ الأئمّة، أُمّ أبیها، أُمُّ المؤمنین. کُنیهٔ اخیر در زیارت آن‌حضرت آمده است.

هم‌چنین گوید که آن حضرت را در آسمان به نام‌های **نوریّه**، **سماویّه** و **حانیه** می‌خواندند.[۶]

---

۱. بحارالأنوار ۴۳: ۱۵؛ مصباح الأنوار: ۲۲۳؛ روضة الواعظین: ۱۴۹؛ إعلام الوریٰ: ۱۴۸؛ النّهایة ابن أثیر ۱: ۷۱؛ کشف‌الغمّة ۱: ۴۶۴؛ معاني الأخبار: ۶۴؛ ینابیع المودّة: ۲۶۰.

۲. بحارالأنوار ۴۳: ۱۵؛ معاني الأخبار: ۶۴؛ مصباح الأنوار: ۲۲۳؛ روضة‌الواعظین: ۱۴۹؛ علل الشّرایع ۱: ۱۸۱؛ کشف الغمّة ۱: ۴۶۵؛ مناقب آل‌أبي‌طالب ۳: ۳۳۰.

۳. بحارالأنوار ۴۳: ۱۵؛ إحقاق الحق ۱۰: ۲۶.

۴. بحارالأنوار ۴۳: ۱۶؛ مناقب ابن‌شهرآشوب ۳: ۳۳۰؛ فضائل‌الخمسة ۳: ۱۵۶.

۵. مناقب آل أبي‌طالب ۳: ۳۳۰.

۶. مناقب آل أبي‌طالب ۳: ۳۵۷؛ بحارالأنوار ۴۳: ۱۶.

معنای «حانیه»

مؤلّف (این کتاب) گوید: حانیه بانویی است که به همسر و فرزندانش شفقت دارد.

مهرورزی حضرت فاطمه علیها السلام نسبت به همسر

در این‌باره همین قدر کافی است بگوییم: آن‌همه مصیبت و آزردگی که حضرتش تحمّل کرد (تفصیل آن خواهد آمد) همگی در راه حمایت و پشتیبانی از همسر بزرگوارش بود و بالاخره در همین راه به شهادت رسید. هم‌چنین، تمامی ضرب و شتم‌ها، شکستگی پهلو و ضربات تازیانه ـ که اثر آن به‌سان بازوبندی کبود بر بازوی مبارکش باقی ماند ـ در این راستا بود. با این‌حال، در آخرین لحظات زندگی، گریستن آغاز کرد. امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند:

«بانوی من! چرا گریه می‌کنی؟»

فرمود: «گریه‌ام بر مصیبت‌هایی است که بعد از من بر تو وارد می‌شود.»

امام علیه السلام فرمودند: «گریه مکن. به خدا سوگند همهٔ آن‌ها در راه رضای خداوند برای من ناچیز و کوچک است.»[1]

مرحوم شیخ مفید رضوان‌الله‌علیه گوید:

> *حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را دستاری بود مخصوص مأموریت‌های ویژه و سخت که به سر می‌بست. هنگامی‌که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مولا علیه السلام را به غزوهٔ ذاتُ الرَّمل (ذاتُ السّلسلة یا ذاتُ السّلاسل) فرستادند، برای برداشتن دستار به خانه رفت. حضرت زهرا علیها السلام پرسید: «به کجا می‌روید؟ پدرم شما را به کجا فرستاده است؟» فرمود: «به وادی رمل.» حضرت فاطمه علیها السلام ـ از روی مهری که به همسر و بیمی که بر جان او داشت ـ گریست. در همین حال، رسول اکرم صلی الله علیه و آله وارد شده پرسیدند: «چرا گریه می‌کنی؟ آیا بیم کشته‌شدن همسرت را*

---

۱. بحارالأنوار ۴۳: ۲۱۸؛ مصباح الأنوار: ۲۶۲.

داری؟ نه. به خواست خداوند چنین نخواهد شد.» امیرالمؤمنین علیه السلام عرضه داشت: «ای رسول خدا! بهشت را از من دریغ مدار.»[۱]

مهرورزی حضرت فاطمه علیها السلام نسبت به فرزندان

در این‌باره، به فرمایش امام صادق علیه السلام اکتفا می‌کنیم که مرحوم صدوق رضوان‌الله‌علیه به نقل از حمّاد روایت می‌کند:

حضرت صادق علیه السلام فرمودند: «بر هیچ‌کس روا نیست که هم‌زمان دو همسر از فرزندان فاطمه علیها السلام را داشته باشد؛ چون حضرتش از این امر آگاه و دل‌آزرده می‌گردد.» حمّاد می‌پرسد: آیا از این کار باخبر می‌شوند؟ امام علیه السلام فرمودند: «به خدا سوگند، آری.»[۲]

نویسندهٔ کتاب «عمدة الطّالب» در شرح‌حال فرزندان داودبن‌موسای حسنی چنین گوید:

«فرزندان داودبن‌موسی را ماجرایی مهمّ و مستند است که زبان‌زد نسب‌شناسان و دیگران است و در دیوان «ابن‌عُنَین» هم آمده است؛ بدین‌گونه که ابوالمحاسن [محمّدبن نصراللّه‌بن‌عنین [(۵۴۹ - ۶۳۰)] شاعر دمشقی، با نقدینگی و پارچه‌های بسیار رهسپار مکّه شد. تنی چند از سادات بنی‌داود راه را بر او بستند و اموالش را غارت و او را زخمی کردند. سپس رهایش نموده فرار کردند.

او شعری شکایت‌آمیز به «عزیزبن‌ایّوب» پادشاه یمن فرستاد. در این میان مَلِک ناصر، برادر پادشاه یمن، از برادر خود خواسته بود که به ساحلی سفر کند که به تازگی آنرا از دست فرنگی‌ها آزاد کرده بود. ولی ابن‌عتین پادشاه را از سفر و اقامت در آن ساحل بر حذر داشت و به زندگی در یمن تشویق کرد. هم‌چنین او را به مقابله با غارتگران اموالش برانگیخت. قصیدهٔ ابن‌عُنَین چنین آغاز می‌شود:

---

۱. الإرشاد: ۶۰.

۲. علل الشّرایع ۲: ۵۹۰؛ وسائل الشّیعه ۷: ۳۸۷؛ تهذیب الأحکام ۷: ۴۶۳.

أعْيَتْ صِفاتُ نَداكَ المِصْقَعَ اللَّسِنا
وجُزْتَ فِي الجودِ حدَّ الحُسنِ و الحَسَنا[1]

ـ وصف بزرگواری‌ها و بخشندگی‌های تو، زبان گویندگان زبردست را ناتوان کرد. تو در کَرَم و بخشش، مرزهای نیکی و حُسن را درنوردیده‌ای.

و لا تَـقُلْ ساحِلَ الإفرِنجِ أفْـتَحُهُ
فَما يُساوي ـ إذا قايَسْتَهُ ـ عَدَنا

ـ مگو که ساحل فرنگ را فتح می‌کنم؛ که در مقایسه با عَدَن برابر نیست.

و إنْ أرَدْتَ جِهاداً فارْوِ سَيفَكَ مِن
قومٍ أضاعوا فُروضَ اللّهِ و السُّننا

ـ اگر آهنگِ جهاد داری، شمشیرت را از خون کسانی سیراب کن که فرمان‌های الاهی و سنّت‌های پیامبر را به تباهی کشانده‌اند.

طَهِّرْ بِسَيفِكَ بَيتَ اللّهِ مِنْ دَنَسٍ
وَ مِنْ خَساسَةِ أقْوامٍ بِهِ و خَنا

ـ خانهٔ خدا را از هر ناپاکی و از اقوام پست و زشت‌گفتار، با شمشیرت پاک کن.

وَ لا تَقُلْ إنَّهُم أولادُ فاطمةٍ
لَوْ أدركوا آلَ حَرْبٍ حارَبوا الحَسَنا

ـ مگو اینان فرزندان فاطمه‌اند؛ که اگر با آل ابی‌سفیان هم‌عصر بودند، با (حضرت امام) حسن (علیه السلام) هم می‌جنگیدند.

ابن‌عُنَین، پس از سرودن این قصیده، حضرت صدّیقهٔ طاهره (علیها السلام) را در خواب می‌بیند که مشغول طواف خانهٔ خدا هستند؛ سلام می‌کند ولی پاسخی داده نمی‌شود. به زاری، فروتنی و التماس می‌افتد و از گناهش می‌پرسد که باعث محرومیّت از شنیدن پاسخ سلام شده است.

---

۱. در مصدر، این بیت را هم دارد:

و ما تريدُ بجسمٍ لا حياةَ لَهُ؟ مَن خلّص الزُّبْدَ ما أبقَى لنا اللَّبنا

آن‌حضرت در جواب، این بیت‌ها را می‌فرمایند:

حاشا بَني فاطِمَةٍ کُلِّهِمْ
مِنْ خِسَّةٍ تَعرُضُ أو مِنْ خَنا

- تمامی فرزندان فاطمه از پستی‌ها و زشتی‌ها به دور هستند.

وَ إنَّما الأيّامُ في غَدْرِها
وَ فِعلِها السُّوءِ أساءَتْ بِنا

- امّا روزگاران، با زشت‌کاری و پیمان‌شکنی‌اش، با ما بد رفتار کرد.

إنْ أسا مِنْ وَلَدي واحِدٌ
جَعَلْتَ كُلَّ السَّبِّ عَمْداً لَنا؟!

- اگر یکی از فرزندانم بدی و خطا کرده است، همهٔ دشنام‌ها را به سوی ما سرازیر می‌کنی؟!

فَتُبْ إلَى اللّهِ فَمَنْ يَقْتَرِفْ
ذَنْباً بِنا يُغْفَرْ لَهُ ما جَنىٰ

- پس به درگاه الاهی توبه کن که هرکس گناهی کند، به حرمت ما، از گناهش درمی‌گذرند.

أكْرِمْ لِعَيْنِ المُصْطَفىٰ جَدِّهِمْ
وَ لا تُهِنْ مِنْ آلِهِ أعْيُنا

- به‌پاس جدّشان رسول‌خدا(ص) آنان‌را گرامی دار و به‌هیچ‌یک از آنان با چشم خواری منگر.

فَكُلُّما نالَكَ مِنْهُمْ عَناً
تَلْقَ بِهِ فِي الحَشْرِ مِنّا هَنا

- هرگاه از آنان رنجشی به تو رسید، به‌جای آن در قیامت از ما پاداش گوارایی دریافت می‌کنی.

ابن‌عُنَین گوید: ترسان و هراسان از خواب پریدم؛ درحالی‌که خداوند بیماری و زخم‌هایم را شفا عطا فرموده بود. پس این بیت‌ها را سرودم و نزد خود نگه داشتم و به درگاه باری‌تعالی از شعر پیشین خود

توبه و نوشتهٔ آنرا پاره کردم:

عُــــذْراً إِلیٰ بِــنْتِ نَــبِيِّ الهُــدیٰ
تَــصْفَحُ عَــنْ ذَنْبِ مُسيءٍ جَنیٰ

ـ عذر گناهم را به پیشگاه دخت پیامبر هدایت تقدیم می‌دارم تا از گناه بدکاری که (به خود) ستم کرده است درگذرد

وَ تَــوْبَــــةٌ تَــقبَلُها مِــنْ أَخـي
مَــقالَـــةٍ تــوقِعُــهُ فِي العَــنا

ـ و از گوینده‌ای که گفتارش باعث رنج و سختی او شده، پوزش پذیرد.

واللّـــهِ لَـــوْ قَــطَّعَني واحِــدٌ
مِــنْهُمْ بِسَيْفِ البَغْيِ أَوْ بِالْقَنا

ـ سوگند به خدای که اگر با شمشیر و یا نیزهٔ یکی از آنان (فرزندان حضرت فاطمه(ع)) تکه‌تکه شوم،

لَمْ أَرَ مــا يَــفْعَلُـــهُ سَــيِّئــاً
بَــلْ أَرَهُ فِي الْــفِعْــلِ قَدْ أَحْسَنا

ـ هرگز کار او را زشت نمی‌پندارم بلکه آنرا پسندیده می‌شمارم.[1]

---

۱. عمدةُ الطّالب ۲: ۱۳۰ (خاندان داودبن‌موسی الثّانی‌بن‌عبدالله‌بن‌جون حسنی)؛ ینابیعُ المودّة: ۳۶۷ (با اندکی اختلاف).

باب دوم

گوشه‌ای از فضایل حضرت فاطمه علیها السلام و مهرورزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به ایشان



[فضایل]

حضرت فاطمهٔ زهرا﷥ یکی از اهل کِساء[1] و یکی از افراد مباهله[2] و یکی از مهاجران (به شِعبِ ابوطالب) در آن دشوارترین موقعیّت زندگانی بود[3]. نیز از کسانی بود که آیهٔ تطهیر دربارهٔ ایشان فرود آمد[4] و جبرئیل به پیوند با آنان افتخار

---

۱. بحارالأنوار ۴۳: ۱۰۷؛ مناقب ابن‌مغازلی: ۳۰۲.

اهل کِسا عبارت‌اند از: پیامبر اکرم﷌، حضرت علی، حضرت فاطمه، حضرت امام حسن و حضرت امام حسین﷩ که پس از گِردآمدن زیر یک عباء آیهٔ تطهیر از سوی خداوند متعال در شأن آنان نازل شد. ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ (احزاب (۳۳): ۳۳)

۲. خصال ۲: ۵۷۶؛ بحار ۲۱: ۲۷۶ و ۳۵: ۲۵۷؛ نورالثّقلین ۱: ۳۴۷؛ تذکرة الخواصّ: ۱۴؛ الأئمّةالاثناعشر: ۵۳؛ أسباب النّزول: ۵۸؛ عیون أخبار الرّضا﷣ ۱: ۲۳۱؛ تفسیر قمّی ۱: ۱۰۴.

افراد مباهله همان پنج تن اهل کِسایند که در برابر علمای بزرگ مسیحی حاضر شدند تا به درگاه خداوند متعال دعا و نفرین کنند و گروه باطل دچار عذاب الاهی شوند. (آل‌عمران (۳): ۶۲).

۳. بحارالأنوار ۴۳: ۳۲؛ مناقب ابن‌شهرآشوب ۳: ۳۲۰ ـ ۳۱۹؛ دلائل‌الإمامة: ۱۱.

۴. إکمال‌الدّین ۱: ۲۷۸؛ الإصابة ۸: ۱۵۸؛ مسند أحمدبن‌حنبل ۶: ۲۹۸؛ الخصال ۲: ۵۶۱؛ ←

می‌کرد[1] و خداوند به پاکی و راستی‌شان گواهی داده است. حضرتش از مادری امامان و تداوم نسل پیامبر اکرم تا روز رستاخیز، برخوردار است.[2]

او سرور زنان جهان از آغاز تا فرجام جهان هستی است.[3] در سخن و سخنوری، همانندترین فرد به رسول خدا بود.[4] در اخلاق و شیوهٔ زندگی و حتّی راه رفتن به‌سان پدر بزرگوار خود بود.[5] هرگاه به حضور آن بزرگوار می‌رسید، پدر به او خوش‌آمد می‌گفتند و دستش را می‌بوسیدند و در جای خود می‌نشاندند. متقابلاً، هرگاه به خانهٔ دخترشان تشریف می‌بردند، حضرت فاطمه از جای برخاسته، خوش‌آمد می‌گفت و بر دست پدر بزرگوار خود بوسه می‌زد.[6] رسول خدا او را بسیار می‌بوسیدند؛ هرگاه مشتاق بوی بهشت می‌شدند، او را می‌بوییدند و می‌فرمودند:

«فاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنّي، مَنْ سَرَّها فَقَدْ سَرَّني وَ مَنْ ساءَها فَقَدْ ساءَني. فاطِمَةُ أَعَزُّ النّاسِ إِلَيَّ.»

«فاطمه پارهٔ تن من است؛ خشنودکنندهٔ او مرا شاد می‌کند و آزاردهندهٔ او مرا رنجانیده است. فاطمه عزیزترین مردم نزد من است.»[7]

بحارالأنوار ۳۵: ۲۰۶؛ أمالي طوسی ۱: ۲۷۸، ۲۶۹، ۲۵۷، ۲۵۴؛ کشف‌الغمّة ۱: ۴۵۷؛ نورالثّقلین ۴: ۲۷۰؛ تفسیر برهان ۳: ۳۱۰.

۱. بحارالأنوار ۴۳: ۴۹؛ مناقب ابن‌شهرآشوب ۳: ۳۵۹.

۲. بحارالأنوار ۴۳: ۱۰۷.

۳. بحارالأنوار ۴۳: ۲۶؛ معاني‌الأخبار: ۱۰۷؛ روضة‌الواعظین: ۱۴۹؛ مناقب ابن‌شهرآشوب ۳: ۳۶۰.

۴. بحارالأنوار ۴۳: ۲۵؛ أمالي شیخ طوسی ۲: ۱۴.

۵. احتجاج ۱: ۱۳۲؛ بحارالأنوار ۴۳: ۲۳؛ أمالي شیخ طوسی ۱: ۳۴۳؛ أنساب الأشراف ۱: ۵۵۲.

۶. بحارالأنوار ۴۳: ۲۵؛ أمالي شیخ طوسی ۲: ۱۴؛ کشف‌الغمّة ۱: ۴۵۳؛ المحجّة البیضاء ۴: ۲۰۷؛ الاستیعاب ۲: ۷۵۱.

۷. أمالي شیخ مفید: ۲۰۶؛ أمالي شیخ طوسی ۱: ۲۴؛ مناقب ابن‌شهرآشوب ۳: ۳۳۲.

و دیگر سخنانی از این‌گونه که نمایانگر دل‌بستگی شدید رسول گرامی اسلام به حضرت فاطمه علیها السلام بود؛ تا آن‌جا که او را «حبیبة أبیها» (محبوب پدر) خطاب می‌فرمودند.

طبری امامی از حضرت امام صادق علیه السلام از پدران بزرگوارشان علیهم السلام از حضرت فاطمه علیها السلام نقل می‌کند که فرمود:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «محبوب پدر، هر مست‌کننده‌ای حرام و هر مست‌کننده‌ای شراب است.»[1]

در جای خود ثابت شده است که ابراز محبّت مقرّبان درگاه احدیّت، نسبت به فرزندان، خویشان و دوستانشان، برخاسته از انگیزه‌های نفسانی و میل‌های بشری نیست؛ چون آنان از تمام این‌گونه هوس‌ها رسته‌اند و خواست و محبّت خود را فقط برای خدا به کار می‌گیرند؛ جز او را دوست نمی‌دارند و دیگر دوستی‌هایشان نیز در این راستاست. از همین رو، حضرت یعقوب علیه السلام حضرت یوسف علیه السلام را خیلی بیشتر از دیگر پسرانش دوست می‌داشت. برادران ناآگاه از حقیقت این محبّت، پدر را نسبتِ گمراهی دادند و گفتند: ما خود یک گروه هستیم[2] و به محبّت پدر سزاوارتریم؛ چون در برآوردن نیازهای زندگی او توانمندیم.

شدّت مهرورزی حضرت یعقوب به حضرت یوسف بر پایهٔ برگزیدگی و محبوبیّت او نزد خداوند بود؛ چراکه دوست محبوب هم دوست‌داشتنی است.

مرحوم شیخ کلینی رضوان‌الله‌علیه[3] از محمّدبن‌سنان روایت می‌کند:

در محضر امام جواد علیه السلام بودم. اختلاف شیعه را مطرح کردم.

---

۱. دلائل‌الإمامة: ۳.
۲. برگرفته از آیهٔ یوسف (۱۲): ۹.
۳. کافی ۱: ۴۴۱.
ابوجعفر محمّدبن‌یعقوب‌بن‌اسحاق رازی کلینی نویسندهٔ کتاب ارزشمند کافی است. این کتاب یکی از چهار کتاب اصلی و مرجع شیعه است. او در سال ۳۲۹ هجری قمری در بغداد وفات کرد و قبر شریفش در بازار بغداد معروف و مشهور است.

فرمود: «ای محمّد! خدای متعال در ازل، یگانه و در یکتایی بود. پس محمّد و علی و فاطمه علیهم السلام را آفرید. پس از گذشت هزار دهر، همه‌چیز را خلق کرد و آنان‌را بر این خلقت ناظر قرار داد؛ فرمان‌برداری از آنان‌را بر خلق واجب گردانید و کارهای مخلوقات را به آنان سپرد. آنان هرآن‌چه را که خواهند حلال و هرچه راکه خواهند حرام می‌کنند امّا خواستی جز خواست خدای متعال ندارند.»

سپس امام علیه السلام افزود: «محمّد! این آیینی است که هرکه از آن پیشی گیرد، گمراه است؛ هرکس از آن بازماند، نابود شود و هرکه با آن همراه شود، به آن می‌پیوندد. محمّد! این مطلب را برای خود نگه دار.»

از این حدیث شریف روشن می‌شود که حضرت فاطمه علیها السلام از کسانی است که پروردگار متعال کار مخلوقات را به آنان واگذار کرده است و حلال و حرام به خواست آنان است.[1]

[مُصحَف حضرت فاطمه علیها السلام]

ائمّه علیهم السلام ضمن روایات متعدّدی فرموده‌اند که مصحف فاطمه علیها السلام نزد ایشان است.[2] در کتاب «بصائرُ الدَّرجات» از امام صادق علیه السلام روایت شده است:

«فاطمه علیها السلام کتابی به یادگار گذاشت که قرآن نیست؛ ولی سخنی از سخنان خداوند است که خداوند آن‌را بر فاطمه نازل فرموده است. این مجموعه به املای رسول خدا صلی الله علیه و آله و خطّ علی علیه السلام است.»[3]

ابوبصیر گوید:

خدمت امام صادق علیه السلام رسیده عرض کردم: فدایتان شوم! پرسشی دارم، آیا جز شما کسی سخنم را می‌شنود؟ امام علیه السلام پردهٔ بین خود و اتاق دیگر را بالا زده پس از نگاه‌کردن در آن، فرمودند: «ابومحمّد!

---

۱. زیرا خواست آنان چیزی جز خواست حق نیست و حلال و حرام ایشان امر و نهی خداست.

۲. کافی ۱: ۲۳۸ و ۲۴۲.

۳. بصائرالدّرجات ۳: ۱۷۶.

هرچه خواهی بپرس.» عرض کردم: فدایتان شوم! شیعیان شما می‌گویند رسول خدا ﷺ دری از دانش بر علی گشود که هزار در از آن باز می‌شد.

فرمودند: «ای ابومحمّد! رسول خدا به علی هزار باب علم را آموخت که از هرکدام هزار در گشوده می‌شد.» عرض کردم: به خدا سوگند که همهٔ دانش این است! آن‌حضرت اندکی چشم به زمین دوختند. سپس فرمودند: «این دانش است؛ ولی نه همهٔ آن. ای ابومحمّد! جامعه هم نزد ماست و مردمان نمی‌دانند آن چیست؟» پرسیدم: جامعه چیست؟ فرمودند: «طوماری است به طول هفتاد ذراع به املای رسول خدا ﷺ و دست‌خطّ علی علیه السلام که تمامی حلال‌ها و حرام‌ها و حُکم هرآن‌چه که مورد نیاز مردم است، در آن هست؛ حتّی دیهٔ خراش کوچک بر صورت.» سپس دستی به من زده فرمودند: «ای ابومحمّد! اجازه می‌دهی؟» عرض کردم: قربانتان شوم! در اختیار شما هستم؛ هرچه می‌خواهید، انجام دهید. امام علیه السلام نیشگونی گرفتند و فرمودند: «حتّی دیهٔ این کار؛ اگر از روی خشم باشد.» عرض کردم: به‌خدا سوگند که این همهٔ دانش است. فرمودند: «این دانش است؛ امّا نه تمامی آن.»

پس از لحظاتی سکوت، فرمودند: «جَفر هم نزد ماست و مردم از آن بی‌خبر هستند.» پرسیدم: جفر چیست؟ فرمودند: «انبانی چرمین است که دانش پیامبران و جانشینان آنان و دانشمندان پیشین بنی‌اسرائیل در آن است.» عرض کردم: به‌درستی‌که همهٔ دانش این است. فرمودند: «این هم دانش است؛ ولی همهٔ آن نیست.»

باز هم تأمّلی کرده فرمودند: «مصحف فاطمه نزد ماست و کسی نمی‌داند آن چیست؟» پرسیدم: مصحف فاطمه چیست؟ فرمودند: «چیزی سه برابر قرآن شماست و به خدا سوگند که کلمه‌ای از قرآن شما در آن نیست.» عرض کردم: به خدا قسم که این همهٔ دانش است. فرمودند: «این هم دانش است؛ امّا نه تمامی آن.»

بار دیگر درنگی کرده فرمودند: «دانش هر آن‌چه از ازل بوده و آن‌چه تا قیامت خواهد بود، نزد ماست.» عرض کردم: فدایتان شوم! به خدا این همهٔ دانش است. فرمود: «این دانش است؛ ولی نه تمامی آن.» پرسیدم: فدایتان شوم! پس آن دانش چیست؟ فرمود: «آن‌چه در هر شب

و روز، یکی پس از دیگری تا روز رستاخیز روی می‌دهد.»[1]

در فضایل حضرتش

در تعدادی روایات آمده است که حضرت زهراﷺ یکی از چهار تنی هستند که در روز قیامت سواره وارد محشر می‌شوند و مرکبشان «عَضباء»، ناقهٔ رسول خداﷺ، است.[2]

ابن‌شهرآشوب روایت می‌کند:

به‌هنگام فرارسیدن رحلت رسول خداﷺ، ناقهٔ آن‌حضرت عرضه داشت: پس از خود، مرا به که می‌سپارید؟ فرمود: «ای عضباء! خدا تو را پایدار بدارد. تو از آنِ دخترم فاطمه هستی که در دنیا و آخرت بر تو سوار خواهد شد.

پس از رحلت رسول خداﷺ، ناقه شبی خدمت حضرت فاطمهﷺ آمد و عرضه داشت: سلام بر تو، ای دختر رسول خدا! زمان مرگ من فرا رسیده است. به خدا سوگند بعد از رحلت پیامبر، هیچ آب و علفی نخورده‌ام. او سه روز بعد از رحلت رسول خداﷺ مُرد.[3]

در تفسیر فرات‌بن‌ابراهیم از امیرمؤمنانﷺ روایت شده است:

رسول خداﷺ روزی بر فاطمهﷺ وارد شد و او را غمناک دید. با وی به گفتگو نشست؛ سخن از اوضاع قیامت به میان آمد؛ تا آن‌جا که پیامبر فرمودند:

در آغاز رسیدن به دَرِ بهشت، دوازده هزار حوریهٔ بهشتی به استقبال تو خواهند آمد ـ که آنان را احدی پیش از تو ندیده و بعد از تو هم نخواهد دید ـ هرکدام نیزه‌ای از نور در دست دارد و بر اسبی از نور سوار است. زین اسب‌ها از طلای زرد و یاقوت سرخ، افسارشان از مروارید تازه است و بر هریک پوششی از دیبای مُرَصّع افکنده شده

---

۱. اصول کافی ۱: ۲۳۹ ـ ۲۴۰؛ بصائرالدّرجات: ۱۷۱ ـ ۱۷۲.

۲. بشارةالمصطفی: ۶۱ ـ ۶۲؛ بحارالأنوار ۴۳: ۱۹ و ۷: باب ۸ (سواره‌ها در روز قیامت).

۳. مناقب ابن‌شهرآشوب ۱: ۹۸.

است. چون وارد بهشت شوی، بهشتیان به یکدیگر بشارت و شادباش می‌گویند؛ برای شیعیانت سفره‌هایی گوهرین بر فراز پایه‌هایی از نور بگسترانند تا ازآن سفره‌ها بخورند ـ درحالی‌که دیگر مردمان گرفتار حساب‌رسی اعمال خود هستند ـ برای شیعیان تو هر آن‌چه که میل داشته باشند، فراهم است و در آن جاویدان هستند. هنگامی‌که اولیای خدا در بهشت آرام گیرند، آدم و دیگر پیامبران به دیدار تو می‌آیند.»[1]

از حضرت فاطمه روایت شده است:

«پس از نازل شدن آیهٔ:

﴿لا تَجْعَلُوا دُعاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً﴾[2]

رسول خدا را «پدر» نخواندم و ایشان را «رسول خدا» خطاب کردم. حضرتش یک یا دو یا سه بار از من روی گردانید و سپس به من رو کرده، فرمودند:

ای فاطمه! این آیه دربارهٔ تو و خانواده و دودمان تو نازل نشده است. تو از من هستی و من از تو هستم؛ این آیه برای قریشیان جفاکار و تندخو آمده است؛ همان مردم سرکش و متکبر. تو مرا «ای پدر» بخوان که بر دل، جان‌بخش‌تر می‌باشد و خدا از آن خشنودتر است.»[3]

در کتاب «مصباح الأنوار» از حضرت امیرالمؤمنین از قول حضرت زهرا روایت شده که فرمود:

«رسول خدا به من فرمودند: هرکس بر تو درود بفرستد، خدا او را بیامرزد و در بهشت به من ملحق کند.»[4]

مرحوم کلینی رضوان‌الله‌علیه از امام محمّدباقر از جابربن عبدالله انصاری روایت می‌کند:

پیامبر رهسپار دیدار فاطمه شدند؛ من هم همراه ایشان بودم.

---

۱. تفسیر فرات: ۱۷۱ ـ ۱۷۲؛ بحارالأنوار ۴۳: ۲۲۵ ـ ۲۲۸.

۲. نور (۲۴): ۶۳.

۳. بحارالأنوار ۴۳: ۳۲ ـ ۳۳؛ سفینة‌البحار ۲: ۳۷۴؛ مناقب ابن‌شهرآشوب ۳: ۳۲۰.

۴. مصباح‌الأنوار: ۲۲۸؛ کشف‌الغمّة ۱: ۴۷۲؛ بحارالأنوار ۴۳: ۵۵.

وقتی به دَرِ خانه رسیدیم، آن‌حضرت دست بر در گذاشته آن را گشودند و فرمودند: «سلام بر شما.»

حضرت فاطمه عرضه داشت: «سلام بر تو ای رسول خدا!»

فرمودند: «داخل شوم؟»

فرمود: «آری، ای رسول خدا.»

پرسیدند: «من و همراهم؟»

فرمود: «شما و همراهتان.»

جابر گوید: رسول خدا ﷺ و من وارد خانه شدیم. چهرهٔ حضرت فاطمه ؑ به شدّت زرد شده بود.

پیامبر پرسیدند: «چرا چهره‌ات را چنین زرد می‌بینم؟»

فرمود: «از گرسنگی است؛ ای رسول خدا.»

پیامبر چنین دعا کردند: «بار الاها! ای برطرف کنندهٔ گرسنگی و کم‌بودها! فاطمه دختر محمّد را سیر کن... .»[1]

از ابوسعید خُدْری روایت شده است:

روزی امیرمؤمنان ؑ از شدّت گرسنگی از حضرت فاطمه ؑ پرسید: «آیا چیزی برای خوردن داری؟»

فاطمهٔ زهرا ؑ پاسخ داد: «خیر، سوگند به خدایی که پدرم را به نبوّت و تو را به جانشینی گرامی داشت، امروز چیزی ندارم و دو روز است که چیزی برای خوردن نداریم؛ که اگر چیزی می‌داشتیم تو را بر خود و این دو فرزندم حسن و حسین ترجیح می‌دادم.» حضرت امیر ؑ فرمود: «فاطمه! می‌بایست مرا آگاه می‌کردی تا چیزی برایتان فراهم می‌کردم.» فاطمه ؑ پاسخ داد: «ای اباالحسن! من از خدایم شرم دارم که از تو چیزی درخواست کنم که توان فراهم کردن آن در تو نباشد.»[2]

در کتاب «قُرب الإسناد» از امام صادق ؑ از پدرشان امام باقر ؑ روایت شده که فرمود:

---

۱. بحارالأنوار ۴۳: ۶۲؛ کافی ۵: ۵۲۸ ـ ۵۲۹؛ عوالم‌العلوم ۱۱: ۹۶.

۲. مصباح‌الأنوار: ۲۲۶؛ بحارالأنوار ۴۳: ۵۹.

«حضرت علی ﷺ و حضرت زهرا ﷺ از رسول خدا ﷺ تقاضای تقسیم کارها را کردند؛ پیامبر اکرم ﷺ کارهای داخل خانه را به عهدهٔ فاطمه و کارهای بیرون از آن را بر دوش علی گذاشتند. سپس فاطمه ﷺ فرمود: خدا داند و بس، که چقدر شادمان شدم از این‌که رسول خدا ﷺ مرا از تحمّل بار وظایف مردان رهایی بخشید.»[1]

جایگاه آن‌حضرت نزد خدا

«راوندی» مؤلّف کتاب «خرائج» از سلمان فارسی روایت می‌کند که گفت:

وارد خانهٔ حضرت فاطمه ﷺ شدم. آن‌حضرت با دست‌آس مشغول آردکردن جو بودند و دستهٔ دست‌آس خون‌آلود بود. فرزندشان حسین هم در گوشهٔ خانه از گرسنگی بی‌تابی می‌کرد.

عرض کردم: ای دختر رسول خدا! با وجود فضّه در این‌جا، دست‌هایتان را این‌چنین آزرده و مجروح کرده‌اید؟ فرمودند: «رسول خدا سفارش کرده‌اند که من و فضّه یک روز در میان کارها را انجام دهیم. نوبت فضّه دیروز بود.» عرض کردم: من بندهٔ آزادشدهٔ شما هستم؛ اجازه دهید که یا جو را آرد کنم و یا حسین را آرام نمایم؟ فرمودند: «من برای آرام کردن او مهربان‌تر هستم؛ تو جو را آرد کن.»

مقداری که جو آرد کردم، صدای اذان برخاست. به مسجد رفتم و با رسول خدا ﷺ نماز خواندم. پس از نماز، ماجرا را برای حضرت علی ﷺ بازگو کردم. آن‌حضرت از سخن من گریست و از مسجد بیرون رفت. طولی نکشید که با چهره‌ای متبسّم و شاد بازگشت. پیامبر خدا ﷺ علت تبسّم را جویا شدند. عرضه داشت: «به خانه رفتم، دیدم فاطمه به پشت خوابیده و حسین روی سینه‌اش به خواب رفته و آسیاب در برابرشان به خودی خود می‌چرخد.» رسول خدا ﷺ لبخندی زده، فرمودند: «ای علی! مگر نمی‌دانی که خدای را، فرشتگان سیّاری است روی زمین، که تا روز قیامت، در خدمت محمّد و آل محمّد هستند.»[2]

---

۱. بحارالأنوار ۴۳: ۸۱؛ مصباح‌الأنوار: ۲۲۶.

۲. بحارالأنوار ۴۳: ۲۸؛ عوالم‌العلوم ۱۱: ۱۱۵؛ دلائل‌الإمامة: ۴۹ (با اندکی اختلاف).

روایت شده است:

رسول خدا ﷺ وارد خانهٔ حضرت علی ؑ شدند. حضرت علی ؑ و حضرت فاطمه ؑ را مشغول دست‌آس‌کردن دیدند؛ پرسیدند: «کدام یک خسته‌ترید؟» امیرمؤمنان ؑ عرضه داشت: «ای رسول خدا! فاطمه از من خسته‌تر است.» پیامبر فرمودند: «دخترم! برخیز.» حضرت فاطمه ؑ برخاست و پیامبر اکرم به جای او نشستند تا با کمک حضرت علی ؑ آسیاب را بگردانند.[1]

در یکی از کتاب‌های «مناقب» از جابربن‌عبداللّٰه انصاری روایت شده است:

چند روز بر پیامبر خدا گذشت که هیچ غذایی تناول نکرده بودند؛ به طوری که گرسنگی برایشان بسیار طاقت‌فرسا شد. به خانهٔ همسران خود سر زدند؛ ولی در هیچ‌کدام چیزی نیافتند. به خانهٔ حضرت فاطمه ؑ رفتند و فرمودند:

«دخترم! آیا چیزی برای خوردن داری که من بسیار گرسنه‌ام؟»

فاطمه عرضه داشت: «نه، به خدا قسم؛ پدر جان.»

پیامبر اکرم ﷺ که از خانهٔ حضرت فاطمه ؑ بیرون آمدند، به دنبال آن، یکی از همسایگان دو قرص نان و مقداری گوشت برای حضرت زهرا ؑ آورد. آن‌حضرت آن‌ها را گرفت و در ظرفی گذاشت و سرپوشی برآن نهاد و فرمود: «در این غذا، رسول خدا را بر خود و خانواده‌ام مقدّم می‌دارم.» این در حالی بود که همهٔ آنان به غذایی کافی نیازمند بودند.

پس حسن و حسین ؑ را به دنبال پیامبر اکرم ﷺ فرستاد. وقتی تشریف آوردند، فاطمه ؑ عرضه داشت: «پدر و مادرم فدایتان باد! خداوند برایمان غذایی فرستاد که آن را برای شما کنار گذاشته‌ام.» رسول خدا فرمودند: «عجله کن؛ آن را بیاور.» حضرت زهرا ؑ ظرف را آورد؛ همین‌که درپوش را برداشت، آن را پر از نان و گوشت یافت. با

---

۱. بحارالأنوار ۴۳: ۵۰ ـ ۵۱.

شگفتی فراوان دانست که آن از الطاف خداوند عزّوجلّ است. پس خدا را سپاس گفت و بر پیامبرش درود فرستاد. رسول خدا ﷺ فرمودند: «دخترم! این را از کجا آوردی؟» عرضه داشت: ﴿از سوی خداوند است. او به هر که خواهد روزی بی‌حساب می‌دهد.﴾[1]

پیامبر اکرم ﷺ خدا را ستایش کرده فرمودند: «سپاس خدای را که تو را شبیه سرورِ زنان دنیا در دوران بنی‌اسرائیل قرار داد! او ـ هنگامی‌که خداوند برایش رزقی می‌فرستاد ـ در پاسخ به این‌که از کجا آمده است، می‌گفت: این از سوی خداوند است. او به هر که خواهد روزی بی‌حساب می‌دهد.»

پیامبر خدا ﷺ به دنبال حضرت علی ؑ فرستادند؛ سپس پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین ؑ و تمامی همسران پیامبر و خانوادهٔ ایشان از آن غذا سیر خوردند و ظرف، پُر از غذا باقی ماند. حضرت فاطمه ؑ فرمود: «من از آن غذا به همهٔ همسایگان دادم. خداوند به‌سان غذای مریم، در آن خیر و برکت قرار داده بود.»[2]

[بسیاریِ عبادت حضرت فاطمه ؑ]

حسن بصری گوید:

«در این امّت، عابدتر از حضرت فاطمه ؑ نبود؛ آن‌قدر به عبادت بر پا ایستاد که پاهای مبارکش متورّم شد.»[3]

رسول خدا ﷺ از حضرت زهرا ؑ پرسیدند:

«برای زن چه چیزی بهتر است؟»

عرضه داشت:

«أنْ لا تَریٰ رَجُلاً و لا یَراها رَجُلٌ»

«این‌که مردی (نامحرم) را نبیند و مردی (نامحرم) هم او را نبیند.»

---

۱. آل‌عمران (۳): ۳۸: ﴿هُوَ مِنْ عِنْدِ اللهِ، إنَّ اللهَ یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ﴾.

۲. بحارالأنوار ۴۳: ۶۸ ـ ۶۹؛ مناقب ابن‌شهرآشوب ۳: ۳۳۸ ـ ۳۳۹؛ عوالم‌العلوم ۱۱: ۱۱۶.

۳. بحارالأنوار ۴۳: ۸۴؛ مناقب ابن‌شهرآشوب ۳: ۳۴۱.

پیامبر خدا او را در آغوش گرفته (این آیه را تلاوت) فرمودند:

﴿ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ﴾[1]

﴿آنان فرزندانی هستند، برخی از نسل برخی دیگر.﴾[2]

حضرت امام حسن مجتبی ؑ می‌فرمایند:

مادرم فاطمه را در شب جمعه دیدم که تا طلوع صبح در حال رکوع و سجود بود و شنیدم که در حقّ مردان و زنان مؤمن بسیار دعا می‌کرد و یکایک آنان را نام می‌برد؛ ولی برای خود هیچ دعایی نمی‌فرمود. گفتم: «مادر! چرا همان‌گونه که برای دیگران دعا می‌کنید برای خودتان دعا نمی‌فرمایید؟» مادرم فرمود:

«يا بُنَيَّ، الْجارَ ثُمَّ الدّارَ.»

«پسرم! نخست همسایه، سپس اهل خانه.»[3]

مرحوم شیخ صدوق رضوان‌الله‌علیه از حضرت فاطمه ؑ روایت می‌کند:

شنیدم، رسول خدا ﷺ فرمودند: «در روز جمعه ساعت مشخّصی هست که هر مسلمانی در آن وقت، حاجت خیری از خدا بخواهد، حتماً برآورده می‌شود.» عرضه داشتم: «ای رسول خدا! آن کدام ساعت است؟» فرمودند: «نزدیک غروب؛ آن‌گاه که نیمی از قرص خورشید در افق فرو رفته باشد.»

راوی گوید:

از آن پس، حضرت فاطمه ؑ عصرهای جمعه به کودک خردسال خود می‌فرمود: «بر بام برو، هروقت نیمی از قرص خورشید در افق فرورفت مرا خبر ده تا دعا کنم.»[4]

---

۱. آل‌عمران (۳): ۳۵.

۲. بحارالأنوار ۴۳: ۹؛ مناقب ابن‌شهرآشوب ۳: ۳۴۱.

۳. بحارالأنوار ۴۳: ۸۱؛ مصباح‌الأنوار: ۲۲۵ ـ ۲۲۶؛ المحجة البيضاء ۴: ۲۰۸؛ علل‌الشّرائع ۱: ۱۸۲.

۴. بحارالأنوار ۸۹: ۲۶۹؛ معانی‌الأخبار: ۴۰۰.

روایت شده است:

«هنگامی‌که حضرت فاطمه علیها السلام در محراب به عبادت می‌ایستادند، نورشان بر آسمانیان می‌درخشید؛ همان‌گونه که ستارگان بر اهل زمین پرتوافشانی می‌کنند.»[1]

تسبیحات حضرت فاطمه علیها السلام، آموزهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله به آن‌حضرت

شیخ صدوق رضوان‌الله‌علیه روایت می‌کند:

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به مردی از بنی‌سعد فرمودند: «می‌خواهم از خودم و از فاطمه برایت بگویم. او در خانهٔ من بود ـ محبوب‌ترین فرد خانواده نزد حضرتش بود ـ آن‌قدر با مشک، آب آورد که اثرش بر سینهٔ او باقی ماند. آن‌قدر با دست‌آس، آرد فراهم ساخت که دست‌هایش پینه بست. آن‌قدر خانه را جاروب کرد که لباس‌هایش غبارآلود شد. آن‌قدر آتش زیر دیگ برافروخت که رنگ جامه‌هایش به سیاهی می‌زد. بدین‌ترتیب، رنجی بسیار بر او وارد شد. به او گفتم: چه خوب است خدمت پدر روی و از او خدمت‌کاری تقاضا کنی تا با کمک او از این همه سختی و دشواری کارها کاسته شود!

او خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رفت. چند جوان (یا چند نفر) مشغول گفتگو با پیامبر بودند؛ خجالت کشید و برگشت. پیامبر دانستند که فاطمه برای نیازی آمده بود؛ لذا صبح روز بعد ـ در حالی‌که هنوز در بستر بودیم ـ به خانهٔ ما آمده فرمودند: السّلام علیکم.

ما با موقعیتی که داشتیم، از پاسخ‌دادن شرم کرده سکوت کردیم.

بار دیگر فرمودند: السّلام علیکم.

باز ما ساکت ماندیم. بار سوم فرمودند: السّلام علیکم.

این‌بار ـ من از بیم آن‌که اگر جواب ندهیم، آن‌حضرت بازمی‌گردند؛ چون همواره سه‌بار سلام می‌کردند؛ اگر پاسخ می‌شنیدند،

---

۱. بحارالأنوار ۴۳: ۱۲ به روایت از امام صادق علیه السلام؛ بشارة‌المصطفی: ۱۹۸؛ معانی‌الأخبار: ۶۴؛ دلائل‌الإمامة: ۱۵۴؛ علل‌الشّرائع ۱: ۱۸۱.

وارد خانه می‌شدند و در غیر این صورت بازمی‌گشتند-گفتم: سلام بر شما، ای رسول خدا! وارد شوید. حضرت تشریف آوردند و بالای سر ما نشستند و فرمودند:

فاطمه! دیروز با من چه کار داشتی؟

من- از بیم این‌که اگر فاطمه پاسخ ندهد، پیامبر بازگردند- سر بیرون آوردم و گفتم:

ای رسول خدا! به خدا سوگند من به شما خواهم گفت. فاطمه آن‌قدر با مشک، آب آورده که جای آن بر سینه‌اش مانده است. آن‌قدر با دست‌آس آرد فراهم کرده که دست‌هایش پینه بسته است. آن‌قدر خانه را جاروب کرده که لباس‌هایش غبارآلود شده است. آن‌قدر آتش زیر دیگ برافروخته که رنگ جامه‌هایش به سیاهی می‌زند. من به او گفتم: چه خوب است خدمت پدر زوی و تقاضای خدمت‌کار کنی تا از این همه دشواری و سختی کارهایت کاسته شود.

پیامبر فرمودند: می‌خواهید چیزی به شما بیاموزم که برای شما از خدمت‌کار بهتر باشد؟ همواره به هنگام خواب، سی‌وسه بار سُبحانَ اللّٰه و سی‌وسه بار الحمدُ للّٰه و سی‌وچهار بار اللّٰهُ أکبَر بگویید. در این‌هنگام، فاطمه سر بیرون آورد و سه بار گفت: از خدا و رسولش راضی شدم.[1]

در کتاب «مناقب آل ابی‌طالب» به نقل از کتاب ابوبکر شیرازی آمده است:

هنگامی که حضرت زهرا ؑ شرح حال خود را عرضه داشت و تقاضای خدمت‌کار کرد، رسول خدا ﷺ گریستند و فرمودند:

«فاطمه جان! سوگند به خدایی که مرا به حق برانگیخت، هم‌اکنون چهارصد مرد بی غذا و لباس در مسجد هستند و اگر بیم از دست دادن فضیلتی برای تو نبود، خواسته‌ات را انجام می‌دادم. ای فاطمه! من نمی‌خواهم اجر و پاداش از تو جدا شود و به یک خدمت‌کار

---

۱. بحارالأنوار ۴۳: ۸۲ و ۷۶: ۱۹۳؛ من لایحضره الفقیه ۱: ۳۲۰؛ علل‌الشرائع ۲: ۳۶۶؛ مناقب ابن‌شهرآشوب ۳: ۳۴۱.

پایان پذیرد...»[1]

در کتاب تفسیر ثعلبی از امام صادق علیه السلام و در کتاب تفسیر قُشیری از جابر ابن عبدالله انصاری روایت شده است:

رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت فاطمه علیها السلام را دیدند که لباسی از پشم شتر پوشیده، فرزندش را شیر می‌دهد؛ درحالی‌که با دست‌آس هم آرد می‌کند. اشک از دیدگان مبارک آن‌حضرت سرازیر شد و فرمودند:

«یا بِنْتاهُ! تَعَجَّلي مَرارَةَ الدُّنْيا بِحَلاوَةِ الآخِرَةِ.»

«دخترم! در تحمّل تلخی دنیا برای شیرینی آخرت شتاب کن.»

حضرت فاطمه علیها السلام عرضه داشتند:

«يا رَسولَ اللّهِ، الْحَمْدُ لِلّهِ عَلىٰ نَعْمائِهِ و الشُّكْرُ عَلىٰ آلائِهِ.»

«ای رسول خدا! سپاس خدای راست بر نعمت‌هایش و شکر او راست بر داده‌هایش.»[2]

[فضیلت فضّه، خادمهٔ حضرت فاطمه علیها السلام]

ابوالقاسم قُشیری در کتاب خود چنین آورده است:

شخصی گفت: در بیابان از قافله واماندم. بانویی را دیدم. به او گفتم: شما که هستید؟ در پاسخ گفت:

﴿وَ قُلْ: سَلامٌ؛ فَسَوْفَ يَعْلَمونَ.﴾[3]

﴿بگو: سلام، پس به زودی خواهند دانست.﴾

بر او سلام کردم و گفتم: اینجا چه می‌کنید؟ گفت:

﴿مَنْ يَهْدِ اللّهُ فَلا مُضِلَّ لَهُ.﴾[4]

﴿هرکس خدا او را هدایت کند، گمراه کننده‌ای نخواهد داشت.﴾

---

۱. بحارالأنوار ۴۳: ۸۵؛ مناقب ابن‌شهرآشوب ۳: ۳۴۱.

۲. بحارالأنوار ۴۳: ۸۵؛ مناقب ابن‌شهرآشوب ۳: ۳۴۲.

۳. زخرف (۴۳): ۹۰.

۴. زمر (۳۹): ۳۸: ﴿وَ مَنْ يَهْدِ اللّهُ فَما لَهُ مِنْ مُضِلٍّ﴾.

گفتم: شما از جنّیان هستید یا از انسان‌ها؟ گفت:

﴿یا بَنِي آدَمَ، خُذوا زينَتَكُمْ.﴾[1]

﴿ای فرزندان آدم، زینت‌های خود را بپوشید.﴾

گفتم: از کجا آمده‌ای؟ گفت:

﴿يُنادَوْنَ مِنْ مَكانٍ بَعيدٍ.﴾[2]

﴿از جای دوری خوانده می‌شوند.﴾

گفتم: مقصدت کجاست؟ گفت:

﴿وَ لِلّٰهِ عَلَى النّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ.﴾[3]

﴿حج خانهٔ خدا بر مردم واجب است.﴾

گفتم: چه وقت از قافله جدا افتادی؟ گفت:

﴿وَ خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ في سِتَّةِ أَيّامٍ.﴾[4]

﴿و ما زمین و آسمان‌ها را در شش روز آفریدیم.﴾

گفتم: آیا غذا میل داری؟ گفت:

﴿وَ ما جَعَلْناهُمْ جَسَداً لا يَأْكُلونَ الطَّعامَ.﴾[5]

﴿و ما آنان را پیکری قرار ندادیم که غذا نخورند.﴾

پس به او غذا دادم و بعد از آن گفتم: عجله کن. گفت:

﴿لا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً إِلّا وُسْعَها.﴾[6]

﴿خداوند جز به اندازهٔ توانایی، کسی را تکلیف نمی‌کند.﴾

گفتم: بر شتر در ردیف من سوار شو. گفت:

﴿لَوْ كانَ فيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتا.﴾[7]

﴿اگر در زمین و آسمان خدایی جز اللّٰه بود، آن‌ها خراب و فاسد می‌شدند.﴾

---

۱. أعراف (۷): ۳۲.
۲. فصّلت (۴۱): ۴۵.
۳. آل‌عمران (۳): ۹۸.
۴. ق (۵۰): ۳۹ (در آیه پس از «الأرض» «و ما بینهما» وجود دارد).
۵. أنبیاء (۲۱): ۹.
۶. بقره (۲): ۲۸۷.
۷. أنبیاء (۲۱): ۲۲.

پس، از شتر پیاده شدم و او را سوار کردم. سپس گفت:

﴿سُبْحانَ الَّذي سَخَّرَ لَنا هٰذا.﴾[1]

﴿منزّه است آن کسی که این حیوان را به فرمان ما درآورد.﴾

پس از آن‌که به قافله رسیدیم، گفتم: آیا کسی در قافله داری؟

گفت:

﴿يا داوُدُ، إنّا جَعَلْناكَ خَليفَةً فِي الْأَرْضِ.﴾[2]

﴿وَ ما مُحَمَّدٌ إلّا رَسولٌ.﴾[3]

﴿يا يَحْيىٰ، خُذِ الْكِتابَ.﴾[4]

﴿يا موسىٰ، إنّي أنَا اللّٰهُ.﴾[5]

﴿ای داود، ما تو را جانشین در زمین قرار دادیم.﴾

﴿و محمّد جز رسول نیست.﴾

﴿ای یحیی، کتاب را بگیر.﴾

﴿ای موسی، به‌درستی‌که من اللّه هستم.﴾

پس این نام‌ها را فریاد زدم. به‌زودی چهار جوان به سوی او حرکت کردند. گفتم: اینان چه نسبتی با شما دارند؟ گفت:

﴿اَلْمالُ وَ الْبَنونَ زينَةُ الْحَياةِ الدُّنْيا.﴾[6]

﴿دارایی و فرزندان زینت‌های زندگی دنیایی‌اند.﴾

هنگامی‌که به او رسیدند، گفت:

﴿يا أبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمينُ.﴾[7]

﴿ای پدر، او را استخدام کن. استخدام فردی نیرومند و درست‌کار بهتر است.﴾

جوانان پاداشی به من دادند. سپس او گفت:

---

۱. زخرف (۴۳): ۱۳.
۲. ص (۳۸): ۲۷.
۳. آل‌عمران (۳): ۱۴۵.
۴. مریم (۱۹): ۱۲.
۵. قصص (۲۸): ۳۱.
۶. کهف (۱۸): ۴۷.
۷. قصص (۲۸): ۲۷.

﴿وَ ٱللَّهُ يُضاعِفُ لِمَنْ يَشاءُ.﴾[1]

﴿خدا به آن‌که بخواهد بیشتر می‌دهد.﴾

آنان بر پاداش من افزودند. پرسیدم: او کیست؟

گفتند: او مادر ما فضّه، خدمت‌کار حضرت فاطمه‌ـ؟ است. او بیست سال است که جز با آیات قرآن کریم سخنی نگفته‌است.

[مقام و منزلت حضرت فاطمه‌ـ؟ در درگاه الاهی]

دربارهٔ یکی دیگر از فضیلت‌های آن بزرگوار و شیعیانشان شیخ بزرگوار عمادالدّین ابوجعفر محمّدبن‌ابی‌القاسم [علیّ] بن‌محمّدبن‌علیّ طبری در کتاب «بشارة المصطفی» به سند از هَمّام‌بن‌علی روایت می‌کند که گفت:

به کعب‌الأحبار گفتم: نظرت دربارهٔ شیعیان علیّ‌بن‌ابی‌طالب چیست؟ گفت: ای همّام! وصف آنان را در کتاب خدا می‌بینم؛ آنان حزب خدا و پیامبرش، یاوران دین او، پیروان ولیّ او و بندگان خالص و مورد توجه خداوند متعال‌اند. خدا آنان را برای حمایت دین خود برگزید و برای بهشت آفرید. جایگاه آنان در بهشت و در فردوس اعلیٰ، در خیمه‌ها و اتاق‌هایی از مروارید است. آنان نیکوکاران مقرّب درگاه الاهی‌اند؛ از رحیق مختوم[2] که از چشمهٔ «تسنیم» سرازیر می‌شود، می‌نوشند و کسی غیر از شیعیان علی از آن نمی‌نوشد و «تسنیم» چشمه‌ای است که خداوند متعال آن را به فاطمه دختر پیامبر و همسر علیّ‌بن‌ابی‌طالب بخشیده است و سرچشمهٔ آن در زیر ستون بارگاه فاطمه است. آب آن به خنکی و سردی کافور، با طعم زنجفیل و بوی مُشک است که از آن‌جا جاری شده و دوستان و شیعیان او، از آن می‌نوشند. بارگاه فاطمه را چهار ستون است؛ یکی از مروارید سفید که چشمهٔ سلسبیل از زیر آن می‌جوشد و به سوی جوی‌های اهل بهشت روان می‌شود. دیگری از دُرّی زردرنگ است که چشمهٔ «طهور» از آن می‌جوشد و این همان چشمه است که خداوند درباره‌اش می‌فرماید:

---

۱. بقره (۲): ۲۶۲.

۲. نوشیدنی مخصوص و مُهرشده.

﴿وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً﴾[1]

﴿و پروردگارشان شرابی طهور به آنان نوشانید.﴾

دیگری از زمرّد سبز است که از زیر آن دو چشمهٔ بزرگ از عسل و شراب سرازیر می‌شود و همگی به پایین‌دستِ بهشت روان‌اند جز چشمهٔ «تسنیم» که به سوی بالای بهشت حرکت می‌کند و بهشتیان ویژه، یعنی شیعیان و دوستداران علی‌ﷺ از آن می‌نوشند. این معنی کلام خدای متعال در قرآن کریم است که می‌فرماید:

﴿يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ ....الْمُقَرَّبُونَ.﴾[2]

«با رحیق مختوم سیراب می‌شوند...آنان مقربان درگاه الاهی‌اند.»

پس این نعمت‌ها گوارایشان باد!

سهس کعب گوید: به خدا سوگند، کسی آنان را دوست نمی‌دارد مگر آن‌که خدای عزّوجلّ از او پیمان گرفته باشد.

نویسندهٔ کتاب «بشارة‌المصطفی»، محمّدبن‌أبی‌القاسم (طبری) می‌افزاید:

سزاوار است که شیعیان، این حدیث را با آب طلا بنویسند تا انتشار و شهرت یابد و به دستورهایی‌که باعث رسیدن به مراتب بسیار عالی می‌شود، عمل کنند؛ به‌خصوص آن‌که از سوی اهل‌سنّت نقل شده است و لذا حجّت و برهانی قوی‌تر دارد و درستی و صحّت آن گویاتر است. خداوند به همگی ما توفیق دانستن و به‌کارگیری آن‌چه که ائمهٔ اطهارﷺ به ما رسانده‌اند، عطا فرماید.

این حدیث از بحارالأنوار مرحوم مجلسی نقل شد.[3]

هم‌چنین در کتاب «بشارة المصطفی» به نقل از کتاب «کنز [العُمّال]» آمده است که:

ابوذر گوید: سلمان و بلال را دیدم که به سوی پیامبر اکرمﷺ می‌آمدند. ناگهان سلمان خود را به پای رسول خدا انداخت و شروع به بوسیدن کرد. آن‌حضرت او را از این کار بازداشتند و فرمودند: «ای

---

۱. الدّهر (الإنسان) (۷۶): ۲۲.
۲. مطفّفین (۸۳): ۲۶ ـ ۲۹.
۳. بحارالأنوار ۶۸: ۱۲۸ ـ ۱۲۹؛ بشارة‌المصطفی: ۵۰ ـ ۵۱.

سلمان! آن‌چه را که پارسیان نسبت به پادشاهان خود انجام می‌دهند، برای من انجام مده. من بنده‌ای از بندگان خدایم؛ می‌خورم و می‌نشینم؛ همان‌گونه که یک بنده می‌خورد و می‌نشیند.»

سلمان عرض کرد: مولای من! شما را به خدا سوگند می‌دهم که از فضیلت و مقام حضرت فاطمه در روز قیامت برایم بفرمایید. ابوذر گوید: رسول خدا ﷺ نزدیک سلمان آمده فرمودند:

«سوگند به خدایی که جانم در دست اوست، فاطمه همان بانویی است که روز قیامت بر شتری سوار می‌شود که سرش از خشیت حق و چشمانش از نور خداست و بدین‌گونه پهنهٔ قیامت را طی می‌کند...» تا آن‌جا که فرمودند:

جبرئیل در سمت راست، میکائیل در سمت چپ، علی در جلو و حسنین در پشت سر، با آرامی و متانت وارد صحرای محشر می‌شوند؛ درحالی‌که خداوند متعال از او محافظت و نگهبانی می‌فرماید. سپس از سوی خداوند باری‌تعالی ندا برمی‌خیزد که:

«ای مردم! چشم‌هایتان را ببندید و سرها را فرو اندازید. این فاطمه دختر پیامبرتان، همسر امامتان و مادر حسن و حسین است که می‌آید.»

سپس از صراط می‌گذرد؛ درحالی‌که دو پارچهٔ سفید او را پوشانیده است. هنگام ورود به بهشت، هدیه و ارمغان الاهی را از نظر می‌گذراند و چنین می‌خواند:

﴿بِسمِ اللّهِ الرَّحمانِ الرَّحیمِ. الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ، إِنَّ رَبَّنا لَغَفورٌ شَكورٌ * الَّذي أَحَلَّنا دارَ الْمُقامَةِ مِنْ فَضْلِه، لا يَمَسُّنا فيها نَصَبٌ و لا يَمَسُّنا فيها لُغوبٌ.﴾[1]

﴿به نام خداوند بخشایندهٔ مهربان. سپاس خدایی را که اندوه را از ما دور کرد. به‌درستی‌که خدای ما بخشایشگر و شکور است. خدایی که با فضل و کَرَمش، ما را در «دار المُقامة» فرود آورد که در آن زحمت و

---

۱. فاطر (۳۵): ۳۵ - ۳۶.

مشقّتی به ما نمی‌رسد.»

سپس خدای ـ عزّوجلّ ـ وحی می‌فرماید:

«ای فاطمه! آن‌چه را خواهی سؤال کن تا به تو بدهم و از من بخواه تا تو را راضی کنم.»

فاطمه عرضه می‌دارد: «خدای من! تو تنها آرزو و خواستهٔ من و از آن هم بالاترهستی. از تو تقاضا می‌کنم دوست‌داران من و فرزندانم را به آتش عذاب نفرمایی.»

پس خداوند متعال وحی می‌فرماید:

«ای فاطمه! به عزّت و جلال و بلندی مرتبه‌ام، دوهزار سال پیش از آفریدن آسمان‌ها و زمین، بر خویش تعهد کردم که دوست‌داران تو و عترت تورا با آتش عذاب نکنم.»

پارسایی حضرت فاطمه

مرحوم سیّدابن‌طاووس از کتاب «زُهدُ النّبیّ» نوشتهٔ ابوجعفر احمد قمی نقل می‌کند:

هنگامی که این آیه‌ها بر پیامبر خدا نازل شد:

﴿وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ * لَهَا سَبْعَةُ أَبْوابٍ لِكُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ﴾[1]

﴿به‌درستی که جهنّم میعادگاه همه (ی گمراهان) است. هفت در دارد و از هر دری گروهی مشخّص وارد می‌شوند.﴾،

آن‌حضرت به‌سختی گریستند. اصحاب نیز به گریه افتادند؛ هر چند که اطّلاعی از موضوع نداشتند. کسی هم جرأت سخن‌گفتن و سؤال‌کردن نداشت.

از طرفی، هرگاه رسول خدا حضرت فاطمه را می‌دیدند، شادمان می‌شدند. لذا سلمان با سرعت خود را به خانهٔ آن حضرت رسانید؛ دید مشغول آردکردن جو با آسیاب دستی هستند و این آیه را

---

۱. حجر (۱۵): ۴۴ ـ ۴۵.

تلاوت می‌کنند:

﴿وَ ما عِنْدَ اللهِ خَیرٌ وَ أَبْقی﴾[۱]

﴿هر چه نزد خداوند است نیکو و پایدارتر می‌باشد.﴾

سلام کرد و گریهٔ پدر بزرگوارشان را بازگو کرد. حضرت فاطمه علیها السلام برخاستند و چادری کهنه به سر انداختند که دوازده وصله از برگ درخت خرما داشت. از خانه بیرون آمدند. تا چشم سلمان به چادر افتاد، از شدّت غم و اندوه به گریه افتاد و گفت:

دردا و دریغا! قیصر و کسری سُندس و حریر می‌پوشند و دختر محمّد چادری پشمین، کهنه و با دوازده وصله به سر می‌افکند.

حضرت فاطمه علیها السلام خدمت پدر بزرگوارشان رسیده عرضه داشتند:

«ای رسول خدا! سلمان از چادر من شگفت‌زده و اندوهگین شده. سوگند به کسی که شما را به حق فرستاده، از پنج سال پیش که وارد خانهٔ علی شده‌ام تا به امروز من و علی جز یک پوست گوسفند چیز دیگری نداریم، روزها روی آن به شترمان علف می‌دهیم و شب‌ها رویش می‌خوابیم. بالش ما هم از پوست دباغی‌شده‌ای است که از لیف خرما پُر گشته است.»

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

«ای سلمان، دخترم از گروه پیشینیان و سبقت‌گیرندگان است.»

آن‌گاه حضرت زهرا علیها السلام عرضه داشتند: «پدر جان، فدایتان شوم! چه چیز باعث گریه‌تان شده است؟»

رسول خدا صلی الله علیه و آله، داستان نزول دو آیه را توسّط جبرئیل بیان فرمودند.

راوی گوید:

حضرت فاطمه علیها السلام، با شنیدن نام جهنّم، به‌سوی زمین سر خم کرد؛ در حالی‌که می‌فرمود:

---

۱. قصص (۲۸): ۶۱؛ شوریٰ (۴۲): ۳۷.

«الوَيلُ ثُمَّ الوَيلُ لِمَنْ دَخَلَ النّارَ!»

«ای وای و وای بر کسی که وارد جهنّم شود!»

سلمان که آیه را شنید، گفت: کاش گوسفندی بودم که خانواده‌ام مرا می‌کشتند و گوشتم را می‌خوردند و پوستم را تکّه‌تکّه می‌کردند ولی از آتش جهنّم چیزی نمی‌شنیدم!

ابوذر گفت: ای‌کاش مادرم نازا بود و مرا نمی‌زائید و از آتش جهنّم چیزی نمی‌شنیدم!

مقداد گفت: ای کاش، پرنده‌ای در بیابان بی‌آب و علف بودم؛ حساب و کتابی نداشتم و از آتش جهنّم چیزی نمی‌شنیدم!

امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «ای‌کاش درندگان گوشت‌هایم را می‌دریدند و مادر مرا نمی‌زایید و چیزی از آتش جهنّم نمی‌شنیدم!»

سپس دست بر سر گذارد و شروع به گریستن کرد و می‌فرمود:

«وا بُعدَ سَفَراهُ! وا قِلَّةَ زاداهُ في سَفَرِ القِيامَةِ! يَذْهَبُونَ وَ فِي النّارِ يَتَرَدَّدُونَ وَ بِكَلالِيبِ النّارِ يَتَخَطَّفُونَ، مَرضىٰ لا يُعادُ سَقيمُهُمْ وَ جَرْحىٰ لا يُداوىٰ جَرِيحُهُمْ، وَ أَسْرىٰ لا يُفَكُّ أَسْرُهُمْ؛ مِنَ النّارِ يَأْكُلُونَ وَ مِنْها يَشْرَبُونَ وَ بينَ أَطباقِها يَتَقَلَّبُونَ. وَ بَعْدَ لُبْسِ القُطْنِ، مُقَطَّعاتِ النّارِ يَلبَسُونَ، وَ بَعْدَ مُعانَقَةِ الأَزْواجِ مَعَ الشَّياطِينِ مُقَرَّنُونَ.»

«وای از دوری سفرا وای از اندکی توشه در سفر آخرت. در آتش جهنّم وارد شده در آن رفت و آمد می‌کنند. قلّاب‌های آتشین آن‌ها را می‌رباید. آنان بیمارانی بدون عیادت‌کننده‌اند و مجروحانی که زخمشان التیام نمی‌بخشد. اسیرانی‌اند که اسارتشان پایان نمی‌پذیرد. خوراکی و آشامیدنی آنان از آتش است و در طبقه‌های آتش جا به جا می‌شوند. پس از پوشیدن لباس‌های پنبه‌ای نرم (در دنیا) پاره‌هایی از آتش به تن می‌کنند. پس از دربرگرفتن همسران خود (در دنیا) با شیطان‌ها هم‌آغوش می‌شوند.»[1]

---

۱. بحارالأنوار ۴۳: ۸۷ - ۸۸؛ عوالم العلوم ۱۱: ۱۳۰ به نقل از «الدّروع الواقیة» (نسخهٔ خطّی): ۲۷۱.

در کتاب «کشف الغمّة» به نقل از مسند احمدبن حنبل آمده است که ثوبان غلام پیامبر اکرم ﷺ گفت:

آخرین نفری از خانواده که رسول خدا در هر مسافرت، با او خداحافظی می‌کرد، حضرت فاطمه ﷺ بود و در بازگشت هم حضرت فاطمه ﷺ اوّلین کسی بود که آن‌حضرت به دیدارش می‌رفتند.

ثوبان گوید:

رسول خدا ﷺ در بازگشت از غزوه‌ای، هنگام ورود به خانهٔ حضرت فاطمه ﷺ، پرده‌ای بر در خانه و دست‌بندهای نقره‌ای بر دست‌های حسن و حسین دیدند. لذا داخل نشده بازگشتند.

حضرت فاطمه ﷺ ـ که متوجه علّت شده بودند ـ بلافاصله پرده را پایین آورده دست‌بندها را از کودکان گرفتند و شکستند. کودکان به گریه افتادند ولی آن‌حضرت دست‌بندهای شکسته را بین آن دو تقسیم کرده آنان را با پرده خدمت رسول خدا ﷺ فرستادند.

رسول گرامی ﷺ آن‌ها را گرفته فرمودند:

«ثوبان! این‌ها را برای فلان خانواده در مدینه ببر و برای فاطمه گردن‌بندی از عَصَب[1] و دو دست‌بند از عاج خریداری کن؛ زیرا ایشان خانوادهٔ من‌اند و دوست ندارم بهره‌ای از لذّات زندگی دنیایی خود داشته باشند.»[2]

شیخ ابوجعفر محمّدبن‌جریر طبری در کتاب «دلائل الإمامة» به سند خود، از ابن‌مسعود روایت می‌کند که:

مردی خدمت حضرت فاطمه ﷺ رسید و عرض کرد: ای دختر رسول خدا، آیا حضرتش برای شخص شما چیزی به‌جا گذارده‌اند تا مرا از آن بهره‌مند سازید؟

حضرت زهرا ﷺ فرمود: «ای کنیز! آن نوشتار (لوح چوبی

---

۱. عَصَب: مفصل بعضی حیوانات یا دندان حیوانی دریایی است که به صورت مهره درآورده می‌شود، از آن گردن‌بند می‌ساختند.

۲. بحارالأنوار ۴۳: ۸۹؛ کشف الغُمّة ۱: ۴۵۱ ـ ۴۵۲.

نوشته شده)[1] را بیاور.»

کنیز هر چه جستجو کرد آن را نیافت. آن‌حضرت فرمود:

«وای بر تو! باید آن را پیدا کنی؛ چون برای من به‌سان ارزش حسن و حسین است.»

کنیز با دقّت بیشتر، بالاخره آن را در میان خاک‌روبه‌های جاروب‌شده پیدا کرد. روی آن چنین نوشته بود:

«محمّد پیامبرﷺ فرمودند: کسی که همسایه‌اش از شرّ و آزارش ایمن نباشد، از مؤمنان نیست و کسی که به خدا و روز قیامت ایمان داشته باشد، همسایه‌اش را نمی‌آزارد و کسی که به خدا و روز رستاخیز ایمان داشته باشد همواره سخن نیکو گوید و یا سکوت می‌کند. به‌درستی که خداوند شخص نیکوکار، بردبار و پارسا را دوست و دشنام‌دهندهٔ بدزبان و گدایان سمج را دشمن می‌دارد. به‌درستی که شرم از ایمان است و جایگاه ایمان در بهشت بوده و ناسزاگویی از زشتی‌ها و جایگاهش در جهنّم است.»[2]

[حضرت فاطمهؑ بعد از رحلت پدر بزرگوار]

مرحوم شیخ صدوق- در بخشی از یک روایت مفصّل که در آن پیامبر اکرمﷺ از ستم‌هایی که به اهل‌بیتﷺ وارد می‌شود، خبر داده‌اند- از ابن‌عبّاس آورده است که رسول خداﷺ فرمودند:

«... و امّا دخترم: او سرور همهٔ زنان جهان از اوّلین و آخرین است. او پارهٔ تن، نور چشم، میوهٔ دل، روح در میان سینهٔ من و فرشته‌ای به سیمای انسان است. آن‌گاه که در محراب در برابر خداوند به عبادت می‌ایستد، نورش بر فرشتگان آسمان می‌درخشد؛ همان‌گونه که نور ستارگان برای اهل زمین درخشندگی دارد. پس خداوند- عزّ و جلّ- به فرشتگان می‌فرماید:

---

۱. در کتاب (دلائل): قطعه پارچه‌ای از حریر.

۲. دلائل الإمامة: ۴۱؛ سفینة‌البحار ۱: ۲۲۹.

«ای فرشتگان من! به فاطمه کنیزم و سرورِ کنیزانم بنگرید که چگونه در برابر من ایستاده و از ترس بر خود می‌لرزد. او با همهٔ قلبِ خود به عبادتم آمده است. شما را گواه می‌گیرم که شیعیانش را از آتش جهنّم ایمن داشتم.»

آن‌گاه رسول خدا ﷺ فرمودند:

«هر گاه او را می‌بینم، به‌خاطر می‌آورم آن‌چه را که پس از من بر سرش می‌آورند. گویی که می‌بینم بی‌کسی وارد خانه‌اش شده، حرمتش لگدمال، حقّش غصب، ارثش بازداشته، پهلویش شکسته و فرزندش سقط شده است. فریاد «وا محمّداه» برآورده ولی کسی به فریادش نمی‌رسد. یاری می‌طلبد ولی کسی به یاریش برنمی‌خیزد. او پس از من همواره غمگین، ناراحت و گریان خواهد بود. گاهی قطع‌شدن وحی از خانه‌اش را و زمانی فراق مرا به یاد می‌آورد. نشنیدن نوای قرآنِ من در دل شب، او را به احساس بی‌کسی می‌اندازد. پس از عزّت در دوران پدر، خود را خوار می‌بیند. در این زمان، خداوند متعال او را با فرشتگانش مأنوس می‌فرماید. آنها با او سخن می‌گویند؛ همان‌گونه که با مریم، دختر عمران، هم‌نشین بودند و به او می‌گویند: ای فاطمه! ﴿خداوند از میان تمام زنان جهان تو را برگزید و پاکیزه گردانید. (ای فاطمه!) برای نماز بسیار بایست؛ سجده کن و با رکوع‌کنندگان رکوع کن.﴾[1]

سپس بیماری و دردمندی او آغاز می‌شود. خداوند مریم دختر عمران را جهت پرستاری و همدمی با او می‌فرستد؛ ولی فاطمه به درگاه الاهی عرضه می‌دارد:

يا رَبِّ، إنّي سَئِمْتُ الْحَياةَ وَ تَبَرَّمْتُ بِأهْلِ الدُّنيا فَألْحِقْني بِأبي.

پروردگارا! از زندگی بیزار و خسته و از اهل دنیا افسرده و ناراحت شده‌ام. مرا به پدرم برسان.

سپس نزد من می‌آید؛ در حالی که اندوهگین، ستم‌دیده، غمگین، حقّش غصب شده و کشته شده است. من می‌گویم:

---

۱. آل‌عمران (۳): ۴۳.

اَللّٰهُمَّ اَلْعَنْ مَنْ ظَلَمَها، وَ عاقِبْ مَنْ غَصَبَها، وَ ذَلِّلْ مَنْ أذَلَّها، وَ خَلِّدْ فِي نارِكَ مَنْ ضَرَبَ جَنْبَيها حَتّیٰ اَلْقَتْ وَلَدَها.

خداوندا! آنان راکه به او ستم کردند لعنت کن و کسانی راکه حقّ او را غصب کردند کیفر ده و آن‌ها راکه او را خوار کردند خوار گردان و کسی راکه بر پهلویش زد تا آنکه پسرش سقط شد در جهنّم خود جاویدان گردان.

آن‌گاه همهٔ فرشتگان «آمین» گویند.»[1]

ازدواج حضرت فاطمه(ع)

در بحارالأنوار به نقل از کتاب امالی، به سند از امام صادق(ع) آمده است که فرمودند:

«پس از آنکه رسول خدا(ص) حضرت فاطمه را به ازدواج حضرت علی(ع) درآوردند، روزی به خانه‌اش رفته او را گریان دیدند. فرمودند:

چرا گریه می‌کنی؟ به‌خدا سوگند، اگر در اهل‌بیتم کسی بهتر از او بود، تو را به همسری او درمی‌آوردم. تزویج تو از سوی خداوند بود؛ نه از من. حضرتِ حق مهریه‌ات را خُمس (پنج‌یک) دنیا قرار داد تا آن‌گاه که آسمان‌ها و زمین برپا ایستاده‌اند.

حضرت علی(ع) می‌فرماید:

رسول خدا(ص) به من فرمودند: برخیز و زرهت را بفروش. رفتم و آن را فروخته پولش را آوردم در دامان ایشان ریختم. از من مقدار آن را نپرسیدند و من هم چیزی نگفتم. پس مُشتی از آن را به بِلال داده فرمودند: برای فاطمه عطر بخر.

سپس دو مشت دیگر از پول‌ها را به ابوبکر داده فرمودند: برای فاطمه لباس و اثاثیهٔ منزلی شایستهٔ او، خریداری کن.

---

۱. بحارالأنوار ۴۳: ۱۷۲ ـ ۱۷۳؛ امالی شیخ صدوق: ۹۹ ـ ۱۰۰؛ بشارة المصطفی: ۱۹۸ ـ ۱۹۹.

عمّار یاسر و چند تن دیگر از اصحاب را همراه او فرستادند. این گروه به بازار رفته هر آن‌چه را که می‌پسندیدند- در صورتی‌که ابوبکر تأیید می‌کرد- خریداری می‌کردند. چیزهایی که خریداری شد عبارت بود از:

یک پیراهن هفت درهمی- یک مقنعهٔ چهار درهمی- حولهٔ سیاه خیبری- تخت‌خوابی که میان آن را از لیف خرما بافته بودند- دو دست رختخواب از پارچهٔ مصری که یکی با برگ درخت خرما و دیگری با پشم گوسفند پُر شده بود- چهار عدد بالش که با «اُذْخُر» (گیاهی خوش‌بو) پُر شده بود- پرده‌ای پشمین- حصیری هَجَری[1]- آسیابی دستی- ظرفی مسی برای خضاب- مَشکی چرمین- ظرفی برای شیر- مَشک کوچک آب- آفتابه‌ای قیراندود- کوزه‌ای سبز- چند ظرف آب‌خوری سفالین.

خریدها که به پایان رسید، ابوبکر و همراهانش آن‌ها را به خدمت رسول خدا ﷺ آوردند. آن‌حضرت آن‌ها را زیر و رو کرده فرمودند:

خداوند این‌ها را بر اهل‌بیت برکت دهد و خجسته بدارد.

امیرمؤمنان ﷺ می‌فرمایند:

مدّت یک‌ماه از این ماجرا گذشت. من هر روز با رسول اکرم نماز می‌گزاردم و تنها به خانهٔ خود بازمی‌گشتم و سخنی از فاطمه به میان نمی‌آوردم تا بالاخره همسران پیامبر گفتند: آیا نمی‌خواهی از رسول خدا تقاضا کنیم فاطمه را به خانهٔ شما بفرستند؟ گفتم: این کار را بکنید.

آنان خدمت پیامبر اکرم رسیدند. اُمّ‌اَیمن عرض کرد:

رسول خدا! اگر خدیجه زنده بود، دیدگانش از عروسی فاطمه روشن می‌شد. علی هم همسرش را می‌خواهد. پس چشم فاطمه را به شوهرش روشن سازید و جمع آنان را سامان دهید و چشم ما را هم با این وصلت روشنی بخشید.

---

۱. هَجَر نام شهری در یمن یا کشور بحرین و یا دهی نزدیک مدینه است. هَجَر مدینه اکنون اَحساء نام دارد.

حضرت رسول ﷺ فرمودند: پس چرا علی خود، همسرش را از من نمی‌خواهد؟ از او این را توقّع و انتظار داشتم.

مولا ؑ فرمود: عرض کردم: ای رسول خدا! شرم مانع می‌شد.

آن‌گاه رسول خدا ﷺ به زنان رو کرده فرمودند:

چه کسانی این‌جا هستند؟

اُمّ‌سلمة پاسخ داد: من اُمّ‌سلمة، زینب و... حاضریم.

فرمودند: در خانهٔ من اطاقی برای دخترم و پسرعمویم آماده کنید.

امّ‌سلمة پرسید: در کدام اتاق؟

فرمودند: در اتاق تو.

سپس به دیگر همسرانشان دستور دادند حضرت فاطمه را آرایش و زینت کنند.

اُمّ‌سلمة گوید: از حضرت فاطمه پرسیدم: آیا برای خود عطری ذخیره کرده‌اید؟

فرمود: آری. سپس ظرفی آورده مقداری از آن را در کف دستم ریختند. چنان بویی به مشام رسید که هرگز چون آن نبوییدم. پرسیدم: این چیست؟

فرمود: هرگاه دِحیهٔ کلبی خدمت پدرم می‌رسید، می‌فرمودند: آن بالش را برای عمویت بیاور. آن را می‌آوردم و او روی آن می‌نشست. هنگام بلندشدن و رفتن، چیزی از میان لباس‌هایش فرو می‌ریخت که پدرم دستور می‌داد آن‌ها را جمع کنم و این همان است.

در این مورد، حضرت امیر ؑ از رسول خدا ﷺ پرسید. فرمودند: عنبری است که از بال‌های جبرئیل فرو می‌ریزد.

حضرت علی ؑ فرمود: سپس پیامبر خدا به من فرمودند: یا علی، برای خانواده‌ات غذای خوبی آماده کن و افزودند: گوشت و نان از ما، خرما و روغن از تو.

خرما و روغن را خریدم و آوردم. آن‌حضرت آستین‌های مبارک را بالا زدند و خرما و روغن را کاملاً مخلوط ساختند. حلوایی آماده شد. سپس گوسفند فربهی فرستادند تا ذبح شود. نان بسیاری هم فراهم

کردند. آن‌گاه به من فرمودند: هر کس را که دوست داری دعوت کن. به مسجد رفتم، آن را مملو از یاران رسول خدا یافتم. شرمم آمد گروهی را دعوت کنم و عدّه‌ای را واگذارم. پس روی یک بلندی رفته ندا برآوردم:

دعوت ولیمهٔ فاطمه را بپذیرید.

مردم سیل‌آسا روانهٔ خانهٔ رسول خدا ﷺ شدند. از آن‌همه جمعیّت و کمی غذا سراپایم را شرم فراگرفت. رسول خدا ﷺ ـ که از اندیشهٔ من آگاه شدند ـ فرمودند:

ای علی! هم‌اکنون از خداوند برای این غذا تقاضای برکت می‌کنم.

تمامی آن جمعیّت تا آخرین نفر غذا خوردند و از نوشیدنی من نوشیدند و برایم دعا و طلب برکت کردند و تبریک گفتند؛ در حالی‌که افزون از چهار هزار نفر بودند ولی از غذا هیچ کاسته نشده بود!

پس از آن، پیامبر خدا دستور دادند ظرف‌ها را آوردند. آن‌ها را از غذا پُر کردند و به خانهٔ همسرانشان فرستادند. سپس ظرفی را از غذا پُر کرده فرمودند: این برای فاطمه و همسرش.

نزدیک غروب خورشید، پیامبر فرمودند: امّ‌سلَمة، فاطمه را بیاور.

اُمّ‌سلَمة رفت و فاطمه را در حالی‌که لباسش بر زمین کشیده می‌شد، آورد. در برابر پدر که قرار گرفت، از شدّت شرم و حیا دانه‌های عرق از صورتش فرو می‌چکید. در این حال، ناگهان پایش لغزید. پیامبر اکرم ﷺ فرمودند:

خدا تو را از لغزش در دنیا و آخرت نگه‌دارد!

در این هنگام، پدر روپوش از صورت دختر برداشت تا او همسرش را ببیند. سپس دستش را گرفته در دست علی ؑ گذارد و فرمود:

خداوند دختر رسول خدا را بر تو مبارک گرداند. علی جان! فاطمه بهترین همسر است و فاطمه جان! علی بهترین شوهر است. به خانه‌تان بروید و تا من نیامده‌ام کاری انجام ندهید.

حضرت امیر ؑ فرمود: دست فاطمه را گرفتم. به خانه رفتیم. در

گوشه‌ای نشست و من هم در کنارش نشستم. با شرم و حیا از یکدیگر، هر دو ساکت چشم به زمین دوخته بودیم.

رسول خدا تشریف آورده فرمودند: این‌جا کیست؟

عرضه داشتیم: ای رسول خدا، وارد شوید. خوش آمدید.

ایشان وارد شده فاطمه را در کنار خود نشاندند و سپس فرمودند: فاطمه! برایم ظرف آبی بیاور. او ظرفی چوبی پُر از آب آورد. ایشان مقداری از آن را به دهان برده با آب دهان آمیختند و به ظرف بازگرداندند. سپس مقداری از آن آب را بر سر فاطمه ریخته فرمودند: رو به من کن. پس مقداری از آب را میان سینهٔ او ریخته فرمودند: به من پشت کن. چون پشت کرد، مقداری دیگر از آب را بین دو کتف او ریخته فرمودند:

اَللّٰهُمَّ هٰذِهِ ابْنَتِي وَ أَحَبُّ الْخَلْقِ إِلَيَّ. اَللّٰهُمَّ وَ هٰذا أَخِي وَ أَحَبُّ الْخَلْقِ إِلَيَّ. اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ لَكَ وَلِيًّا وَ بِكَ حَفِيًّا وَ بارِكْ لَهُ فِي أَهْلِهِ.

(بار الاها! این دخترم و محبوب‌ترین خلق نزد من است. بار الاها! و این برادرم و محبوب‌ترین خلق نزد من است. بار الاها! او را ولیّ و شناسای کامل خودت قرار ده و خانواده‌اش را مبارک گردان.)

سپس به من فرمودند: یا علی! به همسرت نزدیک شو. خداوند بر تو مبارک نموده و رحمت و برکات او بر شما باد به درستی که او حمید و مجید است.»[1]

دنبالهٔ داستان فوق در روایتی دیگر چنین آمده است:

حضرت علی علیه السلام فرمود: «سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله سه روز به منزل ما نیامدند. صبح روز چهارم که وارد خانهٔ ما شدند، اسماء دختر عُمَیس خثعمی را در اتاق ما دیدند، به او فرمودند:

این‌جا چه می‌کنی؟ حال آن‌که یک مرد در اتاق است!

عرض کرد: پدر و مادرم فدایتان باد! دختر که به حجله می‌رود، به زنی همراه نیاز دارد. این‌جا ماندم تا نیازهای فاطمه را برآورم و دستورهایش را انجام دهم.

---

۱. اَمالی شیخ طوسی ۱: ۳۹ ـ ۴۱؛ بحارالأنوار ۴۳: ۹۴ ـ ۹۵.

اشک در چشمان آن‌حضرت جمع شد. سپس فرمودند: ای اَسماء! خداوند نیازهای دنیا و آخرت تو را برآورده کند.»

حضرت علی‌ﷺ افزود: «آن روز، صبح سردی بود. من و فاطمه زیر عبا بودیم که گفتگوی پیامبر خداﷺ و اسماء را شنیدیم خواستیم برخیزیم که فرمودند: به حقّی که بر شما دارم، از جای خود حرکت نکنید تا من نزد شما آیم.

پس به همان حال ماندیم. پیامبر خداﷺ تشریف آورده بالای سرمان نشستند و پاهای خود را بین ما گذاشتند. برای گرم‌شدن پاهای ایشان من پای راست و فاطمه پای چپشان را گرفته و به سینه‌هایمان چسباندیم. پس از گرم‌شدن پاها فرمودند:

یا علی، یک کوزه آب بیاور.

آب را که آوردم، سه بار آب دهان در آن ریختند و آیاتی از قرآن کریم را بر آن تلاوت کرده فرمودند: علی، از آن بنوش و کمی نگه‌دار. چنان کردم. سپس باقی‌ماندهٔ آب را بر سر و سینه‌ام پاشیده فرمودند:

ای ابوالحسن! خداوند ناپاکی و پلیدی را از تو دور و تو را پاک و پاکیزه گرداند.

سپس فرمودند: آب دیگری برایم بیاور. آب را که آوردم همان برنامه را تکرار فرموده مقداری از آب را فاطمه نوشید و بقیه را هم بر سر و سینهٔ او پاشیده فرمودند:

خداوند پلیدی را از تو دور و پاک و پاکیزه‌ات گرداند.

سپس دستور دادند من از اتاق بیرون روم. با دخترشان خلوت کردند و پرسیدند: دخترم، چگونه‌ای؟ شوهرت را چگونه یافتی؟

پاسخ داد: پدر جان! او بهترین همسر است ولی چند تن از زنان قریش به نزدم آمدند و گفتند: پیامبر خداﷺ تو را به شخص فقیر و تهی‌دستی شوهر داد.

رسول خداﷺ فرمودند: دخترم! چنین نیست. نه پدر و نه شوهرت فقیر و تنگ‌دست نیستند. همانا تمامی گنج‌های طلا و نقرهٔ زمین بر من عرضه شد ولی من آن‌چه را که نزد خداوند عزّ و جلّ است برگزیدم. دخترم! اگر آن‌چه را که پدرت می‌داند تو هم بدانی، دنیا در برابر

دیدگانت زشت می‌نماید. دخترم! به خدا سوگند، در خیرخواهی برای تو، کوتاهی نکردم. همسرت از همهٔ مردان در پذیرش اسلام پیشی جست. او داناترین و بردبارترین آنان است.

دخترم! خداوند عزّ و جلّ نظری به زمین افکند و از اهل آن دو مرد را برگزید یکی را پدر و دیگری را شوهرت قرار داد.

دخترم! بهترین همسر، شوهر توست. از هیچ دستور او سرپیچی نکن.

سپس مرا صدا زدند. اجابت کرده وارد خانه شدم. فرمودند: وارد خانه‌ات شو. با همسرت مهربانی و ملاطفت کن. فاطمه پارهٔ تن من است، آن‌چه او را ناراحت، مرا ناراحت می‌کند و آن‌چه او را شاد، مرا شاد می‌نماید. شما را به خدا می‌سپارم و او را نگهبان شما می‌گردانم.»

حضرت امیرمؤمنان علیه السلام می‌فرماید: «به خدا سوگند تا فاطمه زنده بود نه او را به خشم آوردم و نه به کاری که ناخوشایندش بود، مجبور کردم. او هم مرا خشمگین نکرد و هیچ‌گاه مرا نافرمانی ننمود. هرگاه به سیمایش نگاه می‌کردم همهٔ غم و اندوه‌هایم فرو می‌ریختند.»

مولا علیه السلام در ادامهٔ آن، می‌فرماید:

سپس رسول خدا قصد رفتن کردند. فاطمه عرض کرد:

پدر جان! توان انجام همهٔ کارهای خانه را ندارم. خدمت‌کاری برایم بفرست تا در کارهای خانه یاری‌ام کند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: ای فاطمه! آیا چیزی بهتر از خدمت‌کار نمی‌خواهی؟

به فاطمه گفتم: بگو: آری.

عرض کرد: آری، پدر جان، بهتر از خدمت‌کار را می‌خواهم.

فرمودند: هر روز خداوند را سی و سه بار تسبیح، سی و سه بار تحمید و سی و چهار بار تکبیر می‌گویی. این در زبان صد است ولی در ترازوی اعمال هزار حسنه به حساب می‌آید. ای فاطمه! اگر هر صبح آن‌ها را تکرار کنی، خداوند کار دنیا و آخرت تو را کفایت می‌فرماید.»[1]

---

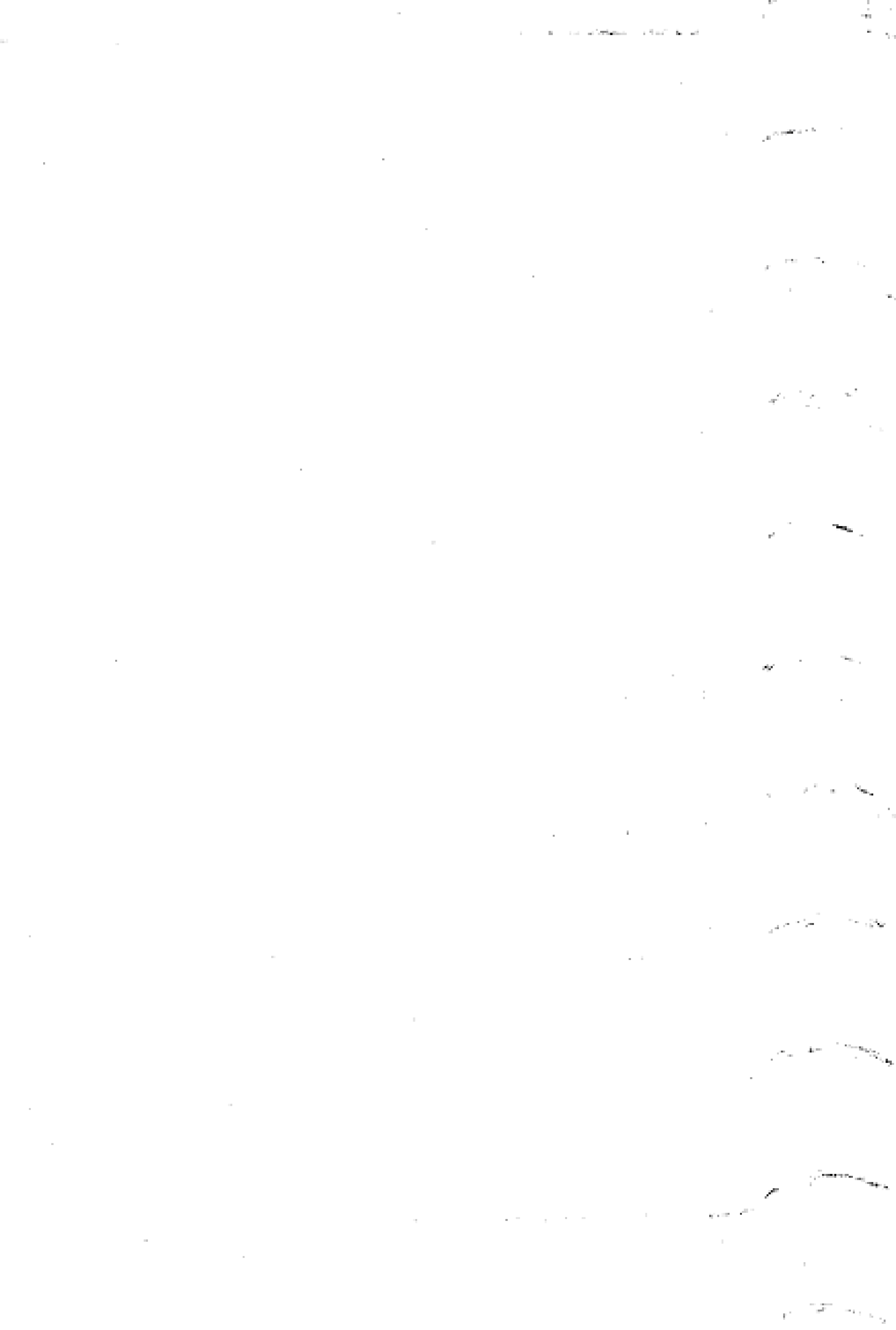
۱. بحارالأنوار ۴۳: ۱۳۲ ـ ۱۳۴؛ کشف الغمة ۱: ۳۶۲ ـ ۳۶۳؛ کفایة الطّالب (خلاصه) ۱: ۵۰.

در کتاب «مصباح المتهجّد» شیخ طوسی﴿ره﴾ آمده است که: رسول گرامی﴿ص﴾ روز اوّل ماه ذی‌الحجّة حضرت فاطمه﴿س﴾ را به ازدواج حضرت امیرالمؤمنین﴿ع﴾ درآوردند و هم‌چنین روایت شده که روز ششم این ماه بوده است.[1]

۱. مصباح المتهجّد: ۶۱۳؛ بحارالأنوار ۴۳: ۹۲؛ مصباح کفعمی: ۵۱۴ و ۶۵۹؛ مناقب ابن‌شهرآشوب ۳: ۳۴۹.

باب سوم

توطئهٔ سقیفه و ستم و آزارهایی که در پی رحلت رسول خدا ﷺ بر حضرت فاطمه ؛ وارد آمد



گوشه‌ای از آن‌چه در سقیفه گذشت

خلاصهٔ آن‌چه مرحوم شیخ طوسی در «تلخیص الشّافی» و مرحوم طبرسی در «الاحتجاج» و ابن‌ابی‌الحدید معتزلی در «شرح نهج‌البلاغه» به نقل از کتاب «السّقیفة» نوشتهٔ احمدبن‌عبدالعزیز جوهری آورده‌اند، چنین است:

پس از رحلت رسول خدا ﷺ[1]، انصار در سقیفهٔ بنی‌ساعده[2] گرد آمدند و سعدبن‌عُبادهٔ بیمار را آوردند تا خلافت و جانشینی را به او واگذارند.

او ضمن خواندن خطبه‌ای، از آن‌ها خواست که هم ریاست و هم خلافت را به او بدهند. ابتدا همگی پذیرفتند. ولی اندکی بعد از سخن

---

۱. بر پایهٔ قرائن تاریخی وفات پیامبر رحمت طبیعی نبود و عاملی خارجی داشت. این است که رحلت آن حضرت را می‌توان شهادت خواند. برای آگاهی بیشتر در این خصوص، به کتاب «خاستگاه خلافت» اثر نویسندهٔ فقید مصر «استاد عبدالفتّاح عبدالمقصود» ترجمهٔ دکتر سیّدحسن افتخارزاده، صص ۵۴ ـ ۵۷ مراجعه فرمایید. (مترجم)

۲. سایبانی در مدینه که زیر آن می‌نشستند.

خود برگشته گفتند: اگر مهاجرین و یاران نخستین پیامبر بگویند: ما از قریش و قبیلهٔ او هستیم و نباید در امر خلافت با ما کشمکش و دشمنی کنید، چه جواب خواهید داد؟

گروهی از انصار گفتند: می‌گوییم یک امیر از شما و یک امیر از ما و غیر از این را به‌هیچ‌وجه نمی‌پذیریم.

سعدبن‌عُباده ـ که این سخن را شنید ـ گفت: این آغاز سستی است.

در این میان خبر به عمربن‌خطّاب رسید بلافاصله پیغام برای ابوبکر فرستاد که نزد من بیا. ابوبکر پاسخ داد: فعلاً کار دارم. بار دوم عمر پیغام داد: اتّفاقی رخ داده که حضور تو حتمی و لازم است.

ابوبکر که آمد، عمر گفت: مگر نمی‌دانی انصار در سقیفهٔ بنی‌ساعده گرد آمده می‌خواهند زمام خلافت را به دست سعدبن‌عُباده بسپارند و هم‌اکنون بهترین پیشنهادشان این است که یک امیر از شما و یک امیر از ما؟

ابوبکر با شنیدن این جریان هراسناک شده با عمر و ابوعبیدةبن جرّاح شتابان روانهٔ سقیفه شدند. به هنگام ورود آنان، جمعیّت زیادی آن‌جا گرد آمده بودند.

عمر گوید: هنگامی که به آن‌جا رسیدیم، خواستم سخنانی را که قبلاً آماده کرده بودم ایراد کنم ولی وقتی برای شروع صحبت جلو رفتم، ابوبکر گفت:

«تأمّل کن تا من صحبت کنم، سپس هر چه دوست داشتی، بگو.

لذا ابوبکر صحبت کرد. عمر گوید: همان چیزی را که من می‌خواستم بگویم، ابوبکر مطرح کرد. او سخنش را با حمد و ثنای خدا آغاز کرد و سپس گفت: خداوند محمّد را به عنوان فرستاده‌اش برای مخلوقات خود و شاهد و گواه بر امّتش فرستاده تا تنها او را به یگانگی پرستیده در حالی‌که خدایان متعدّدی را عبادت می‌کردند و بر این باور بودند که آن خدایان برایشان شفیع و مفید خواهند بود! آن‌ها را از سنگ یا چوب تراشیده بودند.

سپس این آیه را خواند:

﴿یَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ ما لایَضُرُّهُمْ وَ لایَنْفَعُهُمْ﴾[1]

﴿غیر از خدا، چیزهایی را عبادت می‌کردند که نفع و ضرری برایشان ندارد.﴾

و سپس ادامه داد: پس رها کردن دین پدران بر اعراب گران آمد. خداوند نخستین گروه مهاجرین را که از قبیلهٔ او بودند، به تصدیق، ایمان، یاری و همدردی با او اختصاص داد؛ در حالی‌که دیگر افراد قبیله‌اش او را مورد شدیدترین آزارها و تکذیب قرار دادند. بنابراین، آنان نخستین گروه روی زمین هستند که خدا را عبادت کردند و به او و پیامبرش ایمان آوردند. پس مهاجرین از افراد قبیلهٔ او و یاوران نخستین او و شایسته‌ترین افراد برای خلافت بعد از اویند و در این مطلب کسی جز ستمکار با آنان دشمنی و مخالفت نمی‌کند.

و شما ای گروه انصار! کسی برتری و سابقهٔ طولانی شما را در اسلام منکر نیست. خداوند شما را به عنوان یاران دین پیامبر خویش پذیرفته است. هجرت را هم به سوی شما مقرّر فرمود. بیشتر همسران رسول خدا از میان شماست. پس از نخستین گروه مهاجر، کسی مقام و منزلت شما را ندارد. پس ما امیران خواهیم بود و شما وزیران. ما در مشورت با شما کوتاهی نمی‌کنیم و کارها را بدون شما حلّ و فصل نمی‌نماییم.

در این هنگام، حُباب‌بن‌مُنذربن‌جموح (از انصار) ایستاد و چنین گفت:

ای گروه انصار! قدرت خویش را پاس دارید. مردم در سایهٔ آن هستند و کسی یارای مخالفت با شما را ندارد. بنابراین، جز با رأی و نظر شما کسی انتخاب نمی‌شود. شما دارای عزّت، شکوه، نیرو، شجاعت، امدادگری و پیروان فراوان هستید. مردم به عملکرد شما چشم دوخته‌اند. پس اختلاف نکنید که فسادانگیز است و چنانچه این مردم آنچه را که شنیدند، نپذیرفتند، پس یک امیر از ما و یک امیر از آن‌ها.

---

۱. یونس (۱۰): ۱۸.

عمر به‌پا خاست و گفت:

چنین کاری هرگز عملی نیست و دو شمشیر در یک نیام نمی‌گنجد. به خدا سوگند عرب به امیرشدن شما رضایت ندارد؛ در حالی‌که پیامبرشان از قبیله‌ای دیگر است ولی آنان با رهبری فردی از قبیلهٔ رسول خدا مخالفتی ندارند. بنابراین، چه کسی یارای مخالفت و ستیز با حاکمیّت و قدرتمندی ما را دارد و حال آنکه ما از دودمان و قبیلهٔ او هستیم؟

بار دیگر «حباب‌بن‌مُنذر» به‌پا خاسته گفت:

ای گروه انصار! وحدت و یکپارچگی خود را حفظ کنید و به سخنان این مرد و پیروانش گوش ندهید که به‌زودی سهم شما را پایمال کرده از بین خواهند برد. بنابراین، اگر سخن شما را نپذیرفتند، آنان را از شهر خود بیرون برانید؛ چون شما به خلافت سزاوارترید و مردم با شمشیر شما به این دین گرویدند. من پایه‌ای استوار و پشتیبان شما در کارها و تصمیم‌گیری‌ها می‌باشم و همچون شیری در بیشهٔ شیرانم.* به خدا سوگند اگر بخواهید آن (مدینه) را به گونه و وضع نخستین برمی‌گردانم.

عمربن‌خطّاب فریاد برآورد: در این صورت، خدا تو را می‌کُشد!

حُباب پاسخ داد: خدا تو را می‌کُشد!

ابوعبیدهٔ جرّاح به میان آمد و گفت: ای گروه انصار! شما نخستین گروهی هستید که پیامبر خدا را یاری کردید. پس اوّلین دسته‌ای نباشید که آن را (دین اسلام را) دگرگون می‌کنند.

در این هنگام، بشیربن‌سعد، پدر نعمان‌بن‌بشیر، به‌پا خاست و گفت: ای گروه انصار! به درستی که محمّد از قریش بود، پس قبیله‌اش به او نزدیک‌ترند. به خدا سوگند من در امر خلافت با آنان منازعه‌ای ندارم.

ابوبکر [بار دیگر به میدان آمده] گفت: این عمر و این ابوعبیده حضور دارند؛ با هر یک که می‌خواهید بیعت کنید.

عمر و ابوعبیده یک‌صدا گفتند: به خدا سوگند، فرمانروایی بر تو را به عهده نمی‌گیریم، تو بهترین فرد از مهاجران و در ادای نماز ـ که بهترین عمل دین است ـ جانشین پیامبر خدایی!!

ابوبکر ـ که برای چنین فرصت و موقعیّتی از پیش برنامه‌ریزی کرده بود و لحظه‌شماری می‌کرد ـ دستش را پیش آورد تا عمر و ابوعبیده با او بیعت کنند ولی بشیربن‌سعد به میان آنان پرید و نخست او بیعت نمود.

حُباب‌بن‌منذر فریاد برآورد: ای بشیر، خاک بر سرت! امارت را بر پسرعمویت روا ندانستی؟!

در این هنگام، اُسیدبن‌حُضیر رئیس قبیلهٔ اوس به‌پا خاسته افرادش را چنین مورد خطاب قرار داد: به خدا سوگند! اگر با ابوبکر بیعت نکنید، خزرجی‌ها همواره بر شما فخرفروشی می‌کنند.

بدین‌ترتیب، همهٔ افراد قبیلهٔ اوس به‌پا خاستند و برای بیعت با ابوبکر بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند. این بود که طرح و توطئهٔ سعدبن‌عباده و افراد قبیلهٔ خزرج که از پیش برنامه‌ریزی شده بود، با شکست مواجه شد و در یورش افراد حاضر در این ماجرای شوم، برای بیعت با ابوبکر، سعدبن‌عباده ـ که به علّت بیماری، او را روی بستر آورده بودند ـ زیر دست و پاها ماند و لگدکوب شد. لذا فریاد برآورد: مرا کشتید!

عمر در پاسخ به او گفت: سعد را بکُشید، خدا او را بکُشد.

در این هنگام، قیس فرزند سعد خود را به عمر رساند، ریش او را به دست گرفت و گفت:

به خدا سوگند ـ ای پسر صُهاک[1] و ای ترسوی فراری از تمام میدان‌های جنگ و شیرنما در میان مردم و گاه امن و امان! ـ اگر مویی از سر پدرم جابه‌جا شود، از این‌جا بیرون نمی‌روی؛ جز با صورتی مجروح و خونین که استخوان‌هایش نمایان شده باشد.

ابوبکر (برای خاموش‌کردن غائله) خطاب به عمر گفت: عمر! آرام باش! مدارا و نرمی بهتر و کارسازتر است.

سعدبن‌عُباده (که از لگدمال‌شدن نجات داده شده بود و جانی سالم به‌در برده بود) فریاد برآورد: ای فرزند صُهاک! به خدا سوگند، اگر

---

۱. کنیزی حبشی و مادربزرگ عمربن‌خطّاب.

توان بر پا ایستادن داشتم، آن‌چنان نعره‌ای در پیچ و خم کوچه‌های مدینه برمی‌آوردم که تو و یارانت بر خود بلرزید و به میان قومی می‌افکندم که خوار و ذلیل و فرمانبر باشید، نه فرمانروا و این‌چنین جرأت یافته!

سپس قبیله‌اش را مورد خطاب قرار داد و گفت: ای خزرجیان، مرا از این کانون فتنه و فساد بیرون برید.

بدین‌ترتیب، سعدبن‌عُبادهٔ خزرجی را بلند کرده به منزلش بردند.

(بدیهی است که سعد رها نمی‌شود.) چند روزی که گذشت، ابوبکر برای سعد پیغام فرستاد که: همهٔ مردم بیعت کرده‌اند، تو هم بیا و بیعت کن.

سعد پاسخ داد: به خدا سوگند، تا تمام تیرهای تیردانم را به سوی شما رها نکنم و سرنیزه‌ام را با خونتان خضاب ننمایم و شمشیرم را بر سرتان فرو نیاورم دست‌بردار نبوده همراه همهٔ پیروان، خاندان و عشیره‌ام با شما خواهم جنگید. به خدا سوگند، اگر جنّ و انس مرا در بر گیرند، با شما دو سرکش، بیعت نخواهم کرد تا آن زمان که به پیشگاه خداوند شرفیاب شوم و تکلیفم را بدانم.

با رسیدن پاسخ سعدبن‌عُباده، عمر گفت: او باید بیعت کند. بشربن‌سعد گفت: سعد لجاجت خواهد ورزید و بیعت نمی‌کند مگر آن‌که کشته شود و این کار هم عملی نیست؛ جز با از میان برداشتن هر دو قبیلهٔ اوْس و خزرج. پس بهتر است رهایش کنید که آسیبی نمی‌رساند.

این پیشنهاد پذیرفته شد و سعدبن‌عباده را رها کردند.

پس از این، سعد در نماز آن‌ها شرکت نمی‌کرد و در قضاوت از آنان یاری نمی‌گرفت و چنان‌چه یاران و هم‌پیمانانی پیدا می‌کرد، بر آنان شوریده به جنگ می‌پرداخت. به هر حال تا مرگ ابوبکر وضع به همین منوال بود ولی با آغاز حکومت عمربن‌خطّاب، سعد ـ که از دشمنی و شرّ عمر خود را در امان نمی‌دید ـ به ناچار روانهٔ شام شد. مدّتی نگذشت که در حوّران با تیری که شبانه به‌سوی او پرتاب شد، به قتل رسید و شایع کردند که جنّیان او را کشتند!

هم‌چنین گفته شد که محمّدبن‌مَسلمهٔ انصاری ـ برای جایزه‌ای که

برایش قرار دادند- او را به قتل رساند.[۱]

ابن‌عبدالبّر و ابن‌حَجر عَسقَلانی آورده‌اند که:

سعد با ابوبکر و عمر بیعت نکرد و این دو نتوانستند او را هم مانند بقیه به بیعت مجبور کنند. از طرفی از شورش و طغیان خویشاوندان فراوان خزرجی او بیم و هراس داشتند. لذا از زیر فشار قراردادن او دوری می‌جستند. حکومت به عمر رسید. روزی سعدبن عُباده از بازار مدینه می‌گذشت. عمر او را دید و چنین گفت: سعد! باید با ما بیعت کنی و یا از این شهر بیرون بروی!

سعد پاسخ داد: بر من حرام است در شهری زندگی کنم که تو امیرش هستی. بدین‌ترتیب، سعد به سوی شام کوچ کرد؛ چون در اطراف دمشق قبیله‌های آشنای فراوانی داشت. در آن‌جا هر هفته نزد یکی از آنان می‌رفت. یک روز- در حالی‌که از دهی به ده دیگری می‌رفت- از پشت دیوار باغی هدف تیری قرار گرفت که او را کشت.[۲]

بلاذُری گوید:

عمربن‌خطّاب دستور قتل او را به خالدبن‌ولید و محمّدبن مَسلمهٔ انصاری داد. این دو نفر هر یک تیری به سوی او پرتاب کردند و سپس میان مردم چنین شایع کردند که: جنّیان او را کشتند و بیت شعری هم از زبان جنّیان پخش کردند:

قد قتلنا سیّدَ الخزرجِ سعدَبنَ عُبادة
فرمیناه بسهمین فلم نُخطِ فؤاده[۳]

- سعدبن‌عباده، رئیس خزرجیان را کشتیم، دو تیر به قلب او زدیم و خطا نکردیم!

---

۱. تلخیص الشّافی ۳: ۶۰ - ۶۷؛ الاحتجاج ۱: ۷۰ - ۷۳؛ شرح نهج‌البلاغهٔ ابن‌ابی‌الحدید ۲: ۳۷ - ۳۹ و ۶: ۵ - ۱۱؛ الإمامة و السّیاسة ۱: ۴ - ۹؛ تاریخ طبری ۳: ۲۰۷؛ السّقیفة و فدك: ۵۴؛ الشّافی: ۳۹۶؛ بحارالأنوار ۲۸: ۱۷۵ - ۱۸۵ و ۲۸: ۳۲۴ - ۳۲۹.

۲. الاستیعاب ۱: ۳۳۳؛ الإصابة ۲: ۲۷؛ روضة الصّفا ۲: ۲۱۹.

۳. أنساب الأشراف ۱: ۵۸۹؛ إحقاق‌الحق ۲: ۳۴۵؛ شرح نهج‌البلاغهٔ ابن‌أبی‌الحدید ۱۷: ۲۲۳.

سخن ابوجعفر علوی به ابن‌ابی‌الحدید

ابن‌ابی‌الحدید معتزلی از ابوبکر احمدبن‌عبدالعزیز به سند از قاسم‌بن محمّد نقل می‌کند که گفت:

> هنگامی که پیامبر رحلت کردند، انصار گرد سعدبن‌عباده جمع شدند. ابوبکر و عمر و ابوعبیده هم به آنان پیوستند. پس حباب‌بن‌منذر گفت که: از ما یک امیر باشد و از شما هم یک امیر. ای حاضران، به خدا سوگند که ما در این موضوع نسبت به شما شکّی نداریم ولی از آن بیمناکیم که بعد از شما کسی بیاید که فرزندان، پدران و برادرانشان را کشته باشیم.

ابن‌ابی‌الحدید می‌افزاید: این خبر را بر ابوجعفر یحیی‌بن‌محمّد علوی خواندم. او گفت:

> «پیش‌بینی حُباب‌بن‌مُنذر به‌وقوع پیوست و از آن‌چه هراسناک بود در روز واقعهٔ «حَرّه»[1] اتّفاق افتاد و در آن روز انتقام مشرکان جنگ بدر از انصار گرفته شد.

سپس چنین افزود:

> پیامبر خدا نیز از همین اتّفاق بر فرزندان و خاندانش بیمناک بود؛ چون خون مشرکان را ریخته بود و می‌دانست که اگر از دنیا برود و دختر و فرزندانش زیر دست چنین حاکمان ستمگری قرار گیرند، در معرض خطری بزرگ خواهند بود. لذا همواره زمینهٔ خلافت پسرعمویش را پی‌ریزی و تثبیت می‌نمود تا با زمامداری او خون و جان خانواده‌اش محفوظ بماند ولی قضا و قدر او را یاری نکرد و شد آن‌چه که شد و سرنوشت فرزندان رسول خدا به آن‌جا کشید که از آن آگاه هستی.[2]

---

۱. یورش وحشیانهٔ قُتّال یزیدبن‌معاویه ـ علیه‌اللّعنة ـ در ماه ذیحجّهٔ سال ۶۳ هجری به مدینه که در آن ده هزار تن از اهالی مسلمان آن شهر وحشیانه و به صورتی فجیع کشته شدند و زنان و دختران مسلمان بی‌شماری مورد تجاوز لشکریان از خدا بی‌خبر یزید قرار گرفتند.

۲. شرح نهج‌البلاغهٔ ابن‌أبی‌الحدید ۲: ۵۲ ـ ۵۳؛ کتاب السّقیفة: ۴۸ ـ ۴۹.

[گوشه‌ای دیگر از توطئهٔ سقیفه]

شیخ مفید در کتاب «الارشاد» گوید:

آن گروه با استفاده از مشغول‌بودن امیرالمؤمنین به مراسم کفن و دفن پیامبر اکرم و هم‌چنین عزاداری و سوگواری بنی‌هاشم بر این مصیبت و در نتیجه دوربودن آنان از جمع توطئه‌گران، فرصت را غنیمت شمرده برای تعیین جانشین رسول خدا شتاب کردند و چون بین انصار اختلاف افتاد، بر خلافت ابوبکر هم‌داستان شدند.

از سوی دیگر، آزادشدگان (در فتح مکّه) و دیگر هم‌پیمانان از به‌تأخیرافتادن این امر نگران و ناراحت بودند؛ چراکه می‌ترسیدند با فراغت و حضور بنی‌هاشم، خلافت در جایگاه اصلی خود استقرار یابد. لذا با حضور ابوبکر در آن جمع، دست بیعت به سویش دراز کردند. البتّه عوامل و اتّفاق‌های از پیش طرح‌ریزی شدهٔ دیگری هم به وقوع پیوست و مجموعاً باعث موفّقیت و اجرای طرح (توطئهٔ) آن گروه شد که این کتاب جای توضیح و تشریح تفصیلی آن نیست.

در روایت آمده است:

پس از پایان ماجرا و بیعت‌کردن آن گروه با ابوبکر ـ در حالی‌که امیرالمؤمنین مشغول هموارکردن خاک قبر مطهّر رسول خدا بود ـ مردی خدمت حضرتش رسید و عرض کرد: مردم با ابوبکر بیعت کردند و بر اثر اختلاف، سرشکستگی سهم انصار شد. آزادشدگان هم از ترس خلافت شما شتاب‌زده با ابوبکر دست بیعت دادند.

آن‌حضرت بیلی را که در دست داشتند به زمین نهاده چنین خواندند:

﴿بِسمِ اللهِ الرَّحمانِ الرَّحیمِ * الٓمٓ * أَحَسِبَ النّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا: آمَنّا وَ هُمْ لايُفْتَنونَ؟! * وَ لَقَدْ فَتَنّا الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللهُ الَّذينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبينَ * أَمْ حَسِبَ الَّذينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ أَنْ يَسْبِقُونا؟ ساءَ ما يَحْكُمُونَ﴾[1]

---

۱. عنکبوت (۲۹): ۱ ـ ۵.

﴿به نام خداوند بخشایندهٔ مهربان * الٓمٓ * آیا مردم پنداشتند که تنها با گفتن این‌که: ایمان آوردیم، رها می‌شوند و مورد آزمایش قرار نمی‌گیرند؟! ما ملّت‌هایی را که پیش از آنان بودند، آزمودیم تا خداوند راستگویان را از دروغگویان مشخّص و آشکار سازد. آیا آنان که کارهای زشت و ناشایست انجام می‌دهند، می‌پندارند که بر ما پیشی می‌گیرند؟ چه بسیار بد داوری می‌کنند!﴾

[پیشنهاد ابوسفیان]

از سوی دیگر، هنگامی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و عبّاس‌بن عبدالمطّلب (عموی پیامبر) در تدارک مراسم غسل و کفن رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند، ابوسفیان بر آستانهٔ خانهٔ پیامبر ایستاد و این ابیات را خواند:

بَنی‌هاشمٍ لاتُطمِعوا النّاسَ فیکُمُ
وَ لا سیّما تَیمَ‌بنَ‌مُرّةَ أو عَدیّ

- ای فرزندان هاشم! مردم و مخصوصاً تیم‌بن‌مرّة (قبیلهٔ ابوبکر) و عُدی (قبیلهٔ عمربن خطّاب) را به طمع (گرفتن) خلافت (از) خود نیاندازید.

فَما الْأمرُ إلّا فیکُمُ وَ إلَیکُمُ
وَ لَیسَ لَها إلّا أبوحسنٍ علیّ

- این امر جز در شما و برای شما نیست و جز ابوالحسن علی، کسی شایستگی آن را ندارد.

أبا حَسَنٍ! فاشدُدْ بِها کَفَّ حازِمٍ
فَإنّکَ بِالْأمرِ الَّذي يُرتَجی مَلي

- ای ابوالحسن، آن را هشیارانه در دست گیر؛ چه تو بر این کار - که امید آن می‌رود - توانایی.

سپس فریاد برآورد:

ای فرزندان هاشم! ای فرزندان عبدمناف! آیا رضایت دادید ابوفصیل، آن مرد پست فرومایه‌زاده بر شما حاکم باشد؟ سوگند به خدا،

اگر بخواهید، لشکر انبوهی از سواره و پیاده برایتان فراهم می‌کنم تا در مقابلشان بایستند.

امیرمؤمنان علیه السلام [چون از نیت و هدف درونی او کاملاً آگاهی داشتند] پاسخش را چنین دادند:

وای ابوسفیان! برگرد! به خدا سوگند، آن‌چه را که می‌گویی برای خدا نیست. تو همواره در فکر نیرنگ و ضربه‌زدن به اسلام و مسلمین بوده‌ای. ما هم فعلاً مشغول تجهیز رسول خداییم و هر انسانی پاسخ‌گوی دست‌آوردها و مسؤول اندوخته‌های خویشتن است.

ابوسفیان با شنیدن چنین پاسخی، روانهٔ مسجد شد. در آن‌جا بنی‌امیه را برای قیام و به‌دست گرفتن خلافت تحریک و تشویق کرد ولی کسی با او همراه و هم‌دست نشد.

فتنه‌ای فراگیر و بلایی همه‌گیر بر پا شده بود. عواملی سوء و شوم با راهنمایی شیطان، یاری و همکاری مردمان نابکار و دشمن، سستی و کوتاهی افراد باایمان در مقابله با آن، به‌وجود آورندهٔ آن بودند و این تأویل کلام خداوند متعال است که می‌فرماید:

﴿وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لاتُصيبَنَّ الَّذينَ ظَلَمُوا مِنكُم خاصَّةً﴾[1]

﴿از فتنه‌ای بپرهیزید که (چون بیاید) تنها دامن‌گیر ستم‌کاران شما نمی‌شود (بلکه فراگیر خواهد بود).﴾[2]

سخن عبیدالله‌بن‌عبدالله اسدآبادی دربارهٔ حوادث سقیفه

شیخ بزرگوار و دانشمند ارجمند عبیدالله‌بن‌عبدالله اسدآبادی ـ رحمه‌الله ـ[3] در بخشی از کتابش «المُقنع في الإمامة» با عنوان «گوشه‌ای از آن‌چه در سقیفه گذشت» گوید:

---

۱. انفال (۸): ۲۵.
۲. الإرشاد ۱: ۱۸۹ ـ ۱۹۰.
۳. یا سعدآبادی، از علمای سدهٔ پنجم و معاصر سیّدمرتضی (۳۵۵ ـ ۴۳۶) بود. از دیگر آثار اوست: أُنس النواظر، التاج الشّرفي، لوامع السّقيفة و الدّار و...، عيون البلاغة (ر.ک. معالم‌العلماء: ۷۰ (ش ۵۱۵) و طبقات أعلام‌الشّيعة، ق ۵: ۱۱۰ ـ ۱۱۱.)

برای آن‌که همگان بدانند چگونه پایهٔ کار خود را بنا نهادند تا ولیّ و صاحب امر واقعی را از حقّ خود جدا و دور کنند، سیره‌نویسان و مورّخان متّفق‌اند که با رحلت پیامبر اکرم ﷺ، امیرمؤمنان ؏ مشغول انجام مراسم غسل و کفن آن بزرگوار شد. مهاجران و انصار و دیگر افراد قبیلهٔ قریش منتظر اقدام و عملکرد امیرالمؤمنین ؏ بودند که شیطان به سیمای «مُغیرة‌بن‌شعبه» کورِ قبیلهٔ ثقیف، نمایان شد و پرسید: منتظر چه هستید؟

گفتند: ببینیم بنی‌هاشم چه می‌کنند؟ گفت: بروید و آن را گسترش دهید تا فراگیر شود. به خدا سوگند اگر منتظر فراغت بنی‌هاشم شوید، همواره زیر قدرت و نفوذ آنان خواهید بود و به‌سان حکومت‌های قیصر و کسری خواهد شد.

از سوی دیگر، چند تن از قریش از پیش پیمان‌نامه‌ای نوشته نزد ابوعبیدة‌بن‌جرّاح به امانت گذاشته بودند؛ با این مضمون که: هرگاه رسول خدا از دنیا رفت و یا کشته شد، امامت و رهبری از بنی‌هاشم گرفته شود تا نبوّت و خلافت (هر دو) در میان آنان جمع نشود. سپس ابلیس ـ که لعنت خدا بر او باد ـ آمد و تحریکشان کرد و به اقداماتشان جلوه بخشید. به‌این‌ترتیب، همگی راهی سقیفه شدند.

اسدآبادی شرح ماجرا را ادامه می‌دهد تا آن‌جا که گوید:

به یاری و خواست خداوند متعال، گوشه‌ای از جریان سقیفه را که گریزی از آن نیست، شرح می‌دهم، تا دانسته شود چگونه به دین اسلام اهانت کردند و با صاحب شریعت مخالفت ورزیدند.

روایت ابوذُؤیب هُذَلی

ابوالحسن‌بن‌زَنْجی، لُغوی بصری، در سال ۴۳۳ هجری، به نقل از ابوعبدالله نمری از ابن‌دُرید اَزدی و هم‌چنین علامه ابوالحسین علی‌بن‌مظفّر بندنیجی از ابواحمدبن‌عبیدالله‌بن‌سعید عسکری از ابن‌دُرید اَزدی از ابوحاتم سجستانی از اَصمعی از ابوعمروبن‌علاء از ابو ذُؤیب هُذَلی برایم نقل کردند که گفت:

با دریافت خبر بیماری پیامبر اکرم ﷺ به شدّت ترسیده،

اندوهگین و ناراحت شدیم. شبی پرستاره ولی طولانی را پشت سر گذاشتیم که سیاهی آن برطرف نمی‌شد و دمیدن روشنایی آن فرا نمی‌رسید. با سختی و سنگینی فراوان، آن شب را تحمل کردیم. نزدیک سحر، شنیدم که هاتفی چنین می‌سرود:

خَطْبٌ جَلیل فتَّ فِي الْإِسْلامِ

بَيْنَ النُّخَيل وَ مَعْقِدِ الْأَصْنامِ

ـ مصیبتی عظیم و دشوار میان نُخَیل و جایگاه بُت‌ها، اسلام را شکست و از هم پاشید.

قُبِضَ النَّبِيُّ مُحَمَّدٌ فَعُيونُنا

تُذري الدُّموعَ عَلَيْهِ بِالْإِسْجامِ

ـ محمّد پیامبر از دنیا رفت و چشمان ما (در سوگ او) اشک‌بار است.

ابوذؤیب گوید:

وحشت‌زده از خواب پریدم، در آسمان جز «سعد ذابح» ستاره‌ای دیگر ندیدم. به فال بد گرفتم و گفتم: میان اعراب کشت و کشتاری رخ می‌دهد. دانستم که امشب رسول خدا ﷺ از دنیا رفته است و یا از همین بیماری رحلت می‌کند. سوار شتر شده به راه افتادم. با دمیدن صبح، دنبال چیزی می‌گشتم که به فال گیرم. ناگهان چشمم به خارپشت نری افتاد که مشغول خوردن مار باریکی است. مار به شدّت به خود می‌پیچید تا بالاخره خورده شد.

از آن‌چه دیدم دو مطلب را برداشت کردم. از به خود پیچیدن مار گفتم: مردم با پیروی از شخصی که به‌جای رسول خدا می‌نشیند، از حق دور می‌شوند و جویدن خارپشت مار را به جویده‌شدن و هضم امر خلافت تأویل کردم.

سپس شتر را هر چه سریع‌تر راندم و خود را به مدینه رساندم. صدای گریه و نالهٔ مردم شبیه هیاهوی حاجیان به‌هنگام طواف خانهٔ خدا بود. پرسیدم: چه شده است؟ گفتند: رسول خدا رحلت کرده است.

به مسجد رفتم کسی را نیافتم. به خانهٔ پیامبر روی آوردم. درش را بسته دیدم. شنیدم که می‌گفتند: تنها خانواده‌اش گرد پیکر او هستند.

پرسیدم: مردم کجا رفته‌اند؟ گفتند: در سقیفهٔ بنی‌ساعده گرد انصار جمع شده‌اند. به سقیفه رفتم. ابوبکر، عمر، مُغیرةبن‌شُعبه، ابوعُبیدهٔ جرّاح و گروهی از قریش و انصار و سعدبن‌دُلَهم و شعرای انصار و بزرگشان حسّان‌بن‌ثابت را دیدم.

با قریش و انصار دربارهٔ خلافت صحبت کردم و گفت‌وگوهای هر گروه را شنیدم ولی از هیچ‌کدام سخن حقّی نشنیدم. پس از بحث‌های بسیار، مردم با ابوبکر دست بیعت دادند.

در کتابی چنین آمده است:

ابوذؤیب گفت: ابوبکر با چنان لحنی سخن می‌راند که هر شنونده‌ای را مجذوب می‌کرد. سپس عمر به گونه‌ای دیگر صحبت کرد و در پایان، دستش را برای بیعت به سوی ابوبکر دراز کرد. مردم هم پس از عمر، با او بیعت کردند. سپس ابوبکر از سقیفه خارج شد. من هم با او رفتم و در نماز بر پیکر مطهّر رسول‌خدا ﷺ و مراسم دفن شرکت کردم. از آن پس بسیار بر پیامبر می‌گریستم.

بعد از این حادثه، ابوذؤیب به منزلگاه خود در بیابان بازگشت و در دوران خلافت عثمان درگذشت.

[منتخبی از] سروده‌ها دربارهٔ سقیفه

عبیدالله اسدآبادی هم‌چنین، آورده است که:

نابغهٔ جَعدی ـ که برای آگاهی از اوضاع شهر از خانه بیرون آمده بود ـ در راه به عمران‌بن‌حُصَین و قیس‌بن‌صِرْمَة برخورد کرد. از آن‌ها پرسید: از سقیفه چه خبر؟

عمران‌بن‌حُصین در پاسخ چنین سرود:

إن كُنتُ أدري فَعَلَيَّ بَدَنَهْ

ـ مِن كَثْرَةِ التَّخليطِ ـ أنّي مَنْ أنا

ـ قربانی‌کردن یک شتر بر عهده‌ام باشد! اگر در آن اوضاع آشفته، خود را شناخته باشم!

قیس‌بن‌صِرْمَة هم گفت:

أَصْـبَحَتِ الْأُمَّـةُ فِي أَمْـرٍ عَـجَبٍ
وَ الْمُلْكُ فِيهِمْ قَـد غَـدا لِمَـنْ غَـلَبْ

ـ مردم با رویدادی شگفت روبه‌رو شدند و حکومت ازآنِ کسی شد که بر دیگران چیره گشت.

قَد قُـلْتُ قَـولاً صـادِقاً غَـيرَ كَـذِبْ
إِنَّ غَـداً يُهْـلَكُ أَعْـلامُ الْـعَرَبْ

ـ این سخنم راست است که: به‌زودی بزرگان عرب هلاک خواهند شد.

نابغه پرسید: پس ابوالحسن علی چه کرد؟ گفتند: مشغول غسل و کفن پیامبر است.

آن‌گاه نابغه این‌چنین سرود:

قُـولا لِأَصْـلَعِ هـاشِمٍ ـ إِنْ أَنـتُما
لاقَـيتُماهُ: لَـقَدْ حَـلَلْتَ أُرُوقَـها

ـ اگر آن موی سر ریختهٔ دودمان هاشم (منظور حضرت علی ﷺ است) را ملاقات کردید، به او بگویید: گرهٔ ریسمان خلافت را گشودی.

وَ إِذا قُـرَيشٌ بِـالْفِخارِ تَـساجَلَتْ
كُنْتَ الْجَـديرَ بِـهِ وَ كُـنْتَ زَعِـيمَها

ـ در این هنگام قریش با افتخارات خود بر یکدیگر پیشی گرفتند؛ در حالی‌که تو رهبر و شایسته‌ترین آنان بودی.

وَ عَـلَيْكَ سَـلَّمَتِ الْـغَداةَ بِـإِمْرَةٍ
لِـلْمُؤْمِنِينَ فَـما رَعَتْ تَسْـلِيمَها

ـ دیروز به‌عنوان امیرمؤمنان بر تو سلام کردند؛ امّا حرمت این سلام را پاس نداشتند.

نَكَـثَتْ بَـنُو تَـيمِ بْنِ مُـرَّةَ عَـهْدَها
فَـتَبَوَّأَتْ نِـيرانَهـا وَ جَـحِيمَها

ـ فرزندان تیم‌بن‌مرّة (قبیلهٔ ابوبکر و...) پیمان خود را شکستند و زیر پا نهادند. پس آتش جهنّم را منزلگاه خود قرار دادند.

وَ تَخاصَمَتْ يَوْمَ السَّقيفَةِ وَ الَّذي
فيهِ الْخِصامُ غَداً يَكُونُ خَصيمُها

- روز سقیفه به منازعه پرداختند و آنکه درباره‌اش اختلاف کردند، فردا (روز قیامت) دشمن آنان خواهد بود.

نعمان‌بن‌زید، پرچم‌دار انصار هم در روز سقیفه- در حالی‌که بر آیندهٔ اسلام و برنامهٔ مخالفت با پیامبرﷺ می‌گریست- چنین سرود:

يا ناعِيَ الْإِسْلامِ! قُمْ وَ انْعَهُ
قَدْ ماتَ عُرْفٌ وَ أَتىٰ مُنْكَرٌ

- ای آورندهٔ خبر مرگ اسلام، برخیز و برایش سوگواری کن؛ چرا که نیکی مُرد و زشتی و بدی جایگزینش شده است.

ما لِقُرَيْشٍ لا عَلىٰ كَعْبِها
مَنْ قَدَّمُوا الْيَوْمَ وَ مَنْ أَخَّرُوا

- امروز مقدّم‌داشتن و یا به عقب‌راندن کسی، ازآنِ قریش و طایفهٔ کعب نیست.

مِثْلُ عَلِيٍّ مَنْ خَفِيَ أَمْرُهُ
عَلَيْهِمْ؟ وَ الشَّمْسُ لا تُسْتَرُ

- شخصیتی چون علیؑ چگونه بر آنان پوشیده ماند و حال آنکه خورشید قابل پوشانیدن نیست.

وَ لَيْسَ يُطْوىٰ عَلَمٌ باهِرٌ
سامٍ يَدُ اللهِ لَهُ يُنْشَرُ

- پرچم فرهیخته و بزرگی را که خداوند به اهتزاز درآورده است، نمی‌توان در هم پیچید.

حَتّىٰ يُزيلوا صدعَ ملمومَةٍ
وَ الصَّدْعُ فِي الصَّخْرَةِ لا يَجْبُرُ

- در پی بستن شکافی زشت بودند و حال آنکه شکاف سنگ به‌هم نمی‌آید.

كَبْشُ قُرَيشٍ في وَغىٰ حَرْبِها
فاروقُها صِدّيقُها الأكْبَرُ

ـ او سرور و آقای قریش در همهٔ جنگ‌هایشان و فاروق و صدّیق اکبر آنان است.

وَ كاشِفُ الْكَرْبِ إذا خَطبُهُ
أعْيىٰ عَلىٰ وارِدِها الْمَصْدَرُ

ـ در گرفتاری‌ها و ناراحتی‌ها ـ که مبتلایان راه چاره‌ای نمی‌یابند ـ او چاره‌ساز همهٔ آن مشکلات است.

كَبَّرَ لِلّٰهِ وَ صَلّىٰ وَ ما
صَلّىٰ ذَوُوا العَيْثِ وَ لاكَبَّروا

ـ برای خدا تکبیر گفت و نماز خواند ولی آن تباه‌کاران (منافقان) نه نماز خواندند و نه تکبیر گفتند.

تَدبيرُهُم أدّىٰ إلىٰ ما أتَوْا
تَبّاً لَهُم! يا بِئْسَ ما دَبَّروا!

ـ آن‌چه که پیش آوردند (از غصب خلافت) نتیجهٔ تدبیرشان بود. مرگشان باد! چه بد تدبیری کردند!

عبّاس‌بن‌عبدالمطّلب (عموی رسول خدا ﷺ) نیز در روز سقیفه این بیت‌ها را سرود:

عَجِبْتُ لِقَومٍ أمَّرُوا غَيرَ هاشِمٍ
عَلىٰ هاشِمٍ رَهْطِ النَّبِيِّ مُحَمَّدِ

ـ از مردمانی در شگفتم که فردی غیر از بنی‌هاشم را بر بنی‌هاشم ـ که از گروه پیامبرند ـ فرمان‌روا کردند!

وَ لَيْسَ بِأكْفاءٍ لَهُمْ في عَظيمَةٍ
وَ لا نُظَراءٍ في فِعالٍ وَ سُؤْدَدِ

ـ این (فرد انتخاب‌شده) در مشکلات و گرفتاری‌ها چاره‌ساز آنان نیست و در عظمت و بزرگواری و کردار همتای او نیستند.

عُتبة بن ابی سفیان بن عبدالمطّلب هم چنین خواند:

وَ کـانَ وَلِيَّ الْأَمـرِ مِـنْ بَـعدِ أحـمَـدٍ

عـلِيٌّ وَ في كُـلِّ الْمَـواطِـنِ صـاحِبُهُ

ـ علی ولیّ امر مردمان بعد از رسول خدا بود و در همه حال یاور و در کنار او.

وَصِيُّ رَسُـولِ اللهِ حَـقّاً وَ صِهْـرُهُ

وَ أوَّلُ مَنْ صَـلّىٰ وَ مَـن لانَ جـانِبُهُ

ـ جانشین بر حق رسول خدا و دامادش و نخستین کسی که نماز خواند و در برابرش سر تسلیم فرود آورد.

عُتبة بن أبی لهب هم این ابیات را خواند:

تَـوَلَّتْ بَـنو تَـيْمٍ عَـلىٰ هـاشِمٍ ظُـلما

و ذادُوا عَـلِيّاً عَـنْ إمـارَتِهِ قِـدْما

ـ طایفهٔ تیم (ابوبکر) با ستم و زور بر فرزندان هاشم حکومت یافتند و علی را که از پیش این مقام را یافته بود، کنار زدند.

وَ لَمْ يَحْـفَظُوا قُـربىٰ نَـبِيٍّ قَـرِيبَةً

وَ لَمْ يَـنْفُسُوا فِـيمَنْ تَـوَلّاهُمْ عِـلْما

ـ و حرمت خویشاوندی نزدیک پیامبر را نگه نداشتند و آنکه بر آنان حاکم شد از نظر دانش هم سزاوار آن نمی‌بود.

عبادة بن صامت هم چنین خواند:

مـا لِـلرِّجالِ أخَّـروا عَـلِيّاً

عَـنْ رُتْـبَةٍ كـانَ لَهـا مَـرضِيّاً

أَلَـيسَ کـانَ دُونَهُـمْ وَصِـيّاً

....

ـ مردان را چه شده است که علی را از جایگاهی که شایسته‌اش بود پَس زدند؟

ـ آیا در میان آنان او تنها جانشین پیامبر نبود؟........... (تا آخر)

عبدالرّحمان‌بن‌حنبل، هم‌پیمان قبیلهٔ بنی‌جُمَح، هم این اشعار را گفت:

لَعَمْرِي لَئِنْ بايَعْتُمُ ذا حَفيظَةٍ
عَلَى الدِّينِ مَعْرُوفَ الْعِفافِ مُوَفَّقا

ـ به جان خودم سوگند، می‌بایست با کسی بیعت کنید که حافظ دین، پارسایی معروف و درکارها موفّق بوده باشد.

عَفيفاً عَنِ الْفَحْشاءِ أَبْيَضَ ماجِدٍ
صَدُوقاً وَ لِلْجَبّارِ قِدْماً مُصَدِّقا

ـ کسی که از زشتی‌ها به‌دور، بسیار راستگو، جنگ‌جویی باعظمت و از آغاز مؤمن به خدا باشد.

أَبا حَسَنٍ فَارْضَوا بِهِ وَ تَبايَعوا
فَلَيْسَ كَمَنْ فيهِ لِذِي الْعَيبِ مُرْتَقى

ـ او ابوالحسن است، پس رضایت دهید و با او بیعت کنید و مطمئن باشید که بدکرداران را نزد او جایگاه و منزلتی نیست.

عَلِيّاً وَصِيَّ الْمُصْطَفىٰ وَ وَزيرَهُ
وَ أَوَّلَ مَنْ صَلّىٰ لِذِي الْعَرْشِ وَ اتَّقىٰ

ـ او علی، جانشین و وزیر مصطفی و نخستین کسی است که برای خدا نماز خواند و تقوا پیشه کرد.

رَجَعْتُمْ إِلىٰ نَهْجِ الْهُدىٰ بَعدَ زَيْغِكُمْ
وَ جَمَّعْتُمُ مِنْ شَمْلِهِ ما تَفَرَّقا

ـ (اگر چنین کنید) بعد از انحراف و دشمنی به راه هدایت بازگشته و پراکندگی او را به سامان آورده‌اید.

وَ كانَ أَميرُ الْمُؤْمِنينَ ابْنُ فاطِمٍ
بِكُمْ إِنْ عَرىٰ خَطْبٌ أَبَرَّ وَ أَرْفَقا

ـ او امیرالمؤمنین، فرزند فاطمه (بنت اسد) است که در گرفتاری‌ها و مشکلات از همگان به شما مهربان‌تر و خوش‌رفتارتر است.

زفر بن حارث بن حذیفة انصاری هم چنین گفت:

فَحُوطوا عَلِيًّا وَ انْصُرُوهُ فَإِنَّهُ
وَصِيٌّ وَ فِي الْإِسْلامِ أَوَّلُ أَوَّلِ

- علی را در میان گیرید و یاری کنید. او جانشین رسول خدا و در اسلام نخستینِ نخستین است.

فَإِنْ تَخْذُلُوهُ وَ الْحَوادِثُ جَمَّةٌ
فَلَيْسَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ مُتَحَوَّلِ

- اگر در حوادث بسیاری که در پیش دارید، یاری نکنید، در روی زمین بلاگردانی نخواهید داشت.

ابوسفیان (صخر بن حرب بن اُمیّة) هم در روز سقیفه چنین سرود:

بَني هاشِمٍ! ما بالُ مِيراثِ أَحْمَدٍ
تَنَقَّلَ عَنْكُمْ فِي لَقيطٍ وَ حابِلِ؟

- ای فرزندان هاشم! چرا میراث احمد از شما به افرادی پست و شر راهی منتقل شد؟

أَعَبْدَ مَنافٍ! كَيفَ تَرْضَوْنَ ما أَرىٰ؟
وَ فيكُم صُدُورُ الْمُرْهِفاتِ الْأَواصِلِ

- ای فرزندان عبدمناف! چگونه به آنچه می‌بینم، رضایت می‌دهید؛ در حالی‌که جنگ‌جویان بزرگ سینه‌ستبر در میان شما هستند؟

فِدًى لَكُم أُمّي! اثْبِتُوا وَ ثِقُوا بِنا
وَ بِالنَّصْرِ مِنّا قَبْلَ فَوتِ الْمَخاتِلِ

- مادرم فدای شما باد! پیش از پایان و پیروزی نیرنگ‌ها (در امر خلافت) استوار بوده و به یاری ما اطمینان داشته باشید.

مَتىٰ كانَتِ الْأَحْسابُ تَغْدُو بِبابِكُمْ؟
مَتىٰ قُرِنَتْ تَيْمٌ بِكُمْ فِي الْمَحافِلِ؟

- چه وقت شرافت اصل و نسب از در خانهٔ شما می‌گذشت؟ چه وقت قبیلهٔ تیم در محافل و مجالس هم‌شأن شما شدند؟

يُحـــاذي بِهـــا تَـيْمٌ عَـدِيًّا وَ أَنْـتُمْ
أَحَـقُّ وَ أَولىٰ بِـالْأُمُورِ الْأَوائِـلِ؟!

- با این‌همه مقام و منزلت، دو قبیلهٔ تیم و عدی اظهار هم‌طرازی با شما کنند و حال آن‌که شما بیشترین حق را داشته و برای همهٔ کارها سزاوارترید؟!

ابوسفیان هم‌چنین این دو بیت را سرود:

وَ أَصْبَحَتْ قُرَيْشٌ بَـعْدَ عِـزٍّ وَ مَـنْعَةٍ
خُضوعاً لِتَيْمٍ لا بِـضَرْبِ الْـقَواضِبِ

- قریش، پس از آن عزّت و والایی، بدون جنگ و شمشیر در برابر قبیلهٔ تیم سر فرود آورد.

فَيا لَهْـفَ نَـفْسي لِـلَّذي ظَـفَرَتْ بِـهِ
وَ مـا زالَ فـيها فـائِزٌ بِـالرَّغائِبِ

- حسرت بر من! از آن‌چه (تیم) به‌دست آورد و هنوز با این پیروزی در آرزوها غوطه‌ور است.

خُزیمة‌بن‌ثابت (ذوالشّهادتین) هم در روز سقیفه چنین سرود:

ما كُنْتُ أَحْسَبُ هٰـذا الْأَمْـرَ مُـنْتَقِلاً
عَنْ هاشِمٍ، ثُمَّ مِـنْها عَـنْ أَبي حَسَـنِ

- گمان نمی‌بردم که (خلافت) از بنی‌هاشم و به‌خصوص ابوالحسن به دیگری منتقل شود.

أَلَـيْسَ أَوَّلَ مَـنْ صَـلّىٰ بِـقِبْلَتِكُمْ
وَ أَعْلَمَ النّـاسِ بِـالْقُرآنِ وَ السُّـنَنِ؟

- مگر او نخستین فردی نیست که رو به قبلهٔ شما نماز خواند؟ و داناترین مردم نسبت به قرآن و سنّت نمی‌باشد؟

وَ آخِرَ النّـاسِ عَـهْداً بِـالنَّبِيِّ وَ مَـنْ
جِبْرِيلُ عَوناً لَهُ فِي الْـغُسْلِ وَ الْكَـفَنِ

- او آخرین کسی است که با پیامبر بود و در غسل و کفن رسول خدا جبرئیل یاور او بود.

مـا ذَا الَّـذي رَدَّكُـمْ عَـنْهُ فَـنَعْرِفَهُ؟
هـا إنَّ بـيعَتَكُمْ مِـنْ أغْـبَنِ الْـغَبَنِ

ـ به چه چیز از او روگردانیدید؟ (بگویید) تا ما هم بدانیم! هشدار! که این بیعت شما از زیان‌بارترین بی‌خردی‌ها و زیان‌هاست.

چهار بیت فوق را از زبان عتبة بن أبی‌لهب هم نقل کرده‌اند.

خزیمة‌بن‌ثابت ذوالشّهادتین همچنین خطاب به عایشه، دختر ابوبکر، چنین گفت:

أعـایشُ خَـلِّي عَـنْ عَـليٍّ وَ عَـیْبِهِ
بِـما لَـیسَ فـیهِ إنَّـما أنْتِ والِدَهْ

ـ ای عایشه، علی و عیب‌جویی از او را رها کن تو فقط مـادری. (از آن جهت که او را امّ‌المؤمنین می‌خواندند.)

وَصِيُّ رَسُـولِ اللهِ مِـنْ دُونِ أهْـلِهِ
وَ أنْتِ عَلیٰ ما كانَ مِـنْ ذاكَ شـاهِدَهْ

ـ او تنها جانشین پیامبر خدا از میان خاندان آن حضرت است و تو خود بر این گواه بودی.

نُعمان‌بن‌عجلان انصاری نیز دربارهٔ روز سقیفه ضـمن سـرزنش عمروعاص چنین گفت:

وَ قُلْتُمْ: حَرامٌ نَصْبُ سَـعْدٍ وَ نَـصْبُكُمْ
عَتيقَ بنَ عَمْرٍو كانَ حِـلّاً، أبـابَكرٍ؟!

ـ گفتید نصب سعد به خلافت حرام است ولی انتخاب عتیق بن‌عمرو، ابوبکر، حلال بود؟!

فَأهْـلُ أبُـوبكرٍ لَهـا خَـيرُ قـائمٍ
وَ إنَّ عَـلِيًّا كـانَ أجْـدَرَ بِـالْأمرِ

ـ ابوبکر سزاوار و پا بر جا برای خلافت بود؛ امّا علی برای ایـن مـقام شایسته و سزاوارتر بود.

فَكــانَ هَــواناً فِي عَــلِيٍّ وَ إِنَّــهُ
لَأَهلٌ لَها ـ يا عمرو ـ من حيثُ لاتَدري

ـ این کار توهین به علی است و حال آنکه او ـ ای عمرو، از بسیاری جهات که تو نمی‌دانی ـ برای خلافت سزاوارتر است.

شعر حسّان‌بن‌ثابت در مدح مولای متّقیانعليه‌السلام

(نویسندهٔ کتاب «المقنع في الإمامة» هم‌چنین) گوید:

ابوبکر پس از استحکام پایه‌های خلافتش از سقیفه با عنوان خلیفه بیرون آمد. عمروبن‌عاص فرصت را غنیمت شمرد و آن‌چه را که سال‌ها در سینه پنهان کرده بود و در زمان حیات پیامبر اکرمصلی‌الله‌علیه‌وآله جرأت بیان و اظهارش را نداشت، آشکار کرد؛ لذا شدیداً از انصار بدگویی و تحقیرشان کرد و کارشان را نیز بی‌ارزش قلمداد کرد.

حضرت امیرالمؤمنینعليه‌السلام ـ که از سخنان توهین‌آمیز او اطّلاع پیدا کردند ـ به مسجد تشریف برده بر منبر رفتند. فضایل انصار و آیات قرآن کریم که در شأن آنان نازل شده بود، بیان کردند و شناسایی حقوق و منزلت انصار و احترام به آنان را از وظایف مسلمانان دانستند.

انصار در مقابل از حسّان‌بن‌ثابت خواستند تا شعری در فضایل آن حضرت بسراید که یادآور سبقت ایشان در اسلام و بیانگر پشیمانی انصار از جریان سقیفه باشد. حسّان هم این ابیات را گفت:

جَـزَى اللهُ خَـيراً ـ وَ الْجَـزاءُ بِكَـفِّهِ ـ
أَبا حَسنٍ عَـنّا، وَ مَـن كَأَبِي حَسَـنِ؟

ـ خداوندی که همهٔ پاداش‌ها در دست اوست، پاداش نیک از طرف ما به ابوالحسن (علیعليه‌السلام) عطا فرماید و چه کسی می‌تواند چون علی باشد؟

سَـبَقْتَ قُـريشاً بِـالَّذي أَنْتَ أَهْـلُهُ
فَصَدْرُكَ مَـشْرُوحٌ وَ قَـلْبُكَ مُـمْتَحَنْ

ـ با شایستگی‌هایت از قریش پیشی گرفتی؛ بنابراین سینه‌ای فراخ و باز و دلی آزموده‌شده داری.

تَمَنَّتْ رِجالٌ مِنْ قُرَيشٍ أعِزَّةٌ
مَكانَكَ، هيهاتَ الهُزالُ مِنَ السِّمَنْ!

ـ مردانی صاحب‌مقام از قریش آرزوی جایگاه تو را داشتند ولی چه فاصلهٔ دوری است میان لاغری بسیار و چاقی!

وَ أنْتَ مِنَ الْإسْلامِ في كُلِّ مَوْطِنٍ
بِمَنْزِلَةِ الدَّلْوِ الْبَطينِ مِنَ الرَّسَنْ

ـ همیشه و در همه حال، نسبت تو به اسلام به‌سان دلو پُر آب بزرگی به ریسمان آن است.

غَضِبْتَ لَنا إذْ قامَ عَمرٌو بِخُطْبَةٍ
أماتَ بِها التَّقْوىٰ وَ أحْيىٰ بِها الْإحَنْ

ـ به‌خاطر ما خشمگین شدی، آن‌گاه که عمروبن‌عاص با رفتارش تقویٰ را میراند و کینه‌ها و عقده‌های پیشین را زنده کرد.

وَ كُنْتَ الْمُرَجّىٰ مِنْ لُؤَيِّ بْنِ غالِبٍ
لِما كانَ فيهِ، وَ الَّذي بَعْدُ لَمْ يَكُنْ

ـ و از دودمان لُؤَيّ‌بن‌غالب، تو امید و تکیه‌گاه مردم در کارهای کنونی و آینده هستی.

حَفِظْتَ رَسُولَ اللهِ فينا وَ عَهْدَهُ
إلَيْكَ، وَ مَنْ أولىٰ بِها مِنْكَ: مَنْ وَ مَنْ؟

ـ در میان ما، تو رسول خدا را نگه‌داشتی و پیمان و عهد (جانشینی) او برای توست و چه کسی سزاوارتر از توست؟ چه کسی؟

ألَسْتَ أخاهُ في الْهُدىٰ وَ وَصِيَّهُ
وَ أعْلَمَ فَهْراً بِالْكِتابِ وَ بِالسُّنَنْ؟

ـ مگر تو برادر رسول خدا در هدایت و جانشین او و داناترین به کتاب و سنّت نیستی؟

نویسندهٔ کتاب «المُقنع في الإمامة» سخن را ادامه می‌دهد تا آن‌جا که می‌گوید:

سیره‌نویسان از ابوالأسود دُئلی نقل کرده‌اند که گفت: کسی که خود از امّ‌ایمن (خدا از او راضی باشد) شنیده بود، برایم نقل کرد که (آن بانوی بزرگوار) گفت: شبی که روزش مردم با ابوبکر بیعت کردند، شنیدم که هاتفی ناپیدا می‌خواند:

لَقَدْ ضَعْضَعَ الْإِسْلامَ فِقدانُ أحمدٍ
وَ أبْكىٰ عَلَيْهِ فيكُمُ كُلُّ مُسْلِمِ

ـ راستی بنیان اسلام، با از دست‌دادن حضرت احمد ﷺ متزلزل شد و این مصیبت هر مسلمانی را گریان کرد.

وَ أحْزَنَهُ حُزناً تَمالُؤُ صَحْبِهِ الْ
ـغُواةِ عَلَى الْهادي الرَّضيِّ الْمُكَرَّمِ

ـ همراهی و همکاری یاران گمراه‌شده‌اش در برابر آن هدایتگر پسندیده و گرامی او را سخت اندوهناک ساخت.

وَصِيُّ رَسُولِ اللهِ أوَّلُ مُسْلِمٍ
وَ أعْلَمِ مَنْ صَلّىٰ وَ زَكّىٰ بِدِرْهَمٍ

ـ او جانشین رسول خدا و نخستین مسلمان و داناترین نمازخوانی است که در نماز درم زکات داد.

أخِي الْمُصْطَفَىٰ دونَ الَّذينَ تَأمَّروا
عَلَيهِ وَ إنْ بَزُّوهُ فَضْلَ التَّقَدُّمِ

ـ برادر مصطفی و برتر از همهٔ کسانی است که بر او امیر شدند و فضیلت پیش‌گامی و برتری را به ستم از او ربودند.

* * *

دقّت و عنایت به مطالب و اشعاری که نقل شد، هر فرزانهٔ خردمندی را به این حقیقت و باور می‌رساند که عملکرد و رفتار مردم (مدینه) پس از رحلت رسول خدا ﷺ با حضرت امیرالمؤمنین ﷺ کاملاً به‌سان رفتار بنی‌اسرائیل با حضرت هارون در غیبت حضرت موسی ﷺ است. در این زمینه، محمّدبن‌نصر ابن بَسّام کاتب چه زیبا سروده است:

إِنَّ عَلِيّاً لَمْ يَزَلْ مِحْنَةً
لِرَابِحِ الدِّينِ وَ مَغْبُونِ

ـ به درستی که علی همواره هم برای بهره‌مند از دین و هم بی‌بهره از آن، درد و رنج بود.

أَنْزَلَهُ مِنْ نَفْسِهِ الْمُصْطَفَىٰ
مَنْزِلَةً لَمْ تَكُ بِالدُّونِ

ـ رسول خدا صلی الله علیه و آله او را نفس و جان خود دانست و در جایگاهی قرار داد که پایین‌تر از خودش نبود.

صَيَّرَهُ هَارُونَ فِي قَوْمِهِ
لِعَاجِلِ الدُّنْيَا وَ لِلدِّينِ

ـ پیامبر او را در میان قوم خود در تمام امور دنیایی و آخرتی، به‌سان حضرت هارون در بنی‌اسرائیل قرار داد.

فَارْجِعْ إِلَى الْأَعْرَافِ حَتَّى تَرَىٰ
مَا فَعَلَ الْقَوْمُ بِهَارُونِ

ـ اینک به سورهٔ اعراف بنگر تا ببینی قوم (بنی‌اسرائیل) با هارون چه کردند؟

نامهٔ ابوبکر به اُسامةبن‌زید و پاسخ آن

یکی از دلیل‌های حقّانیّت جانشینی و خلافت غصب‌شدهٔ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، نامهٔ ابوبکر به اسامةبن‌زید، پس از ماجرای سقیفه است. متن آن چنین است:

> از بندهٔ خدا، ابوبکر، خلیفهٔ رسول خدا، به اسامةبن‌زید:
>
> امّا بعد، مسلمانان بعد از رحلت رسول خدا، به دنبال بحثی طولانی، به پناه من آمدند و مرا امیر کردند.
>
> هرگاه نامه‌ام را خواندی، در آنی که مسلمانان داخل شدند، وارد شو (خلافت و بیعت با مرا بپذیر) و اجازه ده که عمربن‌خطّاب با تو همراه نباشد؛ چون از او بی‌نیاز نیستم و به سویی که رسول خدا روانه‌ات کرد، حرکت کن.

اسامة‌بن‌زید با دریافت نامه چنین پاسخ فرستاد:

از اسامة‌بن‌زید بندهٔ آزادشدهٔ رسول خدا ﷺ به ابوبکر پسر ابوقحافة:

امّا بعد، نامه‌ات را که آغاز و انجامی ناسازگار و ناموزون داشت، دریافت کردم. در آغاز نامه خود را خلیفهٔ رسول خدا ﷺ نامیده‌ای. سپس گفته‌ای که مسلمانان تو را به جانشینی انتخاب کرده‌اند و به تو پناه آورده، بر خود امیر کرده‌اند. اگر واقعاً چنین بود، می‌بایست بیعت آنان در مسجد رسول خدا انجام می‌شد نه در سقیفهٔ بنی‌ساعده!

سپس با توجه به نیازت به عمربن‌خطّاب، از من خواسته‌ای اجازه دهم لشکر را همراهی نکند. بدان که او پیش از اجازهٔ من، خود به خویشتن این اجازه را داده است. وانگهی، من چگونه می‌توانم به او یا هر کس دیگر چنین اجازه‌ای بدهم؛ در حالی‌که رسول خدا صریحاً به او و تو دستور همراهی با مرا داده است و در مورد این سرپیچی تو و عمر هر دو یکسان‌اید و فرقی با هم ندارید. کسی که از فرمان رسول خدا ﷺ پس از رحلتش سرپیچی کند مانند آن‌کس است که در زمان حیات از فرمانش سر باز زند.

تو خود خوب می‌دانی که رسول خدا به تو و عمر فرمان صریح و مستقیم داد که همراه من حرکت کنید و رأی آن‌حضرت از رأی شما دو تن دربارهٔ خودتان، نیکوتر و بهتر است.

در حقیقت موضع‌گیری و رفتار شما بر او پوشیده نبود. لذا مرا بر شما فرمان‌دهی داد؛ نه شما را بر من و نافرمانی او نفاق و دورویی است[۱]*...*

(مؤلّف المُقنع، شیخ عبیدالله اسدآبادی گوید:)

مشروح این دو نامه را در کتاب «عیون البلاغة فی اُنس الحاضر و نُقلة المسافر» آورده‌ام و در این‌جا به همین مقدار بسنده می‌کنم.

---

۱. الاحتجاج ۱: ۱۱۴ با اندکی اختلاف؛ بحارالأنوار (چاپ قدیم) ۸: ۸۸ با اختلاف‌هایی.

[شرکت‌نداشتن تودهٔ مردم در مراسم دفن رسول خدا ﷺ]

ابن‌عبدالبرّ در کتاب «الاستیعاب» چنین گوید:

بیعت مردم با ابوبکر در سقیفهٔ بنی‌ساعده در همان روز رحلت رسول خدا ﷺ انجام گرفت و روز بعد ـ که سه‌شنبه بود ـ بیعت عمومی عملی شد. سعدبن‌عُباده، گروهی از قبیلهٔ خزرج و دسته‌ای از خاندان قریش بیعت نکردند.[1]

شیخ مفید أعلی‌الله‌مقامه در کتاب «الإرشاد» گوید:

مردم بی‌شماری بر اثر کشمکش در امر خلافت میان مهاجرین و انصار از شرکت در مراسم نماز و خاک‌سپاری رسول خدا ﷺ محروم ماندند؛ به گونه‌ای که شیون حضرت فاطمه ﷺ شنیده شد که می‌فرمود: «وای! چه روز شومی!»

ابوبکر که این سخن را شنید گفت: به درستی که برای تو، روز شومی است![2]

سیّدابن‌طاووس رضوان‌الله‌تعالی‌علیه در کتاب «کشف المَحَجّة» خطاب به فرزندش چنین می‌نویسد:

از مطالب بسیار شگفت‌انگیزی که در نوشتار مخالفان مذهب اهل‌البیت ﷺ، از جمله تاریخ طبری، دیده‌ام، این است که:

رسول خدا ﷺ روز دوشنبه رحلت فرمود و تا روز (یا شب) چهارشنبه، به خاک سپرده نشد.

و در روایتی دیگر آمده است که:

پیکر مطهّرش، سه روز بر زمین ماند.

ابراهیم ثقفی[3] هم در جلد چهارم کتاب «المعرفة» آورده است که:

بر اثر کشمکش‌های خلافتی، دفن جسد پیامبر سه روز به تأخیر افتاد.

پدرت امیرمؤمنان ﷺ نمی‌توانست پیکر پیامبر را واگذارد و

---

۱. الاستیعاب ۲: ۴۵۵؛ بحارالأنوار ۲۸: ۳۶۶.

۲. الإرشاد ۱: ۱۷۹.

۳. مولّف مشهور «الغارات».

نمی‌خواست پیش از نمازخواندن آنان به خاک بسپارد؛ چون اگر دفن می‌کرد، بیم آن را داشت که جان خودش به خطر افتد و یا پیکر پیامبر را از قبر بیرون بیاورند به این بهانه که در تدفین شتاب شده و یا باید در جای دیگری دفن شود.

دور باد رحمت و عنایت خداوند از آنان که پیامبر را ـ همان کسی که اصل رسالت و نبوّت بود ـ در بستر رها کردند و مشغول تعیین و انتخاب جانشین برای او شدند و فرصت را غنیمت شمردند تا دست خاندانش را از این مقام کوتاه کنند!

پسرم، به خدا سوگند، نمی‌دانم چگونه خرد و مروّت و دل‌های آن مردمان اجازه داد که نسبت به آن پیامبر مهربان و خیرخواهشان چنین جسارت و بی‌احترامی روا دارند؟

زید فرزند حضرت زین‌العابدین علیه السلام دربارهٔ آنان گوید که:

به خدا سوگند، اگر آنان برای رسیدن به قدرت و حکومت راهی جز دست‌آویزی به نام پیامبر خدا می‌داشتند، مسلّماً از آن بهره می‌جستند (و اسلام و پیامبر را زیر پا می‌نهادند؛ همان‌گونه که وصیّت آن حضرت را نادیده گرفتند). از شرّ اینان باید به خدا پناه برد.[1]

مرحوم سیّدابن‌طاووس می‌افزاید:

کم‌ترین حقّ رسول خدا بر مسلمانان آن بود که در روز رحلتش نه خاک‌نشین بلکه خاکسترنشین شوند و همگی با پوشیدن جامه‌های سیاه به سوگ و عزاداری بنشینند، از خوردن و نوشیدن باز مانند و همگان از زن و مرد، چنان ناله و فغان و شیونی به پا کنند که روزگاران و جهان ندیده و هرگز نبیند.[2]

غاصبان به زور بیعت می‌گیرند

سُلیم‌بن‌قیس و ابن‌ابی‌الحدید از بَراءبن‌عازب روایت می‌کنند که گفت:

من از دوست‌داران بنی‌هاشم بودم. با رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله،

---

۱ و ۲. کشف المحجّة، فصل ۹۲. رک. توتیای دیدگان پاورقی ص ۳۷۲.

اندوهی بزرگ سراسر وجودم را گرفت. از سوی دیگر نسبت به آینده در حیرت و اضطرابی شدید افتادم. بزرگان قریش را در آمد و شد به خانهٔ پیامبر-که مجمع بنی‌هاشم بود- زیر نظر داشتم ولی از ابوبکر و عمر در آن‌جا خبری نبود تا از شخصی شنیدم که آنان در سقیفه گرد آمده‌اند. دیگری هم گفت: برای ابوبکر بیعت گرفته شد. در همین احوال ابوبکر را دیدم که به اتّفاق عمر و ابوعبیدة و گروهی از سقیفه‌گردانان نمودار شدند. آنان لباس‌های فاخر صنعانی پوشیده بودند. همراهانشان، رهگذران را، حتّی به اجبار و زور، با نیرنگ و دغل‌بازی جلو برده به رسم بیعت دستش را بر دست ابوبکر می‌کشیدند.

با دیدن این وضع، گیج و حیران، شتابان به‌سوی خانهٔ رسول خدا رفتم. در را بسته دیدم. از شدّت ناراحتی و هیجان محکم به در می‌کوفتم و فریاد می‌زدم: مردم با ابوبکربن‌أبی‌قحافة بیعت کردند!

عبّاس، عموی پیامبر، را شنیدم که پاسخ داد: تا قیامت خیر نخواهید دید (ای مردم)[۱]!!

مرحوم طبرسی درکتاب «الاحتجاج» و ابن‌قتیبهٔ دینوری درکتاب «الإمامة و السّیاسة» و دیگران آورده‌اند که:

امیرالمؤمنین علی علیه السلام پس از پایان دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله، اندوهناک و شکسته‌خاطر از فراق پیامبر در مسجد نشست. بنی‌هاشم و زبیربن‌عوّام او را در میان گرفتند. بنی‌امیّه هم به دور عثمان و بنی‌زُهره هم گرد عبدالرّحمان‌بن‌عوف جمع شده بودند. در این هنگام ابوبکر، عمر و ابوعبیدةبن‌جرّاح وارد مسجد شدند. با دیدن حلقه‌های پراکنده، پرخاش‌کنان فریاد برآوردند که: چرا پراکنده‌اید؟ برخیزید و دست بیعت به ابوبکر بدهید که مردم و انصار بیعت کرده‌اند.

دو گروه عبدالرّحمان و عثمان برای بیعت از جا بلند شدند. امیرالمؤمنین علیه السلام هم به قصد رفتن به خانه حرکت کرد. زبیر و بنی‌هاشم با آن‌حضرت از مسجد خارج شدند. عمر و گروهی از هواداران ابوبکر،

---

۱. کتاب «سلیم‌بن‌قیس»: ۷۴؛ شرح نهج‌البلاغهٔ ابن‌أبی‌الحدید ۱: ۲۱۹؛ بحارالأنوار ۲۸: ۲۸۵.

مانند اُسیدبن‌حضیر و سلمة‌بن‌سلامة (یا ابن‌أثیم) آنان را دنبال کرده در خانهٔ حضرت علی یافتند. گفتند: با ابوبکر بیعت کنید؛ چون همهٔ مردم بیعت کرده‌اند. زبیربن‌عوام شمشیر برگرفت. عمر فریاد برآورد: شرّ این سگ دست و پا شکسته را از ما کم کنید.

سلمة‌بن‌سلامة (یا ابن‌أثیم خ ل) برجست و شمشیر زبیر را ربود. عمر آن را گرفت و آن‌قدر به زمین کوفت تا شکست. سپس همراهان عمر بنی‌هاشم را محاصره کرده به زور نزد ابوبکر بردند. در آن‌جا گفتند: با ابوبکر بیعت کنید که همهٔ‌مردم چنین کرده‌اند. به خدا سوگند، اگر سرپیچی کنید، با شمشیر شما را به محاکمه می‌کشیم.

بنی‌هاشم که وضع را چنین دیدند یک‌یک پیش رفته به این (بیعت اجباری) تن دادند.[۱]

علّامهٔ طبرسی در «الاحتجاج» به نقل از عبداللّه‌بن‌عبدالرّحمان آورده است که:

عمر، پس از این ماجرا، دامن لباسش را به کمر زد و فریادزنان در شهر به راه افتاد که: ای مردم! بشتابید برای بیعت با ابوبکر! که مردم با او بیعت کردند!

هنگامی که آگاه شد گروهی در خانه‌های خود پنهان شده‌اند، با افرادش به خانه‌ها یورش برد. آن‌ها را به مسجد کشانیده به بیعت با ابوبکر وادار می‌کرد.

چند روزی که گذشت، با تعداد زیادی از هم‌مسلکانش به در خانهٔ حضرت علی علیه السلام آمد و از آن‌حضرت خواست که برای بیعت با ابوبکر بیرون آید. امام علیه السلام امتناع کرد. عمر هیزم و آتش طلبید و فریاد برآورد:

سوگند به کسی که جان عمر در دست اوست، باید که بیرون آید یا این‌که آن را با هر که در اوست، به آتش می‌کشم.

گفتند: در این خانه فاطمه، دختر پیامبر و فرزندان و یادگارهای

---

۱. الاحتجاج ۱: ۹۴ ـ ۹۵؛ الإمامة و السّیاسة ۱: ۱۰ ـ ۱۱.

رسول خدا هستند. مردم این سخن عمر را نپذیرفتند و مخالفت کردند. عمر ـ که متوجّه این تغییر حالت شد ـ گفت: چه فکر کردید؟ آیا پنداشتید که چنین می‌کردم؟ خواستم تهدید کرده باشم.

حضرت علی علیه السلام به آنان پیغام داد که: «راهی برای بیرون آمدن من از خانه نیست؛ چون به جمع‌آوری کتاب خدا مشغولم؛ همان کتابی که آن را دورش انداخته‌اید و دنیا شما را از آن باز داشته است. من سوگند یاد کرده‌ام که تا انجام این کار، عبا بر دوش نیفکنم و از خانه بیرون نروم.»

راوی گوید:

در همان حال فاطمه دخت گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله در آستانهٔ در ایستاد و فرمود:

«لا عَهْدَ لي بِقَومٍ أَسْوَءَ مَحْضَراً مِنْكُم. تَرَكْتُمْ رَسولَ اللهِ صلّى‌الله‌عليه‌وآله جِنازَةً بَيْنَ أَيْدينا، وَ قَطَعْتُمْ أَمْرَكُمْ فيما بَيْنَكُم، فَلَمْ تُؤامِرُونا وَ لَمْ تَرَوا لَنا حقًّا! كَأَنَّكُم لَمْ تَعْلَمُوا ما قالَ يَومَ غَديرِ خُمٍّ!

واللهِ لَقَدْ عَقَدَ لَهُ يَوْمَئِذٍ الوَلاءَ لِيَقْطَعَ مِنْكُمْ بِذٰلِكَ مِنْها الرَّجاءَ، وَ لٰكِنَّكُمْ قَطَعْتُمُ الأَسْبابَ بَيْنَكُم، وَ اللهُ حَسيبٌ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ فِي الدُّنْيا وَ الآخِرَة.»[1]

«مردمی بدرفتارتر از شما نمی‌شناسم. پیکر رسول خدا صلی الله علیه و آله را در برابر ما رها کرده و کارتان (غصب خلافت) را بین خود بریدید. با ما مشورت نکردید و حقّمان را پاس نداشتید؛ گویی که از ماجرای غدیر خم هیچ اطّلاعی ندارید. به خدا سوگند، در آن روز برایش پیمان ولایت گرفت تا با این‌کار، امید شما را از آن بگسلد؛ امّا شما رشته‌های پیوند خود و پیامبرتان را گسستید. بنابراین، خداوند در دنیا و آخرت بین ما و شما داوری خواهد کرد.»

---

۱. الاحتجاج ۱: ۸۰ ـ ۸۱.

خودداری امیرالمؤمنین علیه‌السلام از بیعت با ابوبکر

ابومحمّد عبداللّه‌بن‌مسلم‌بن‌قُتیبهٔ دینَوَری[1] در کتاب «الإمامة و السّیاسة» چنین نوشته است:

پرهیز علی ـ کرّم‌اللهُ‌وجهه ـ از بیعت با ابوبکر که خدا از هر دو خشنود باد.

سپس علی‌کرّم‌اللهُ‌وجهه را ـ در حالی‌که می‌گفت: «من بندهٔ خدا و برادر رسول خدایم» ـ نزد ابوبکر آوردند. به او گفتند: با ابوبکر بیعت کن!

گفت: «من به این امر (خلافت) از شما شایسته‌ترم. با شما بیعت نمی‌کنم که بیعت شما با من شایسته‌تر است. آن را به بهانهٔ خویشاوندی با پیامبر از انصار گرفتید و غاصبانه از ما اهل‌بیت هم می‌گیرید!

مگر شما ـ با این دلیل که خویشاوند پیامبرید ـ خلافت را از انصار نربودید و آنان هم به شما واگذار کردند؟ اکنون با همان دلیل و استدلال، من برایتان دلیل می‌آورم: ما [اهل‌بیت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله] در زمان زندگی و بعد از مرگ پیامبر خدا به او نزدیک‌تر هستیم. اگر ایمان دارید، منصفانه با ما رفتار کنید وگرنه، با آگاهی و اطّلاع کامل در ظلم و ستم فرو روید.»

عمر گفت: تا بیعت نکنی، رها نمی‌شوی!

علی به او گفت: «از پستانی بدوش که بخشی از آن توراست. امروز باری را برایش می‌بندی که فردا آن را به تو بازمی‌گرداند. ای عمر، به خدا سوگند، سخنت را نپذیرفته و با او بیعت نخواهم کرد.»

ابوبکر به علی گفت: اگر بیعت نمی‌کنی تو را مجبور نکنم.

ابوعبیدة‌بن‌جرّاح گفت: پسرعمو، تو جوانی و اینان پیران قبیله‌اند. شناخت و تجربهٔ تو به اندازهٔ آنان نیست. من ابوبکر را برای خلافت از تو توانمندتر و آگاه‌تر می‌دانم. پس آن را به ابوبکر واگذار. اگر تو زنده و عمرت پایدار ماند، برای خلافت به‌خاطر شایستگی، دین‌داری، فهم و دانش و سابقهات در اسلام و خویشاوندی و دامادی پیامبر سزاوار و شایسته‌ای.

---

۱. از علمای بزرگ عامّه که در دوران غیبت صغری زیسته و در سال ۳۲۲ از دنیا رفته است. (او مؤلّف کتاب‌های «المعارف»، «أدب الکاتب» و «الإمامة و السّیاسة» است.)

علی کرّم‌الله‌وجهه گفت:

«اَللهَ، اَللهَ! یا مَعشَرَ الْمُهاجِرین! لا تُخْرِجُوا سُلطانَ مُحَمَّدٍ صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ فِي الْعَرَبِ مِنْ دارِهِ وَ قَعْرِ بَیْتِهِ إِلیٰ دُورِکُمْ وَ قُعُورِ بُیُوتِکُمْ وَ تَدْفَعُونَ أَهْلَهُ عَنْ مَقامِهِ فِي النّاسِ وَ حَقِّهِ. فَوَاللهِ یا مَعشَرَ الْمُهاجِرین! لَنَحْنُ أَحَقُّ النّاسِ بِهِ لِأَنّا أَهْلُ الْبَیْتِ وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِهٰذا الْأَمْرِ مِنْکُمْ.»

«خدا را! خدا را! ای گروه مهاجرین! حاکمیّت محمّد ﷺ در میان اعراب را از خانه و انتهای کاشانه‌اش به خانه‌ها و انتهای کاشانه‌های خود منتقل نکنید. بدین‌ترتیب آن را که شایسته است از مقام و حقّش می‌رانید. به خدا سوگند، ای گروه مهاجرین! ما سزاوارترین مردم به آن هستیم؛ چون ما اهل‌بیتیم و از همهٔ شما به این امر (خلافت) شایسته‌تریم.»

ابن‌قتیبه ادامه می‌دهد:

سپس علی کرّم‌الله‌وجهه شبانگاهان فاطمه، دختر رسول خدا ﷺ را سوار چهارپایی کرده به محل‌های تجمّع انصار می‌برد و فاطمه از آنان یاری می‌طلبید. آنان در پاسخ می‌گفتند: ای دخت رسول خدا، بیعت با این مرد انجام گرفت. اگر شوهر و پسرعمویت پیش از ابوبکر می‌آمد، دیگری را بر او ترجیح نمی‌دادیم.

پس علی کرّم‌الله‌وجهه می‌گفت: «آیا می‌بایست پیکر پیامبر ﷺ را در خانه‌اش رها کرده و دفن نمی‌کردم و برای حاکمیّت او از منزل بیرون آمده با مردم به ستیز می‌پرداختم؟!»

سپس فاطمه می‌گفت: «ابوالحسن کاری جز آنچه شایسته‌اش بود، انجام نداد و آنان کاری کردند که خداوند حساب‌رس و بازخواست‌کنندهٔ آن است.»

ابن‌قتیبه سپس چنین می‌نویسد:

چگونگی بیعت علی‌بن‌ابی‌طالب کرّم‌الله‌وجهه،

ابوبکر آگاه شد گروهی که با او بیعت نکرده‌اند در خانهٔ علی

کرّم‌الله‌وجهه گرد آمده‌اند. عمر را به آن‌جا فرستاد. چون به در خانه رسید، فریاد برآورد: بیرون آیید و بیعت کنید! ولی آنان خودداری کردند. عمر دستور هیزم آوردن داد و فریاد زد: سوگند به کسی که جان عمر در دست اوست یا بیرون آیید یا با هر کس که در آن است به آتش می‌سوزانم!

به او گفتند: ای ابوحفص، در این خانه فاطمه است.

عمر گفت: گرچه باشد!!

آنان‌که در خانه بودند ناگزیر بیرون آمدند و بیعت کردند؛ جز علی که ادّعا می‌کرد: من سوگند خورده‌ام از خانه بیرون نیایم و عبا بر دوش نیفکنم تا قرآن را جمع‌آوری کنم.

پس فاطمه بر آستانهٔ خانه ایستاد و گفت:

«لا عَهْدَ لي بِقَومٍ حَضَرُوا أسْوَءَ مَحْضَراً مِنْكُم. تَرَكْتُمْ جِنازَةَ رَسُولِ اللهِ بَيْنَ أيْدينا وَ قَطَعْتُمْ أمْرَكُمْ بَيْنَكُمْ، لَمْ تَسْتَأمِرُونا وَ لَمْ تَرُدّوا لَنا حَقّاً.»

«مردمی بدرفتارتر از شما نمی‌شناسم. پیکر رسول الله ﷺ را در برابر ما رها کرده و کارتان (خلافت) را بین خود بُریدید. با ما مشورت نکردید و حقّی به ما باز نگردانیدید.»

عمر نزد ابوبکر رفت و فریاد زد: آیا از این‌که از تو سرپیچی کرده، بیعت نمی‌گیری؟! ابوبکر به غلامش قُنفذ گفت: برو و علی را نزد من فراخوان!

قُنفذ نزد علی رفت. علی از او پرسید: «چه می‌خواهی؟»

گفت: جانشین رسول خدا تو را می‌خواند.

علی گفت: «چه زود به رسول خدا دروغ بستید!»

قُنفذ بازگشت و پیام را رساند. پس ابوبکر مدّت زیادی گریست.

عمر بار دیگر فریاد برآورد: نباید به کسی که از بیعت با تو سر تافته، مهلت دهی!

ابوبکر ـ رضی‌الله‌عنه ـ به قنفذ گفت: به سویش بازگرد و بگو: امیرالمؤمنین برای بیعت‌کردن تو را می‌خواند.

قنفذ نزد علی بازگشت و دستور را به انجام رساند. علی با صدای

بلند گفت: «سبحان‌الله! مدّعی مقامی شده است که از آنِ او نیست.»

قنفذ بازگشت و پیغام را رسانید. بار دیگر ابوبکر مدّتی طولانی گریست. سپس عمر برخاست. گروهی او را همراهی کرده به خانهٔ فاطمه آمدند. در زدند. فاطمه که هیاهوی آنان را شنید با صدای بلند گفت:

«يا أَبَتِ، يا رَسُولَ الله، ما ذا لَقِينا بَعدَكَ مِن ابْنِ الْخَطّاب وَ ابْنِ أَبي قُحافَةَ؟!»

«ای پدر، ای رسول خدا، نمی‌دانی که بعد از تو از فرزند خطّاب و پسر ابوقُحافه چه‌ها کشیدیم؟!»

مردم ـ که صدا و گریهٔ فاطمه را شنیدند ـ با چشمانی گریان و دل‌هایی شکسته و جگرهایی از هم پاشیده، مراجعت کردند ولی عمر و گروهی (از همراهانش) ماندند و علی را از خانه بیرون کشیده نزد ابوبکر بردند و گفتند: بیعت کن!

علی گفت: «اگر بیعت نکنم، چه؟»

گفتند: در این صورت سوگند به خدایی که جز او نیست، گردنت را می‌زنیم.

علی گفت: «پس بندهٔ خدا و برادر پیامبرش را می‌کُشید!»

عمر گفت: بندهٔ خدا بودنت آری؛ امّا برادر پیامبرش، خیر، نیستی!

ابوبکر تا این زمان ساکت بود و سخنی نمی‌گفت. عمر خطّاب به او گفت: چرا از او بیعت نمی‌گیری؟

ابوبکر گفت: تا هنگامی که فاطمه در کنارش است، به کاری وادارش نمی‌کنم.

پس علی فریادزنان و گریه‌کنان خود را به قبر رسول خدا ﷺ رساند و فریاد برآورد:

«يا ﴿ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُوني وَ كادُوا يَقْتُلُونَني﴾[1].»

---

۱. اعراف (۷): ۱۵۱.

«ای ﴿پسر مادرم! این مردم مرا به ناتوانی کشانیدند و نزدیک بود مرا بکشند﴾».

عمر به ابوبکر گفت: نزد فاطمه برویم که ما او را به خشم آوردیم.

همگی حرکت کردند و اجازهٔ ورود خواستند. فاطمه اجازه نداد. نزد علی آمدند و با او گفتگو کردند. او آنان را نزد فاطمه برد.

هنگامی که آن دو نشستند، فاطمه روی به دیوار برگرداند و سلام آن دو را پاسخ نداد. ابوبکر سخن آغاز کرد و گفت: ای حبیبهٔ رسول خدا، به خدا سوگند که خویشاوندان پیامبر را از خویشان خود بیشتر دوست دارم و تو نزد من از دخترم عایشه محبوب‌تری. دوست داشتم روزی که پدرت مُرد، من می‌مُردم و پس از او نمی‌ماندم! گمان می‌کنی با شناختی که از تو و از فضایل و شرافتت دارم، تو را از حقّ و میراثت از رسول خدا باز دارم؟! چنین نیست؛ جز این‌که از پدرت رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت:

«لا نُوَرِّثُ، ما تَرَكْنا فَهُوَ صَدَقَةٌ.»

«از ما کسی ارث نمی‌برد. آن‌چه به‌جا می‌گذاریم صدقه است.»

فاطمه گفت: «اگر سخنی از رسول خدا ﷺ بیان کنم، آیا به یاد می‌آورید و به آن عمل می‌کنید؟»

هر دو گفتند: آری.

فاطمه گفت: «شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا نشنیدید که رسول خدا می‌گفت:

«رِضا فاطِمَةَ مِنْ رِضايَ، وَ سَخَطُ فاطِمَةَ مِنْ سَخَطي. فَمَنْ أَحَبَّ فاطِمَةَ ابْنَتي أَحَبَّني، وَ مَنْ أَرْضىٰ فاطِمَةَ، فَقَدْ أَرْضاني، وَ مَنْ أَسْخَطَ فاطِمَةَ فَقَدْ أَسْخَطَني.»

«خشنودی فاطمه از خشنودی من و خشم او از خشم من است. هر کس دخترم فاطمه را دوست بدارد، مرا دوست داشته و کسی که فاطمه را خشنود کند مرا خشنود کرده و کسی که فاطمه را خشمگین کند مرا خشمگین کرده است.»؟»

عمر و ابوبکر گفتند: آری، این سخن را از رسول خدا ﷺ شنیده‌ایم.

فاطمه گفت: «پس خدا و فرشتگانش را گواه می‌گیرم که شما دو تن مرا خشمگین کردید و خشنود نکردید. هرگاه پیامبر را ملاقات کنم، از شما دو نفر به او شکایت می‌کنم.»

ابوبکر گفت: من از خشم خدا و خشم تو ـ ای فاطمه ـ به خدا پناه می‌برم.

سپس ابوبکر شروع به گریه کرد؛ آن‌چنان‌که گویی جان از تنش بیرون می‌رود. در همین حال فاطمه می‌گفت: «به خدا سوگند، در هر نمازی که بخوانم تو را نفرین می‌کنم.»

ابوبکر گریان از خانهٔ فاطمه بیرون رفت و سپس به مردمی که گرد او جمع شدند گفت: هر مردی از شما شب را در آغوش همسرش و شادمان با خانواده‌اش به‌سر می‌برد؛ امّا مرا به این‌گونه رها کرده‌اید. نیازی به بیعت شما ندارم؛ بیعت مرا بگسلید.

مردم گفتند: ای جانشین رسول خدا، امر خلافت استوار نشود و تو به این کار آشناتری. اگر خلافت را رها کنی، دین خدا پایدار نمی‌ماند!

ابوبکر گفت: به خدا سوگند، اگر جز این بود و بیم سست‌شدن این گره را نداشتم، پس از آنچه از فاطمه شنیدم حتّی یک شب را با بیعت یک مسلمان به صبح نمی‌رساندم.

سپس ابن‌قتیبه گوید:

علی تا وفات فاطمه بیعت نکرد و فاطمه رضی‌الله‌عنها پس از پدر جز هفتاد و پنج شب زندگی نکرد.[1]

تا همین‌جا بیان ابن‌قتیبه ما را بسنده است.

[چگونگی بیعت امیرالمؤمنین ﷺ با ابوبکر از زبان چند دانشمند دیگر]

[الف:] ابوعمر احمدبن‌محمّد قُرطُبی مروانی مالکی معروف به «ابن

---

۱. الإمامة و السّیاسة ۱: ۱۲ ـ ۲۰؛ اعلام النّساء ۴: ۱۲۱۴؛ بحارالأنوار ۲۸: ۳۵۵ ـ ۳۵۸.

عبد ربّه اندلسی،[1] درکتاب سودمند خود «العقد الفرید» چنین آورده است:

آنان‌که از بیعت با ابوبکر خودداری کردند، علی و عبّاس و زبیر بودند. آن‌ها در خانهٔ فاطمه نشستند تا این‌که ابوبکر، عمر را برای بیرون‌کشاندنشان از آن‌جا فرستاد و به او گفت: اگر از بیعت خودداری کردند، با آنان بجنگ!

عمر با شعله‌ای از آتش برای به آتش‌کشیدن خانهٔ فاطمه به راه افتاد. بر درِ خانه با فاطمه رویه‌رو شد که به او گفت: «ای پسر خطّاب، آمده‌ای خانهٔ ما را بسوزانی؟!»

عمر گفت: آری، مگر این‌که همان کنید که دیگر مردم کردند! این بود که علی از خانه بیرون آمد و با ابوبکر بیعت کرد.[2]

[ب:] مسعودی در کتاب «مروج الذّهب» در بخش تاریخ قیام عبداللّه‌بن زبیر گوید:

هنگامی‌که عبداللّه‌بن‌زبیر بر بنی‌هاشم ساکن مکّه خشمگین شد، آنان را در شعب گرد آورد و هیزم فراوانی فراهم کرد که اگر جرقه‌ای به آن می‌رسید یک نفر جان سالم به‌در نمی‌برد و در میان آنان محمّدبن‌حنفیّه بود.

سپس می‌افزاید:

ابوعبداللّه جدلی با چهار هزار لشکر از کوفه از سوی مختار آمد و بنی‌هاشم را از شعب بیرون آورده نجات داد.

مسعودی هم چنین گوید:

نوفلی در کتابش دربارهٔ تاریخ، از ابن‌عایشه از پدرش از حمّادبن سَلَمه نقل می‌کند که: هرگاه از محاصرهٔ بنی‌هاشم در شعب و گردآوردن هیزم برای سوزاندنشان سخنی به میان می‌آمد، عروة‌بن‌زبیر، برادرش (عبداللّه‌بن زبیر) را چنین تبرئه می‌کرد که او قصد ترساندن و به اطاعت واداشتن آن‌ها را داشته است؛ همان‌گونه که پیش‌تر (در داستان خلافت

---

۱. ابن عبد ربّه اندلسی، از علمای بزرگ اهل‌سنّت و متوفّای ۳۲۸ هـ. است.

۲. العقد الفرید ۲: ۲۴۹.

ابوبکر)، به هنگام خودداری از بیعت آن‌ها را ترسانیدند و برای سوزاندنشان هیزم آوردند.

شرح این خبر در این‌جا نمی‌گنجد و ما آن را در کتاب «حدائق الأذهان»ـ که در مناقب و اخبار و تاریخ زندگی اهل‌بیت است ـ آورده‌ایم.[1]

[ج:] دانشمند بزرگ شیعه مرحوم سیّد مرتضی علم‌الهدی قدّس‌اللهٔ‌سرّه در ردّ سخن قاضی‌القضاة دربارهٔ خبر سوزانیدن خانه در کتاب «الشّافی» چنین می‌نویسد:

خبر به آتش‌کشیدن خانه را کسانی غیر از شیعه ـ که مورد اتّهام قرار نمی‌گیرند ـ نیز نقل کرده‌اند. لذا نادیده گرفتن و کنارزدن این روایات، بدون دلیل سودبخش نیست. بلاذری ـ که مورد اعتماد عامّه و به دوری‌جستن از شیعه و دقّت در روایت، معروف است ـ از مدائنی از سلَمة‌بن مُحارب از سلیمان لیثی از ابن‌عون نقل می‌کند که:

ابوبکر به منظور وادارکردن علی بر بیعت، کسی را نزد او فرستاد ولی او بیعت نکرد. پس عمر در حالی‌که شعلهٔ آتشی در دست داشت، آمد. فاطمه بر درِ خانه با او روبه‌رو شد و گفت: «ای پسر خطّاب، می‌خواهی خانه‌ام را به آتش بسوزانی؟!» گفت: آری و این از رسالت و پیامبری پدرت محکم‌تر است! علی آمد و بیعت کرد.

البتّه این خبر را شیعیان از راویان متعدّدی نقل کرده‌اند ولی جالب این‌جاست که بزرگان حدیث اهل‌سنّت آن را نقل کرده‌اند.

[د:] ابراهیم‌بن‌سعید ثقفی، به سند خود، از حضرت جعفربن محمّد علیهماالسلام روایت می‌کند که فرمود:

«وَ اللهِ، ما بايَعَ عَلِيٌّ حَتَّى رَأَى الدُّخانَ قَدْ دَخَلَ بَيْتَهُ.»

«به خدا سوگند، علی بیعت نکرد مگر آن‌گاه که دید دود آتش وارد خانه‌اش شده است.»[2]

[هـ: محمّدبن‌محمّد] ابن‌الشِّحْنَة حنفی در «رَوْضُ المناظِر» در داستان سقیفه گوید:

---

۱. مروج‌الذّهب ۳: ۸۵ ـ ۸۶.

۲. بحارالأنوار ۲۸: ۳۹۰ و ۴۱۱.

آن‌گاه عمر به خانهٔ علی علیه السلام آمد تا آن را با هر که هست آتش زند. فاطمه علیها السلام با او روبه‌رو شد. او (به آن‌حضرت) گفت: با امّت همراه شوید!...

شاعر النّیل، حافظ [محمّد] ابراهیم نیز در قصیدهٔ عمریّهٔ معروف خود نیز به این اشاره می‌کند:

وَ کِلمةٌ لعليٍّ قالها عمرٌ
أکرِمْ بسامعها! أعظِمْ بمُلْقيها!

ـ سختی است که عمر به علی گفت ـ چه بزرگوار شنونده‌ای و چه بزرگ‌گوینده‌ای! ـ:

حرقتُ بیتك لا أُبقي علیكَ بها
ـ إن لم تبايعْ ـ و بنتُ المصطفی فیها

ـ اگر بیعت نکنی، خانه‌ات را آتش خواهم زد و برایت (باقی) نخواهم گذاشت؛ هر چند دختر پیامبر در آن باشد!

ما کان غیرُ أبي‌حفصٍ بقائلها
یوماً لفارسَ عدنانٍ و حامیها

ـ جز ابوحفص (عمر) کسی نبود که روزی این سخن را رویاروی شهسوار خاندان عدنان و یاور آن تواند گفت.

[و:] مرحوم سیّدابن‌طاووس در کتاب «کشف المحجّة» خطاب به فرزندش در بخشی با عنوان «ابوبکر و بازماندن از سپاه اُسامه و غصب خلافتش در روز سقیفه» چنین آورده است:

می‌گویم: (ابوبکر) به همین بسنده نکرد، عمر را به در خانهٔ پدرت علی و مادرت فاطمه علیها السلام فرستاد. عبّاس (عموی رسول خدا) و گروهی از بنی‌هاشم هم آن‌جا بودند و بر مصیبت جان‌کاه و عظیم رحلت جدّت حضرت محمّد صلی الله علیه و آله مشغول عزاداری و سوگواری بودند. پس فرمان داد که: اگر برای بیعت از خانه بیرون نیایند، آنان را بسوزانند. آن‌گونه که نویسندهٔ کتاب العقد الفرید در جزء ۴ و گروهی دیگر (از علمای عامّه) ـ که روایاتشان خدشه‌دار نیست ـ آورده‌اند.

این کاری است که تا آن‌جا که من دانسته‌ام، قبل و بعد از عمر، هیچ پیامبر و جانشین رسولی و یا از پادشاهان معروف به ستمگری و سنگ‌دلی و حتّی پادشاهان کافر، نکرده‌اند که افرادی را که در بیعت یا آنان درنگ و تأمّل داشته‌اند، بسوزانند؛ گذشته از تهدید و کتک!!

نشنیده‌ایم که پادشاه و یا پیامبری، مردمی را از تنگ‌دستی به ثروتمندی و از ذلّت و فلاکت به سعادت دنیا و آخرت رهنمون گشته و با نیروی رسالتش کشورهای ستمگران را بر آنان گشوده باشد و سپس درگذشته و تنها یک دختر از خود به‌جای گذارده باشد و به آنان هم گفته باشد که: «این دختر سرور زنان همهٔ جهان‌هاست» و آن دختر دو کودک هفت یا نزدیک به هفت ساله داشته باشد، سپس پیروان آن پادشاه یا پیامبر او را بدین‌گونه پاداش و جزا دهند که بر در خانه‌اش آتش افروزند تا آن دختر و دو فرزندش را ـ که در حقیقت، روح و قلب اوی‌اند ـ بسوزانند!![1]

* * *

مرحوم علّامهٔ طبرسی در کتاب «الاحتجاج» از احمدبن‌همّام روایت کرده است:

در دوران خلافت ابوبکر، نزد عُبادة‌بن‌صامت (یکی از یاران رسول خدا ﷺ) رفتم و پرسیدم: ای ابوعماره، آیا مردم، ابوبکر را قبل از خلیفه‌شدن، از دیگران برتر می‌دانستند؟ گفت: ای ابوثعلبة، اگر ما در برابر شما سکوت اختیار کردیم، شما هم خاموش باشید و کنکاش نکنید. به خدا سوگند، علی‌بن‌ابی‌طالب برای خلافت سزاوارتر بود؛ همان‌گونه که پیامبر خدا برای رسالت سزاوارتر از ابوجهل بود.

سپس افزود: بیشتر از این برایت بگویم: روزی در حضور پیامبر خدا ﷺ بودیم. علی و ابوبکر و عمر به در خانه رسیدند. نخست ابوبکر و سپس عمر و در پی آنان علی وارد شد. چهرهٔ پیامبر دگرگون شد؛ گفتی که مشتی خاکستر بر چهرهٔ حضرتش پاشیده‌اند. فرمود:

«یا علیُّ! أَیَتَقَدَّمانِكَ هٰذانِ وَ قَدْ أَمَّرَكَ اللّٰهُ عَلَیْهِما؟!»

---

۱. کشف‌المحجّة: ۶۶ ـ ۶۷.

«یا علی، آیا این دو بر تو پیشی بگیرند؛ در حالی‌که خداوند تو را امیر بر آنان کرده است؟!»

ابوبکر گفت: ای رسول خدا، فراموش کردم.

عمر گفت: اشتباه کردم، ای رسول خدا.

پیامبر خدا ﷺ فرمود:

«نه فراموش کردید و نه اشتباه کردید. گویی می‌بینم که شما دو تن، رهبری را از او بازداشته‌اید و در برابر او به جنگ و ستیز برخاسته‌اید و دشمنان خدا و پیامبرش شما را یاری می‌دهند و گویی که می‌بینم انصار و مهاجرین را به شمشیرکشی بر یکدیگر به‌خاطر دنیا وانهاده‌اید.

گویی که می‌بینم خانواده و اهل‌بیتم ستمدیده و شکسته‌دل، در گوشه و کنار پراکنده شده‌اند و این تقدیر (الاهی) است.»

سپس رسول خدا ﷺ به گریه افتادند و اشک‌هایشان سرازیر شد و افزودند:

«یا عَلِيُّ! الصَّبْرَ، الصَّبْرَ! حَتّىٰ یَنْزِلَ الْأَمْرُ، وَ لا قُوَّةَ إِلّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظیمِ. فَإِنَّ لَكَ مِنَ الْأَجْرِ في كُلِّ یَوْمٍ ما لایُحْصیهِ كاتِباكَ. فَإِذا أَمْكَنَكَ الْأَمْرُ، فَالسَّیْفَ السَّیْفَ، فَالْقَتْلَ الْقَتْلَ، حَتّىٰ یَفیئُوا إِلىٰ أَمْرِ اللّٰهِ وَ أَمْرِ رَسُولِهِ؛ فَإِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ، وَ مَنْ ناواكَ عَلَى الْباطِلِ وَ كَذٰلِكَ ذُرِّیَّتُكَ مِنْ بَعْدِكَ إِلىٰ یَوْمِ الْقِیامَةِ.»[۱]

«یا علی، شکیبایی، شکیبایی! تا این‌که فرمان (الاهی) برسد و نیرویی جز به خواست خداوند والای عظیم‌الشّأن نیست. در این صورت برای هر روزت پاداش و اجری است که شمارش آن از توان دو (فرشتهٔ) موکّل بر تو خارج است. اگر موقعیت فراهم شد، شمشیر، شمشیر و کشتار و کشتار! تا این‌که به فرمان الاهی و فرمان پیامبرش بازگردند (و گردن نهند). به درستی که تو به راه حق هستی و هرکس با تو ستیز کند، به راه باطل. فرزندان تو نیز تا روز رستاخیز این‌گونه‌اند.»

---

۱. الاحتجاج ۱: ۱۹۷ - ۱۹۸.

شکایت امیرالمؤمنین علیه السلام از غاصبان (خلافت)

شیخ صدوق، به سند، از ابن‌عبّاس روایت می‌کند که گفت:

روزی در حضور امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابی‌طالب علیه السلام (در دوران خلافت ظاهری حضرتش) امر خلافت را به میان آوردم. آن‌حضرت خطبه‌ای ایراد فرمودند:

(ما آن را از نهج‌البلاغه نقل می‌کنیم:)

«أما وَ اللهِ لَقَدْ تَقَمَّصَها ابنُ أبي‌قُحافَةَ وَ إنَّهُ لَيَعْلَمُ أنَّ مَحَلّي مِنْها مَحَلُّ القُطبِ مِنَ الرَّحىٰ، يَنْحَدِرُ عَنّي السَّيْلُ وَ لا يَرقىٰ إلَيَّ الطَّيرُ. فَسَدَلْتُ دُونَها ثَوباً وَ طَوَيْتُ عَنْها كَشْحاً، وَ طَفِقْتُ أرْتَئي بَيْنَ أنْ أصُولَ بِيَدٍ جَذّاءٍ أوْ أصْبِرَ عَلىٰ طَخْيَةٍ عَمْياءٍ، يَهْرَمُ مِنْها الْكَبيرُ وَ يَشيبُ مِنْها الصَّغيرُ وَ يَكْدَحُ فيها مُؤْمِنٌ حَتّىٰ يَلْقىٰ رَبَّهُ.

فَرَأيْتُ أنَّ الصَّبْرَ عَلىٰ هاتا أحجىٰ، فَصَبَرْتُ وَ فِي الْعَيْنِ قَذىً وَ فِي الْحَلْقِ شَجىً، أرىٰ تُراثي نَهباً.

حَتّىٰ مَضَى الْأوَّلُ لِسَبيلِهِ، فَأدلىٰ بِها إلَى ابنِ الْخَطّابِ بَعْدَهُ.

(ثُمَّ تَمَثَّلَ بِقَولِ الْأعْشىٰ:)

شَتّانَ ما يَومي عَلىٰ كُورِها   وَ يَومُ حَيّانَ أخي جابِرِ

فَيا عَجَبا! فَبَيْنا هُوَ يَسْتَقيلُها في حَياتِهِ! إذْ عَقَدَها لِآخَرَ بَعْدَ وَفاتِهِ لِشَدَّ ما تَشَطَّرا ضِرْعَيْها. فَصَيَّرَها في حَوزَةٍ خَشْناءَ يَغْلُظُ كَلْمُها وَ يَخْشُنُ مَسُّها وَ يَكْثُرُ الْعِثارُ فيها وَ الْاعْتِذارُ مِنْها. فَصاحِبُها كَراكِبِ الصَّعْبَةِ، إنْ أشْنَقَ لَها خَرَمَ، وَ إنْ أسْلَسَ لَها تَقَحَّمَ.

فَمُنِيَ النّاسُ ـ لَعَمْرُ اللهِ ـ بِخَبْطٍ وَ شِماسٍ، وَ تَلَوُّنٍ وَ اعْتِراضٍ. فَصَبَرْتُ عَلىٰ طُولِ الْمُدَّةِ وَ شِدَّةِ الْمِحْنَةِ. حَتّىٰ إذا مَضىٰ لِسَبيلِهِ، جَعَلَها في جَماعَةٍ زَعَمَ أنّي أحَدُهُم. فَيالَلّٰهِ وَ لِلشُّورىٰ! مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِيَّ مَعَ الْأوَّلِ مِنْهُم؟ حَتّىٰ صِرْتُ اُقْرَنُ إلىٰ هٰذِهِ النَّظائِرِ لٰكِنّي

أَسْفَفْتُ إِذْ أَسَفُّوا، وَ طِرْتُ إِذْ طارُوا، فَصَغى رَجُلٌ مِنْهُمْ لِضِغْنِهِ وَ مالَ الْآخَرُ لِصِهْرِهِ، مَعَ هَنٍ وَ هَنٍ. إِلى أَنْ قامَ ثالِثُ الْقَوْمِ نافِجاً حِضْنَيْهِ بَيْنَ نَثِيلِهِ وَ مُعْتَلَفِهِ وَ قامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يَخْضِمُونَ مالَ اللهِ خَضْمَ الْإِبِلِ نِبْتَةَ الرَّبِيعِ. إِلى أَنِ انْتَكَثَ عَلَيْهِ فَتْلُهُ وَ أَجْهَزَ عَلَيْهِ عَمَلُهُ وَ كَبَتْ بِهِ بِطْنَتُهُ.

فَما راعَني إِلاّ وَ النّاسُ كَعُرْفِ الضَّبُعِ إِلَيَّ، يَنْثالُونَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جانِبٍ حَتّى لَقَدْ وُطِئَ الْحَسَنانِ وَ شُقَّ عِطْفايَ مُجْتَمِعِينَ حَوْلي كَرَبِيضَةِ الْغَنَمِ.

فَلَمّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ، نَكَثَتْ طائِفَةٌ وَ مَرَقَتْ أُخْرى وَ قَسَطَ آخَرُونَ. كَأَنَّهُمْ لَمْ يَسْمَعُوا كَلامَ اللهِ سُبْحانَهُ حَيْثُ يَقُولُ: ﴿تِلْكَ الدّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾ بَلى وَ اللهِ لَقَدْ سَمِعُوها وَ وَعَوْها، وَ لكِنَّهُمْ حَلِيَتِ الدُّنْيا فِي أَعْيُنِهِمْ وَ راقَهُمْ زِبْرِجُها.

أَما وَ الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ، لَوْ لا حُضُورُ الْحاضِرِ وَ قِيامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النّاصِرِ وَ ما أَخَذَ اللهُ عَلَى الْعُلَماءِ أَنْ لا يُقارُّوا عَلى كِظَّةِ ظالِمٍ وَ لا سَغَبِ مَظْلُومٍ، لَأَلْقَيْتُ حَبْلَها عَلى غارِبِها، وَ لَسَقَيْتُ آخِرَها بِكَأْسِ أَوَّلِها وَ لَأَلْفَيْتُمْ دُنْياكُمْ هذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَفْطَةِ عَنْزٍ...»[1]

«به خدا سوگند، پسر ابوقحافه خلافت را چون پیراهنی (تنگ، به زور) بر تن کرد؛ در حالی‌که به‌خوبی می‌دانست که من برای خلافت چونان میلهٔ میانی آسیاب هستم (که آسیاب بدون آن نخواهد چرخید). دانش‌ها به‌سان سیل از من سرازیر می‌شود و هیچ پرنده‌ای را یارای

---

۱. علل الشّرائع ۱: ۱۵۰ ـ ۱۵۱؛ امالی شیخ طوسی ۱: ۳۸۲؛ بحارالأنوار (چاپ قدیم) ۸: ۱۵۴ و (چاپ جدید) ۲۸: ۳۷۸؛ مناقب ابن‌شهرآشوب ۲: ۲۰۴ ـ ۲۰۵؛ نهج‌البلاغه، خطبهٔ سوم؛ معاني‌الأخبار: ۳۶۱؛ الإرشاد: ۱۳۵؛ الشّافي: ۲۰۳؛ تذكرةالخواص: ۱۲۳؛ تحف‌العقول: ۳۱۳؛ تلخیص الشّافي ۳: ۵۳؛ الاحتجاج ۱: ۱۹۱؛ شرح نهج‌البلاغهٔ ابن‌أبي‌الحديد ۱: ۶۹.

اوج‌گیری به بلندای من نیست. پس جامهٔ خلافت را رها کرده از آن رو گردانیدم و در این اندیشه بودم که آیا به تنهایی برای گرفتن حقّم به پا خیزم؟ یا در آن شرایط خفقان و تاریکی صبر پیشه کنم؟ وضع و محیطی که پیران را فرسوده و جوانان را کهن‌سال و افراد مؤمن را به شدّت رنجور می‌کرد و به مرگ می‌کشاند.

سرانجام دیدم بردباری و صبر به خردمندی نزدیک‌تر است. پس شکیبایی پیشه کردم؛ در حالی‌که چشمانم را خاشاک و گلویم را استخوان گرفته بود. می‌دیدم که میراثم را به غارت می‌برند. تا بالاخره اوّلی (ابوبکر) مُرد و آن (حکومت) را پس از خود به دومی واگذاشت.»

در این جا، آن‌حضرت به شعر [میمون‌بن‌قیس‌بن‌جَندَل] أعشی (شاعر معروف دوران جاهلیّت) تمثّل جسته چگونگی وضع را بیان می‌فرمایند:

- چه بسیار تفاوت است بین امروز من که بر شتری سوار (و در رنج سفر)م و دیروز که هم‌نشین حیّان برادر جابر (و در آسایش کامل) بودم.

وشگفتا!! در حالی‌که (ابوبکر) به هنگام حیات از مردم تقاضا می‌کرد او را از خلافت معذور دارند[1]، برای بعد از مرگش، پیمان آن را برای دیگری استوار کرد! چه سخت آن دو (ابوبکر و عمر) خلافت را چون دو پستان شیر میان خود تقسیم کرده بودند!

او خلافت را به کسی واگذار کرد که آدمی سخت، خشن، تندخو و پُراشتباه بود و (در نتیجه) همواره پوزش‌طلب. هم‌نشین با او چون سوار بر شتری سرکش و نافرمان است که اگر افسارش را محکم بکشد، بینی حیوان پاره می‌شود و چنان‌چه رها کند و آزاد بگذارد، خود را به هلاکت و نابودی افکنده است.

به خدا سوگند، در آن دوران مردم گرفتار سردرگمی و گمراهی و دوری از حق شدند.

در این مدّت طولانی[2] با محنتی فراوان و شدید صبر کردم تا این‌که او هم مُرد و آن (خلافت) را در گروهی قرار داد که مدّعی شد من

---

۱. او بارها صریحاً گفته بود: مرا از خلافت به زیر آورید که من- در حالی‌که علی در میان شما هست- بهترین شما نیستم.

۲. ۱۰ سال و ۶ ماه.

یکی از آنانام! به راستی پناه به خدا از این شوریٰ! چگونه مردم نسبت به من شک و تردید به خود راه داده و مرا در ردیف اوّلی (ابوبکر) قرار دادند؟ و اینک نیز با این افراد (اعضای شوریٰ) قرین و همردیف شدهام؟!

بههر حال، چون پرندهای با آنها همراهی کردم و مانند آنها به زمین نزدیک و یا به بالا پرواز کردم. پس یکی از آنان[۱] ـ از روی کینهای که با من داشت ـ از من روی برتافت و دیگری به دامادش گروید[۲] و منظورهایی که یادآوری آنها خوشآیندم نیست.

بالاخره سومین نفر به پا خاست و خلافت را به دست گرفت. او همانند شتری پرخور و شکمبرآمده بود و فرزندان پدرش (خویشانش) بهگونهٔ شتری که تمامی علفهای بهاری را میخورد، اموال خدا را میخوردند. تا اینکه ریسمان تابیدهاش از هم گسیخت و رفتارش باعث سرعتبخشیدن در قتل او گشت و شکمبارگی، او را به رو افکند.

پس از آن (کشتهشدن عثمان) چیزی مرا نیازرد، جز آنکه مردم چون موی گردن کفتار (از شدّت و انبوهی جمعیّت) مرا در میان گرفته و از هر سو به طرفم هجوم آوردند بهگونهای که حسنین به زحمت و در فشار افتادند و دو طرف جامه و ردای من پاره شد. آنان چون گلّهای گوسفند مرا احاطه کردند (و با من بیعت کردند).

چون بیعتشان را پذیرفتم، امور و خلافت را به دست گرفتم، گروهی (طلحه و زبیر و پیروانشان) بیعت شکستند، دستهای (خوارج نهروان و...) از بیعت من خارج شدند و بعضی دیگر (معاویه و ...) از اطاعت فرمان الاهی بیرون رفتند؛ گویی ایشان سخن خدا را نشنیدهاند که میفرماید: ﴿آخرت را برای کسانی قرار دادهایم که در زمین هدفشان سرکشی و فساد نیست و عاقبت نیکو از آنِ پرهیزگاران است.﴾[۳] آری، به خدا سوگند که آنان سخن خدا را شنیده و فهمیدهاند ولی دنیا در برابر

---

۱. سعدبنأبیوقّاص.

۲. عبدالرّحمان بن عوْف که شوهرخواهر مادری عثمان بود. دیگر اعضای شورا عبارت بودند از: حضرت علی ﷺ، سعدبنأبیوقّاص، عثمانبنعفّان، طلحةبنعبدالله و زبیربنعوّام.

۳. قصص (۲۸): ۸۴.

چشمانشان زیبا آمده و زینت و زیور آن، آنان را فریفته است.

آگاه باشید! سوگند به خدایی که دانه را شکافته و انسان را آفرید، اگر آن انبوه مردم حضور پیدا نکرده یاری نمی‌نمود، آن‌گونه که حجّت بر من تمام شود و نیز اگر نبود پیمان الاهی گرفته‌شده از دانشمندان که بر (پرخواری و) سیری ستم‌کار و گرسنه‌ماندن ستم‌دیده (بر اثر ظلم ظالم) راضی نشوند، هر آینه مهار شتر خلافت را بر کوهانش می‌انداختم و پایان خلافت را با جام آغازش سیراب می‌کردم و خوب می‌دانید که این دنیای شما برای من بی‌ارزش‌تر از آب عطسهٔ یک بُز ماده است.»

گفته‌اند: هنگامی که امام به پایان این جملات رسیدند، مردی عراقی بلند شد و نامه‌ای به آن‌حضرت داد. امام با خواندن نامه، خاموش شد و سخنی دیگر نفرمود. ابن‌عبّاس عرض کرد: چنان‌چه امکان دارد، سخنتان را ـ از همان‌جا که رها کردید ـ ادامه دهید. فرمودند:

«هرگز؛ ابن عبّاس! شِقْشِقه[1]ای بود که برآمد و به جای خویش بازگشت.»

ابن‌عبّاس گوید:

به خدا سوگند، هرگز بر سخنی این‌چنین اندوهگین نشدم که امیرالمؤمنین سخنش را به آن‌جا که در نظر داشت، نرساند.

ابن‌أبی‌الحدید معتزلی گوید: در مورد سخن ابن‌عبّاس که گفت: به خدا سوگند هرگز بر سخنی...، استادم ابوالخیر مصدّق‌بن‌شبیب واسطی در سال ۶۰۳ هجری برایم چنین نقل کرد که:

این خطبه را بر استاد ابومحمّد عبدالله‌بن‌احمد، معروف به «ابن‌الخشّاب» خواندم. به این سخن ابن‌عبّاس که رسیدم گفت: اگر این سخن ابن‌عبّاس را من می‌شنیدم، به او می‌گفتم: آیا چیزی در دل و جان پسرعمویت باقی ماند که در این خطبه بازگو نکند؟ که تو از این

---

۱. کیسه‌ای است مانند ریه در دهان شتر که به‌هنگام هیجان ظاهر می‌شود و در پایان فرو بازمی‌گردد.

اندوهگین شده‌ای که همهٔ آن‌چه را که می‌خواسته، نفرموده است. به خدا سوگند، نه از اوّلی‌ها و نه از آخرین‌ها (خلفای اوّل و آخر) چیزی باقی نگذاشت و همهٔ مطالب را بیان فرمود.[1]

مرحوم مجلسی در کتاب «بحارالأنوار» به نقل از کتاب «کشف‌الیقین» به روایت ابن‌عبّاس آورده است که گفت:

خشمگین‌شدن امیرالمؤمنین علیه‌السلام را پی می‌گرفتم؛ چه آن‌گاه که مطلبی را بیان می‌فرمود و چه وقتی که از خبری به هیجان می‌آمد. تا این‌که روزی نامه‌ای از یکی از شیعیان خود در شام دریافت کرد که نوشته بود: عمروبن‌عاص، عُتبة‌بن‌أبی‌سفیان، ولیدبن‌عُقبة و مروان‌بن‌حکم نزد معاویه گرد آمده سخن از امیرالمؤمنین به میان آوردند. آن‌گاه به عیب‌جویی از ایشان پرداخته بر زبان مردم چنین انداختند که: علی یاران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را، یکی پس از دیگری، به قتل می‌رساند و تعدادشان را کاهش می‌دهد و به دنبال آن، هر کدام آن‌چه که خود شایسته‌اش بودند دربارهٔ آن‌حضرت بر زبان جاری ساختند.

این نامه هنگامی به دست حضرت علی علیه‌السلام رسید که فرمان داده بود، پیروانش در نُخَیله گرد آمده منتظر ایشان باشند ولی آنان بدون توجه به این دستور وارد کوفه شده و حضرت را رها کرده بودند. این رفتار بر آن‌حضرت گران آمده بود. این نامه و خبر هم رسید.

شب هنگام به خانهٔ مولا علیه‌السلام رفتم و از قنبر پرسیدم که امیرالمؤمنین در چه حالی است؟

پاسخ داد: او خوابیده است.

آن‌حضرت سخن مرا شنید. پرسید: «کیست؟»

من (یا قنبر) گفتم: ابن‌عبّاس، ای امیرالمؤمنین.

فرمود: «داخل شو.»

وارد خانه شدم، آن‌حضرت را با پیراهن در گوشه‌ای دور از بستر

---

۱. شرح نهج‌البلاغهٔ ابن‌أبی‌الحدید ۲: ۲۰۵. [به‌راستی که حضرت واقعیّت‌ها و هدف‌های درونی غاصبان جنایت‌کار خلافت را به بهترین شیوه بر ملا کرده و به گوش همهٔ جهانیان و حقیقت‌خواهان و دانش‌پژوهان رسانیده‌اند و چراغی پُرنور و تابان فرا راه طالبان حق برافروخته‌اند.]

با حالتی غمزده نشسته دیدم. عرض کردم: چرا امشب این‌چنین هستید؟

فرمود: «آه، ای ابن‌عبّاس، چشمان دل‌نگران چگونه به خواب رود؟! دل آدمی حاکم بر دیگر اعضاست. هرگاه نگران و مضطرب شود، خواب را از چشمان بِرُباید. مرا که این گونه می‌بینی از آغاز شب تاکنون اندیشه و بی‌خوابی آزرده است! در فکر نخستین پیمان‌شکنی پیش‌بینی‌شده و مقدّر این امّت عهدگسل بودم. رسول خدا ﷺ به اکثر یاران خود دستور داد که در زمان حیات خویش حضرتش با عنوان «امیرالمؤمنین» به من سلام کنند و مطمئن بودم که پس از وفاتشان نیز، به همین نام خوانده خواهم شد.

ای ابن‌عبّاس، پس از پیامبر ﷺ من بر مردم ولایت دارم ولی آنان با پیش‌آمدهایی که اتّفاق افتاد، فریفتهٔ دنیا شده و دل دنیاپرستان از من گریزان و پیروی مرا پشت سر انداختند.»

سپس زبان به شکوه از پیشی‌گرفتگان بر خود گشود تا آن‌جا که فرمود:

«و اینک با (افرادی چون) فرزند جگرخواره (معاویه)، عمرو، ولید، مروان و پیروانشان همردیف شده‌ام. لذا گاهی این فکر مرا فرا می‌گیرد که این امر (خلافت) ازآنِ دنیایی است که اینان سردمداران آن و مردم هم سزاوار اطاعت و پیروی از آنان‌اند و حال آن‌که به هنگام یادکردن اولیای خدا، همین رهبران از آنان عیب‌جویی کرده مورد ملامت و طعن قرار می‌دهند و گناهان بزرگ و هر دروغی را به آنان نسبت می‌دهند که همگی نتیجهٔ کینه‌های گذشته‌شان است.

بازماندگان از گروه یاران رسول خدا ﷺ که (از لغزش) محفوظ مانده‌اند به خوبی می‌دانند که عموم دشمنان من کسانی‌اند که در برابر من به شیطان پاسخ مثبت داده و مردم را از من رانده و از هوای نفس خویش در جهت زیان‌بخشی به آخرت خود، پیروی کرده‌اند. پناه می‌برم به خداوند بی‌نیازی که توفیق‌دهندهٔ به راه هدایت و درستی است.

ابن‌عبّاس! وای بر کسی که به من ستم کرد و حقّم را بازگرفت و مقام و منزلت بسیار والای مرا تباه کرد! آنان کجا بودند؟! هنگامی که با رسول خدا ﷺ در کودکی نماز می‌خواندم- در حالی‌که بر من واجب نبود- آنان بت‌پرستان و سرکشان بر دستورات الاهی بودند و همان‌ها

آتش‌های (جنگ و کینه) را برمی‌افروختند و همان‌ها هنگامی که گونه‌هایشان بر خاک مالیده شد و گروهی هم به هلاکت رسیدند. ناخواسته اسلام آوردند؛ در حالی که آن‌چه در درون می‌پروراندند غیر از ظاهرآرایی آنان بود؛ به این امید که در آینده نور الاهی را خاموش کنند. آنان منتظر پایان عمر رسول خدا بودند؛ که بر قتل حضرتش توطئه کردند و در «دارالنّدوة» به رایزنی پرداختند! خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللهُ وَ اللهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾[1]

﴿(دشمنان) مکر و حیله به‌کار بردند و خداوند هم چنین کرد و خدا نیکوترین مکرکنندگان است.﴾

نیز می‌فرماید:

﴿يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ يَأْبَى اللهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ.﴾[2]

﴿می‌خواهند با دهان‌هایشان نور خدا را خاموش کنند و خداوند جز این نمی‌خواهد که نور خود را کمال دهد؛ هر چند که مشرکان را ناخوش آید.﴾

ابن‌عبّاس، رسول خدا در حیاتش با فرمان الاهی، آنان را به دوستی با من دعوت و تشویق کرد ولی این مردم از شیطان پیروی کردند؛ همان‌گونه ابلیس با رشک و حسد بر پدرمان حضرت آدم علیه السلام کینه‌توزی کرد و باعث بیرون‌شدن از بهشت و محرومیّت از نعمت‌های الاهی گردید و لعن ابدی دستاورد خودش شد؛ ولی به خواست خداوند، حسادت‌ها به من آسیبی نخواهد رسانید.

ابن‌عبّاس، هریک از آنان خواهان فرماندهی بر دیگران، فراهم‌آوردن رفاه و آسایش کامل برای خود و خاندان خود بود. از این‌رو هوای نفس و لذّت دنیایی و پیروی مردم، او را واداشت که حقّ مرا غصب کند و من اگر به خاطر جلوگیری از دوراندا‌ختەشدن ثقل اصغر

---

۱. آل‌عمران (۳): ۵۴.

۲. توبه (۹): ۳۲ (در قرآن ﴿وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾ است).

(خاندان رسالت(ص)) و حمایت از آنان نبود ـ که البته به دنبالش درخت تنومند دانش و جلوهٔ درخشان دنیا و ریسمان محکم و دژ امن الاهی و فرزندان پیامبر ربّ العالمین هم از بیخ و بُن برکنده می‌شدند ـ هر آینه درخواست مرگ و رهسپارشدن به سوی خداوند برای من، از جرعه‌ای آب برای تشنه کام و یا لحظه‌ای خواب برای خواب‌آلود، گواراتر بود ولی شکیبایی کردم؛ در حالی‌که سینه‌ام از غم‌ها انباشته و جانم از وسوسه‌ها آکنده شده بود.

﴿فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَ اللهُ الْمُسْتَعانُ عَلىٰ ما تَصِفُونَ.﴾[1]

﴿شکیبایی زیبایی (پیش خواهم گرفت) و خداوند در برابر آن‌چه شما وصف می‌کنید، یاری‌دهنده است.﴾

و ستم به پیامبران و کشتار اولیای خدا، از گذشته‌ها بوده است (و مطلب جدیدی نیست)... ﴿وَ سَيَعْلَمُ الْكُفّارُ لِمَنْ عُقْبَى الدّارِ﴾[2]

در این هنگام صدای مؤذّن بلند می‌شود و حضرت می‌فرمایند:

«ای ابن‌عبّاس، نماز از دست نرود. از خداوند برای خودم و تو بخشایش می‌طلبم و او ما را کفایت می‌نماید و نیکوترین وکیل است و توان و نیرویی جز به خواست خداوند بلندمرتبهٔ بزرگ نیست.»

ابن عبّاس گوید:

از سپری‌شدن شب اندوهگین و از رفتن آن‌حضرت، حسرت‌زده شدم.

اعتراض دوازده تن از مهاجران و انصار به ابوبکر

گروهی از دانشمندان شیعه در کتاب‌های خود[3] چنین روایت کرده‌اند:

چون خلافت ابوبکر استوار و مستحکم و رسمی شد و بر منبر و جایگاه رسول خدا(ص) نشست، دوازده نفر از مهاجرین و انصار خلافت او را مورد اعتراض و نکوهش قرار دادند. مهاجرین عبارت

---

۱. یوسف (۱۲): ۱۸.
۲. رعد (۱۳): ۴۲.
۳. الخصال ۲: ۴۶۱ و ۴۶۵؛ الاحتجاج ۱: ۷۵؛ این اعتراض‌ها در تاریخ طبری نیز آمده است.

بودند از: خالدبن‌سعیدبن‌عاص اموی، سلمان فارسی، ابوذر غِفاری، مقدادبن‌اَسود، عمّاربن‌یاسر، بُریدهٔ اسلمی.

و شش تن انصار هم ایشان بودند: ابوهیثم‌بن تَیِّهان، سهل‌بن حُنَیف، عثمان‌بن‌حُنَیف، خُزیمة‌بن‌ثابت (معروف به ذوالشّهادتین)، اُبیّ‌بن‌کعب و ابوایّوب انصاری.

راوی گوید:

هنگامی که ابوبکر بر منبر شد، ایشان به رایزنی پرداختند. یکی گفت: به خدا سوگند سراغش می‌رویم و از منبر رسول خدا به زیر می‌کشیم.

دیگران گفتند: به خدا سوگند، اگر چنین کنید جان خود را به خطر انداخته‌اید در حالی‌که خداوند می‌فرماید:

﴿لا تُلقُوا بِأَیدیکُم إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾[1]

﴿خویشتن را با دست خود به هلاکت و تباهی نیندازید.﴾

پس خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام برویم و با حضرتش مشورت کرده نظرش را جویا شویم.

همگی خدمت حضرت علی علیه السلام رفته، عرضه داشتند:

ای امیرالمؤمنین، حقّی را رها کردی که خود شایسته‌ترین و سزاوارترین فرد نسبت به آن بودی؛ چون ما از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدیم که فرمود:

«عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ، يَمِيلُ مَعَ الْحَقِّ كَيْفَ مالَ.»

«علی با حق همراه و حق با علی است، علی به‌هر سو که حق رود، می‌رود.»

اینک تصمیم گرفته‌ایم به سوی او (ابوبکر) رفته از منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله به زیرش کشیم، لذا برای رایزنی و نظرخواهی و فرمان شما آمده‌ایم.

امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: «اگر چنین کنید، جنگ با آنان را آغاز

---

۱. بقره (۲): ۱۹۵.

کرده‌اید؛ در حالی‌که نسبت به آنان، چون سرمهٔ چشم و یا نمک در غذا (بسیار اندک) هستید. این مردمان سخن پیامبرشان را پشت سر انداختند و بر خدا دروغ بسته و با این مرد هم‌پیمان شده‌اند. من با خانواده‌ام مشورت کرده‌ام و همگی سکوت اختیار کرده‌اند؛ چون به خوبی از کینه‌توزی، دشمنی با خدا و خاندان پیامبر این جمع آگاه‌اند. اینان به خون‌خواهی کشته‌شدگان دوران جاهلیت برخاسته‌اند...

ولی نزد آن مرد (ابوبکر) بروید و از شنیده‌های خود از پیامبرتان آگاهش کنید. او را از شبهه در کارش، بیرون آورید تا (سخنان شما) بزرگ‌ترین حجّت رویاروی او (در این دنیا) و کارسازتر در عقوبت (اخروی) او باشد و با حال سرپیچی از پیامبرش و مخالفت با فرمانش به محضر الاهی برسد».

راوی گوید:

روز جمعه‌ای بود که این گروه محضر امام علیه السلام را ترک کرده وارد مسجد شدند و اطراف منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله جای گرفتند. ابوبکر که از منبر بالا رفت، یک‌به‌یک برخاسته سخنانی در حق و فضایل حضرت علی علیه السلام و فرموده‌هایی از رسول خدا را در این خصوص، بازگو کردند. نخستین فرد از این مدافعان حریم ولایت علوی، خالدبن‌سعیدبن‌عاص بود به دنبال او، دیگر مهاجرین و سپس انصار به نوبت مطالبی گفتند.[1]

گفته‌اند[2]:

چون سخنان این افراد به پایان رسید، ابوبکر همچنان خاموش و درمانده بر منبر ماند و بالاخره پس از سکوتی نه چندان طولانی گفت: با وجودی که بهترین شما نیستم، زمام کارتان را به دست گرفتم، بیعت مرا بشکنید، بیعت مرا بشکنید!!

عمر نعره کشید: از منبر پایین بیا؛ فرومایه! اگر از پاسخ به استدلال‌های قریش درمانده‌ای، چگونه خود را در این جایگاه

---

۱. ناسخ‌التواریخ خلفا (چاپ رحلی): ۳۲ ـ ۴۰.

۲. الاحتجاج ۱: ۷۵؛ بحارالأنوار ۲۸: ۲۰۳.

نشانده‌ای؟! به خدا سوگند تصمیم گرفتم تو را از این مقام خلع کنم و آن را به سالم، غلام ابوحذیفه، بسپارم.[۱] پس ابوبکر از منبر پایین آمد، دست عمر را گرفت و او را به خانهٔ خود برد. سه روز خانه‌نشینی کردند و به مسجد نیامدند. روز چهارم خالدبن‌ولید با هزار نفر به خانه‌شان رفت و گفت که: از چه نشسته‌اید؟ به خدا سوگند که بنی‌هاشم چشم به خلافت دوخته‌اند.

از سوی دیگر سالم غلام ابوحذیفه و معاذبن‌جبل هر کدام با هزار نفر از راه رسیدند و پی‌درپی بر جمعشان افزوده می‌شد تا به چهار هزار نفر رسید. همگی شمشیر به دست و عمر در پیشاپیش آن‌ها به اتّفاق ابوبکر به راه افتادند و وارد مسجد پیامبر شدند. سپس عمر فریاد برآورد: ای یاران علی، به خدا سوگند اگر کسی سخنان گذشته‌اش را تکرار کند، سرش را به باد داده است.

خالدبن‌سعیدبن‌عاص به‌پا خاست و گفت: ای زادهٔ صُهاک حبشی، با شمشیرتان ما را تهدید می‌کنید یا از جمعیّت انبوهتان ما را می‌ترسانید؟ به خدا سوگند شمشیرهای ما تیزتر است. هر چند که تعدادمان اندک است ولی قدرتی افزون‌تر از شما داریم؛ چون حجّت خدا را در میان داریم. به خدا سوگند، اگر اطاعت از امامم واجب‌تر نبود، شمشیر می‌کشیدم و در راه خدا با شما می‌جنگیدم و جهاد می‌کردم تا آن‌که گونه‌هایم را (از خونم) تر کنم.

در این هنگام امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

«خالد، بنشین که خداوند از مقام و جایگاه تو آگاه شد و تلاش تو را سپاس داشت.»

خالد نشست. آن‌گاه سلمان فارسی رضوان‌الله‌علیه به‌پا خاست و گفت: الله اکبر! الله اکبر! خودم از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم ـ وگرنه دو گوشم کر بادا ـ که فرمودند: «در حالی‌که برادرم و پسرعمویم به اتّفاق تعدادی از یارانش در مسجد من نشسته‌اند، گلّه‌ای از سگان دوزخی

---

۱. خوانندهٔ ارجمند، از این بیان پی خواهید برد که گردانندهٔ اصلی این جنایت عظیم غصب خلافت چه کسی بوده است.

دورش حلقه زده قصد جان او و همراهانش را دارند.» اینک هیچ شکّی ندارم که آن گروه شما یید!

عمربن‌خطّاب به طرف سلمان حمله کرد که امیرالمؤمنین علیه السلام از جا پریدند و اطراف لباسش را گرفته بلندش کردند و به زمین کوبیدند و فرمودند:

«یابنَ صُهاكَ الْحَبَشیّةِ! لَوْ لا کِتابٌ مِنَ اللهِ سَبَقَ، وَ عَهْدٌ مِنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ تَقَدَّمَ، لَأَرَیْتُكَ أَیُّنا أَضْعَفُ ناصِراً وَ أَقَلُّ عَدَداً.»

«ای فرزند صُهاک حبشی، اگر فرمان پیشین الاهی و پیمان قبلی با رسول خدا صلی الله علیه و آله نبود، نشانت می‌دادم کدام‌یک از ما کم‌یار و یاورتر است!»

سپس آن‌حضرت به یارانشان رو کرده فرمودند:

«اِنْصَرِفُوا رَحِمَکُمُ اللهُ! فَوَ اللهِ لا دَخَلْتُ الْمَسْجِدَ إِلّا کَما دَخَلَ أَخَوایَ مُوسیٰ وَ هارُونُ، إِذْ قالَ لَهُ أَصْحابُهُ: ﴿اِذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقاتِلا! إِنّا هاهُنا قاعِدُونَ﴾ [1] وَ اللهِ لا أَدْخُلُ إِلّا لِزِیارَةِ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ، أَوْ لِقَضِیَّةٍ أَقْضیها، فَإِنَّهُ لا یَجُوزُ لِحُجَّةٍ أَقامَهُ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ أَنْ یَتْرُكَ النّاسَ فی حَیْرَةٍ.»

«بازگردید، خدایتان رحمت کند. به خدا سوگند، دیگر وارد این مسجد نخواهم شد، مگر آن‌گونه که برادرانم موسی و هارون وارد شدند وقتی که پیروانشان گفتند: ﴿تو و خدایت بروید و جنگ کنید! ما این‌جا نشسته‌ایم!﴾

به خدا سوگند، به مسجد نمی‌آیم جز برای زیارت [تربت] رسول خدا صلی الله علیه و آله یا انجام‌دادن قضاوتی (بین مردم)؛ چون بر حجّتی که رسول خدا او را بر پا داشته، روا نیست مردم را در حیرت و سرگشتگی رها کند.»

---

۱. مائده (۵): ۲۴.

[سخنرانی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، خطبهٔ طالوتیّه]

شیخ بزرگوار مرحوم کلینی (متوفّای ۳۲۸) در کتاب «روضه»[1]، به سند خود، از ابوالهیثم بن تیّهان روایت می‌کند که روزی حضرت علیّ بن أبی طالب علیه السلام برای مردم سخنرانی کرده چنین فرمودند:

«اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذي لا إِلٰهَ إِلاّ هُوَ، كانَ حَيّاً بِلا كَيْفٍ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ...»

«سپاس خدایی را که جز او خدایی نیست، او زنده بود بدون چگونگی و برایش نبوده است...»

مرحوم کلینی پس از نقل بخش حمد و ستایش پروردگارِ این خطبه، آورده است که حضرت، مردم را چنین مورد خطاب قرار داده و فرمودند:

«أَما وَ الَّذي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَءَ النَّسَمَةَ، لَوِ اقْتَبَسْتُمُ الْعِلْمَ مِنْ مَعْدِنِهِ، وَ شَرِبْتُمُ الْماءَ بِعُذُوبَتِهِ وَ ادَّخَرْتُمُ الْخَيْرَ مِنْ مَوْضِعِهِ، وَ أَخَذْتُمْ مِنَ الطَّرِيقِ واضِحَهُ وَ سَلَكْتُمْ مِنَ الْحَقِّ نَهْجَهُ، لَنَهَجَتْ بِكُمُ السُّبُلَ وَ بَدَتْ لَكُمُ الْأَعْلامُ وَ أَضاءَ لَكُمُ الْإِسْلامُ، فَأَكَلْتُمْ رَغَداً وَ ما عالَ فيكُمْ عائِلٌ وَ لا ظُلِمَ مِنْكُمْ مُسْلِمٌ وَ لا مُعاهِدٌ. وَ لٰكِنْ سَلَكْتُمْ سَبِيلَ الظَّلامِ فَأَظْلَمَتْ عَلَيْكُمْ دُنْياكُمْ بِرَحْبِها وَ سُدَّتْ عَلَيْكُمْ أَبْوابُ الْعِلْمِ. فَقُلْتُمْ بِأَهْوائِكُمْ وَ اخْتَلَفْتُمْ في دِينِكُمْ. فَأَفْتَيْتُمْ في دينِ اللّٰهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ اتَّبَعْتُمُ الْغُواةَ فَأَغْوَتْكُمْ، وَ تَرَكْتُمُ الْأَئِمَّةَ فَتَرَكُوكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ تَحْكُمُونَ بِأَهْوائِكُمْ. إِذا ذُكِرَ الْأَمْرُ سَأَلْتُمْ أَهْلَ الذِّكْرِ، فَإِذا أَفْتَوْكُمْ قُلْتُمْ هُوَ الْعِلْمُ بِعَيْنِهِ. فَكَيْفَ وَ قَدْ تَرَكْتُمُوهُ وَ نَبَذْتُمُوهُ وَ خالَفْتُمُوهُ؟!

رُوَيْداً! عَمّا قَلِيلٍ تَحْصُدُونَ جَمِيعَ ما زَرَعْتُمْ وَ تَجِدُونَ وَخِيمَ ما اجْتَرَمْتُمْ وَ مَا اجْتَلَبْتُمْ.

---

۱. روضهٔ کافی: ۳۱ - ۳۲.

وَ الَّذي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَءَ النَّسَمَةَ لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنّي صاحِبُكُمْ وَ الَّذي بِهِ أُمِرْتُمْ وَ أَنّي عالِمُكُمْ وَ الَّذي بِعِلْمِهِ نَجاتُكُمْ وَ وَصِيُّ نَبِيِّكُمْ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ خِيَرَةُ رَبِّكُمْ وَ لِسانُ نُورِكُمْ وَ الْعالِمُ بِما يُصْلِحُكُمْ. فَعَنْ قَليلٍ رُوَيداً يَنْزِلُ بِكُمْ ما وُعِدْتُمْ وَ ما نَزَلَ بِالْأُمَمِ قَبْلَكُم، وَ سَيَسْأَلُكُمُ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَنْ أَئِمَّتِكُمْ، مَعَهُمْ تُحْشَرُونَ وَ إِلَى اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ غَداً تَصيرُونَ.

أَما وَ اللّٰهِ لَوْ كانَ لي عِدَّةُ أَصْحابِ طالُوتَ أَوْ عِدَّةُ أَهْلِ بَدْرٍ وَ هُمْ أَعْداءُكُمْ لَضَرَبْتُكُمْ بِالسَّيْفِ حَتّىٰ تَؤُولُوا إِلَى الْحَقِّ وَ تُنيبُوا إِلَى الصِّدْقِ، فَكانَ أَرْتَقَ لِلْفَتْقِ وَ آخَذَ بِالرِّفْقِ. اَللّٰهُمَّ فَاحْكُمْ بَيْنَنا بِالْحَقِّ وَ أَنْتَ خَيْرُ الْحاكِمينَ.»

«سوگند به کسی که دانه را شکافت و انسان‌ها را آفرید، چنان‌چه شما دانش را از معدنش می‌گرفتید و آب گوارا می‌نوشیدید و نیکی را در انبار خودش ذخیره می‌کردید و راه روشن را گزینش می‌کردید و حق را از مسیر خودش می‌پیمودید، راه‌ها بر شما روشن و آشکار می‌شد و نشان‌ها برایتان هویدا می‌شد و اسلام بر شما پرتو روشنایی می‌افکند، پس با آسایش از نعمت‌های الاهی بهره‌مند می‌شدید و هرگز کسی از شما مسلمانان و حتّی کفّار ذمّی مورد ستم قرار نمی‌گرفت؛ ولی شما راه تاریکی را پیمودید. لذا دنیا با تمام گستردگی‌اش بر شما تاریک و سیاه شد و درهای دانش به رویتان بسته شد.

بر پایهٔ هواهای نفسانی خود سخن گفتید و در دینتان به اختلاف افتادید. پس بدون آگاهی بر دین خدا فتوا صادر کردید و از گمراهان پیروی کردید؛ آن‌ها هم شما را فریب دادند. امامان را رها کردید؛ آن‌ها هم شما را ترک کردند. سپس مطابق هواهای نفسانی خود قضاوت و حکم صادر کردید.

در مشکلات از اهل ذکر (اهل‌بیت علیهم السلام) چاره‌جویی می‌کنید و هنگامی که گره‌گشایی می‌کنند، گویید که این دانش و علم حقیقی است (یعنی به برتری علمی و کمالات ما اقرار می‌کنید). پس چگونه او را

ترک نموده پشت سر انداختید و به مخالفت با او برخاستید؟

اینک مهلت دهید و صبر کنید! به زودی هر چه کاشته‌اید، درو می‌کنید و کیفر اعمالتان را خواهید دید.

سوگند به خدایی که دانه را شکافت و انسان‌ها را آفرید، به درستی دانسته‌اید که صاحب‌اختیار شما من هستم و همانم که فرمان پیروی از او را دریافت کرده‌اید و من دانشمند و دانای شمایم؛ آنکه نجاتتان به علم اوست و جانشین پیامبرتان صلی الله علیه و آله و برگزیدهٔ پروردگارتان و زبان نورتان و آگاه به مصالح شما.

مهلت دهید! به زودی آن‌چه وعده داده شده‌اید و نیز آن‌چه ملّت‌های پیشین گرفتارش شدند، بر شما فرود خواهد آمد و خداوند عزّ و جلّ (در شب اوّل قبر) دربارهٔ پیشوایانتان از شما بازخواست می‌کند و (فردای قیامت) با آنان محشور شده و به‌سوی خدای عزّ و جلّ رهسپار می‌شوید.

به خدا سوگند، اگر به تعداد یاران طالوت یا مسلمانان در جنگ بدر یاورانی داشتم که دشمن شما هم بودند، با شمشیر به جنگتان می‌آمدم تا آن‌که به سوی حق بازگردید و به راستی و درستی روی آورید که این روش برای اصلاح (و جلوگیری از کفر و نفاق) بهتر و از مدارا و نرمی نتیجه‌بخش‌تر بود.

بارالاها، تو خود میان ما قضاوت به حق فرما که بهترین قضاوت‌کننده‌ای.»

راوی (ابوالهیثم‌بن‌تیّهان) گوید:

سپس امیرالمؤمنین علیه السلام از مسجد بیرون آمده در راه از کنار آغلی گذر کرد که حدود سی گوسفند در آن بود. (آن‌حضرت نگاهی به آن‌ها کرد و) فرمود:

««وَ اللهِ لَوْ أَنَّ لِي رِجالاً يَنْصَحُونَ لِلّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ لِرَسُولِهِ بِعَدَدِ هٰذِهِ الشِّياهِ لَأَزَلْتُ ابْنَ آكِلَةِ الذُّبّانِ عَنْ مُلْكِهِ.»

«به خدا سوگند، اگر به تعداد این گوسفندان مردانی داشتم که برای (رضای) خدا و رسولش، خیرخواه (برای مردم) می‌بودند، این

فرزند مگس‌خوار را از سلطنتش به زیر می‌آوردم.»

(ابوالهیثم) می‌افزاید:

شبانگاه آن روز، ۳۶۰ تن با حضرتش بیعت کردند که تا پای جان همراهی کنند. امام‌ﷺ (برای آزمودن آنان) فرمود: «فردا صبح با سرهای تراشیده در محلّهٔ (أحجار الزّیت) حاضر شوید.» آنان رفتند.

روز بعد، آن‌حضرت خود سر تراشیده در میعادگاه حضور یافت ولی جز پنج تن که عبارت بودند از: ابوذر، مقداد، حذیفة‌بن‌یمان، عمّار و بالاخره سلمان، کسی دیگر نیامد. پس حضرت دستان مبارکشان را به سوی آسمان بلند کرده فرمودند:

«اَللّٰهُمَّ، إنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي كَمَا اسْتَضْعَفَ بَنُو إسْرائِيلَ هارُونَ. اَللّٰهُمَّ، فَإنَّكَ تَعْلَمُ ما نُخْفِي وَ ما نُعْلِنُ، وَ ما يَخْفىٰ عَلَيْكَ شَيْءٌ فِي الْأرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ، تَوَفَّنِي مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنِي بِالصّالِحِينَ.

أما وَ الْبَيْتِ وَ الْمُفْضِي إلَى الْبَيْتِ (وَ فِي نُسخَةٍ: وَ الْمُزْدَلِفَةِ وَ الْخِفافِ إلَى التَّجْمِيرِ) لَوْ لا عَهْدٌ عَهِدَهُ إلَيَّ النَّبِيُّ الْأُمِّيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، لَأَوْرَدْتُ الْمُخالِفِينَ خَليجَ الْمَنِيَّةِ، وَ لَأَرْسَلْتُ عَلَيْهِمْ شآبِيبَ صَواعِقِ الْمَوْتِ وَ عَنْ قَلِيلٍ سَيَعْلَمُونَ.»

«بارالاها! این مردم، چون بنی‌اسرائیل ـ که هارون را واگذاشتند ـ مرا به ناتوانی کشاندند. بارالاها! به درستی که بر نهان و آشکار ما آگاهی و هیچ چیزی در زمین و آسمان بر تو پوشیده نمی‌ماند. مرا مسلمان بمیران و به شایستگان بپیوند!

سوگند به خانه (خانهٔ خدا) و دست‌نواز خانه (و بنابر نسخه‌ای: و سوگند به مزدلفه و آنانکه با شتاب برای رمی جمره می‌روند) اگر نبود پیمانی که رسول خدا از من گرفت، خلاف‌افکنان را به آب‌راو مرگ می‌فرستادم و رگبار تندرهای مرگ را بر سرشان فرو می‌ریختم و زود باشد که بدانند.»

[روایتی از ابن‌أبی‌الحدید]

ابن‌أبی‌الحدید[1] دانشمند معتزلی از کتاب «السّقیفة و فدک» به سند از امام باقر علیه السلام روایت می‌کند که فرمودند:

«امام علی علیه السلام شبانگاه حضرت فاطمه علیها السلام را بر چارپایی سوار کرده به درِ خانهٔ انصار می‌رفتند و یاری می‌طلبیدند. آن‌ها در پاسخ می‌گفتند: ای دختر پیامبر خدا، بیعت ما با این مرد (ابوبکر) انجام گرفته و اگر پسرعمویت پیش از ابوبکر می‌آمد، ما به‌جای او کسی را نمی‌پذیرفتیم.

حضرت علی علیه السلام می‌فرمود: آیا سزاوار بود پیکر پیامبر را در خانه رها کرده آن را تجهیز نکنم و به‌سوی مردم بیایم و با او (ابوبکر) بر سرِ خلافت بستیزم؟

فاطمه علیها السلام نیز می‌فرمود: ابوالحسن جز آن‌چه شایسته‌اش بود، انجام نداد و آن‌چه دیگران انجام دادند، خداوند بازخواستشان خواهد کرد.»

ابن‌أبی‌الحدید هم‌چنین گوید:

از پیغام‌های مشهور و معروف معاویه به علی علیه السلام چنین است:

به‌یاد می‌آورم دیروزی را که مردم با ابوبکر بیعت کردند و تو شبانه همسرت را بر الاغی سوار کرده دست در دستِ دو فرزندت حسن و حسین به درِ خانهٔ یکایک اهل بدر و پیش‌کسوتانِ اسلام رفتی و آن‌ها را به خود دعوت کردی. با همسرت نزد آنان رفتی و به‌وسیلهٔ فرزندانت آنان را راهنمایی کرده به یاری یار رسول خدا خواندی. ولی جز چهار یا پنج نفر، کسی دعوتت را پذیرا نشد. به جان خودم سوگند، اگر حق با تو بود، پاسخ مثبت می‌دادند ولی ادّعایت باطل بود و سخنت نامأنوس و ناشناخته و هدفی را برگزیده بودی که به آن دست نمی‌یافتی و اگر تو

---

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن‌أبی‌الحدید ۶: ۱۳؛ السّقیفة و فدک: ۶۱؛ الغدیر ۷: ۸۱؛ بحارالأنوار ۲۸: ۳۵۱ - ۳۵۲؛ الإمامة و السّیاسة ۱: ۱۲.

فراموش کرده‌ای، من گفته‌ات را به ابوسفیان از یاد نبرده‌ام؛ آن‌گاه که تو را تحریک و هیجان‌زده کرد. به او گفتی: «اگر چهل‌تن یار با اراده و استوار می‌داشتم، با این مردم می‌جنگیدم.» پس روزگار مسلمانان برای تو یکسان نیست.[1]

[اعتراض و] سرنوشت مالک‌بن‌نویره

یکی از پژوهشگران[2] در خلاصهٔ کتاب «إلْتهابُ نیرانِ الأحزان» مطلبی آورده که فشرده‌اش از این قرار است:

پس از پایان برنامهٔ بیعت‌گیری برای ابوبکر، روز جمعه‌ای مالک‌بن‌نویره وارد مدینه شد تا از نزدیک جانشین رسول خدا ﷺ را ببیند. هنگامی که وارد مسجد شد، ابوبکر را مشغول سخن‌رانی بر فراز منبر رسول خدا دید. پس از نگاهی (شگفت‌آمیز) پرسید: آیا او از قبیلهٔ تیم است؟

به او پاسخ دادند: آری.

گفت: پس جانشین پیامبر و همان‌که رسول خدا فرمان یاری و پیروی از او را به من داد، چه کرده است؟

مغیرة‌بن‌شعبه گفت: تو غایب بودی و ما شاهد و ناظر. اتّفاقی پس از اتّفاقی دیگر پیش می‌آید.

مالک گفت: به خدا سوگند، اتّفاقی نیفتاده ولی شما به خدا و پیامبرش خیانت کردید. سپس به ابوبکر نزدیک شد و گفت: ای ابوبکر، چرا از منبر رسول خدا ﷺ بالا رفته‌ای؛ در حالی‌که جانشین پیامبر خدا ﷺ بر زمین نشسته است؟

ابوبکر فریاد برآورد: این عرب بیابان‌گرد را که بر پشت پاشنهٔ پایش ادرار می‌کند، از مسجد بیرون کنید.

در این هنگام عمربن‌خطّاب و خالدبن‌ولید و قنفذ به‌پا خاستند

---

۱. شرح نهج‌البلاغهٔ ابن‌أبی‌الحدید ۲: ۴۷؛ کتاب سُلیم‌بن‌قیس: ۱۹۱.

۲. ملّا محسن فیض محقّق کاشانی.

و مالک را لگدزنان با خفّت و خواری و به زور از مسجد بیرون کردند. مالک سوار مرکبش شد و در حالی‌که این ابیات را می‌خواند از مدینه بیرون رفت:

أَطَـعْنا رَسُـولَ اللهِ مـا کـانَ بَـیْنَنا
فَیا قومُ! مـا شَأْنِي وَ شَأْنُ أبي‌بَکـرِ؟!

ـ تا وقتی که پیامبر در میان ما بود از او اطاعت کردیم ولی ـ ای مردم ـ مرا با ابوبکر چه کار؟!

إذا ماتَ بَکرٌ قامَ بَکْرٌ (عُمَرُ) مَکـانَهُ
فَتِلکَ ـ وَ بیتِ اللهِ ـ قـاصِمَةُ الظَّـهْرِ

ـ اگر ابوبکر بمیرد، بکر (دیگری، عمر) به‌جای او برمی‌خیزد و این مطلب، سوگند به خانهٔ خدا، کمرشکن است.

یَـــدُبُّ وَ یَـغْشاهُ الْـعِشارُ کَأَنَّـما
یُجـاهِدُ جَمّـا أَوْ یَـقُومُ عَلی قَـبْرِ

ـ عمر (با تمام توان) از ابوبکر دفاع کرده و لغزش‌هایش را می‌پوشاند؛ گویی که با گروهی انبوه می‌ستیزد و یا بر گوری سوگواری می‌کند.

فَـلَوْ قـامَ بِـالْأَمرِ الْـوَصِيُّ عَـلَیْهِمْ[1]
أَقَمنا وَ لَـوْ کـانَ الْـقِیامُ عَـلَی الْجَـمْرِ

ـ ولی چنان‌چه جانشین پیامبر قیام کند و بر آن‌ها بشورد، ما هم قیام می‌کنیم؛ هر چند که روی آتش سوزان باشد.

راوی گوید:

ابوبکر پس از استواری خلافتش، خالدبن‌ولید را با سپاهی به سوی مالک اعزام کرد و به او گفت: تو سخنان و شعر مالک را در برابر انبوه مردم، شنیدی. لذا از این ترس داریم که شکافی جبران‌ناپذیر ایجاد

---

۱. در نسخه‌ای دیگر چنین است: فَلَوْ طافَ فینا مِنْ قُرَیشٍ عِصابَةٌ: اگر گروهی از قریش در میان ما به‌پا خیزند....

کنند. فرمان این است که او را فریب دهی و سپس او و طرفدارانش را به قتل برسانی و زنانشان را به اسارت گیری؛ که آنان مرتد شده‌اند و زکات نمی‌پردازند!

خالد به سوی قبیلهٔ مالک‌بن‌نویره حرکت کرد. مالک از این مأموریت و لشکر آگاه شد. لباس جنگ پوشید و سوار اسب آمادهٔ رویارویی با لشکریان شد. او خود از دلاوران عرب و هم‌آورِ یک‌صد جنگ‌جو بود. خالد که او را چنین دید، وحشت کرد. لذا بنا به دستور ابوبکر از راه حیله و مکر وارد شد و عهد و پیمان‌های فراوان داد که در امان است. مالک نخست نپذیرفت ولی خالد بالاخره با سوگندهای غلیظ و شدید اطمینان او را جلب کرد و وانمود کرد نیرنگ و حیله‌ای در کار نیست. بدین‌ترتیب، مالک لباس جنگ از تن بیرون کرد و لشکر خالد را به میهمانی فراخواند.

نیمه‌های شب، در حالی‌که مردم همگی در خواب فرو رفته بودند، خالد و گروهی از همراهانش طبق قرار قبلی با کمال ناجوانمردی و پستی به خانهٔ مالک یورش برده او را کشتند و همان شب خالد با همسر مالک هم‌بستر شد. سپس دستور داد سر مالک در دیگی گذاشته شود که غذای ولیمهٔ عروسی آن شب او را می‌پختند و فرمان داد که همهٔ لشکریانش از آن غذا بخورند. سپس زنان قبیله را، به تهمت بر خدا و پیامبر، به اسارت گرفت و آنان را اهل رِدّه (مرتدشدگان) خواند.

امیرالمؤمنین علیه السلام که از جنایت و فاجعه آگاه شدند، بسیار اندوهگین شده فرمودند:

﴿إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ﴾

﴿ما همه از آنِ خداییم و به‌سوی او بازمی‌گردیم.﴾

سپس این بیت‌ها را خواندند:

إِصْبِرْ قَلِيلاً فَبَعْدَ الْعُسْرِ تَيْسِيرٌ
وَ كُلُّ أَمْرٍ لَهُ وَقْتٌ وَ تَقْدِيرٌ

- اندکی شکیبایی و صبر کن که پس از هر سختی گشایشی است و هر کاری را زمانی و تقدیری است.

وَ لِـلْمُهَيمِنِ في حــالاتِنــا نَـظَـرٌ
وَ فَـوقَ تَـدْبيـرِنـا لِـلّهِ تَـقْـديـرُ[1]

ـ خداوند ناظر و شاهد کارهای ماست و فراتر از تدبیر ما تقدیر الاهی قرار دارد.

ماجرای قتل ناجوانمردانهٔ مالک به دست خالد را، راویان سنّی و شیعه نقل کرده‌اند.[2] هم‌چنین روایت شده[3] است که:

ابوقَتادهٔ انصاری از لشکریان خالد بود. او پس از کشته‌شدن مالک و تجاوز خالد به همسر مالک، بر اسبش سوار شد و با شتاب هر چه تمام‌تر خود را به ابوبکر رساند و ماجرا را بازگو کرد و سوگند یاد کرد هرگز در لشکری که به فرماندهی خالد باشد، شرکت نکند.

ابوبکر گفت: غنایم جنگی، اعراب بادیه‌نشین را فریفته و خالد از فرمان من سرپیچی کرده است.

عمر با شنیدن ماجرا نزد ابوبکر رفت و مدّتی در این باب با او مذاکره و مشورت کرد. او در پایان گفتگو گفت: اینک قصاص خالد واجب شده است.

خالدبن‌ولید به مدینه بازگشت و در حالی وارد مسجد شد که پیراهنی از کرباس پوشیده و رویش زره آهنی به تن کرده بود. تیرهایی نیز (به نشان فرماندهی) در دستارش فرو کرده بود. با ورودش به مسجد، عمر پیش رفت، تیرها را از دستار خالد بیرون کشید و خُرد کرد. سپس رو به خالد کرده گفت: ای دشمن جان خویش! بر مسلمانی می‌تازی و

---

۱. علم‌الیقین ۲: ۶۸۳؛ إلتهاب نیران الأحزان: ۶۸؛ فضائل (شاذان‌بن‌جبرئیل): ۷۶؛ بحارالأنوار (چاپ قدیم) ۸: ۲۳۰ (با اندک اختلافی).

۲. کنزالعُمّال ۳: ۱۳۲؛ الإصابة ۶: ۳۶ ـ ۳۷؛ الاستغاثة: ۹؛ تاریخ ابوالفداء ۱: ۱۶۶؛ تاریخ یعقوبی ۲: ۱۱۰؛ وفیات الأعیان ۲: ۳۰۴ ـ ۳۰۵ (در شرح‌حال وثیمةبن‌موسی)؛ الإیضاح (فضل‌بن شاذان): ۱۳۳؛ تاریخ طبری ۳: ۲۴۱؛ تاریخ ابن‌أثیر ۳: ۱۴۹؛ أُسدالغابة ۴: ۲۹۵؛ تاریخ ابن‌عساکر ۵: ۱۰۵؛ الغدیر ۷: ۱۵۸ ـ ۱۶۶.

۳. بحارالأنوار (چاپ سنگی) ۸: ۲۵۴؛ شرح نهج‌البلاغة ابن‌أبی‌الحدید ۱۷: ۲۰۶؛ کامل ابن أثیر ۲: ۱۴۹.

او را می‌کشی؟! سپس با همسرش آمیزش می‌کنی؟! به خدا سوگند که سنگسارت می‌کنیم!

خالد خاموش ماند؛ چون می‌پنداشت که نظر ابوبکر هم مانند عمر است. لذا نزد ابوبکر رفته عذرخواهی کرد. ابوبکر پوزشش را پذیرفت و از (جنایت آشکار) او درگذشت.

خالد بلافاصله به مسجد بازگشت و عمر را ـ که هنوز در آن‌جا بود ـ مورد خطاب قرار داد و گفت: ای فرزند اُمّ‌شملة! نزدیک بیا!

عمر با شنیدن این جمله و خطاب دانست که ابوبکر خالد را بخشوده است. لذا با او سخنی نگفت و به خانهٔ خود رفت.

مرحوم علامهٔ مجلسی گوید:

خشم و پرخاش عمر بر خالد در این جریان مسلّماً بر مبنای پاس‌داری از دین و حفظ شریعت اسلام نبود؛ بلکه از آن رو بود که او و مالک‌بن‌نویره در دوران جاهلیّت هم‌پیمان یکدیگر بودند و زمانی که دانست خالد قاتل سعدبن‌عباده است از او گذشت!!

بعضی از راویان بزرگ شیعه، از اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام روایت کرده‌اند که:

عمربن‌خطّاب در دوران حکومت خود روزی خالدبن‌ولید را در باغی بیرون مدینه به طور اتّفاقی ملاقات کرد و گفت:

خالد، آیا تو قاتل مالک هستی؟

خالد گفت: ای امیرالمؤمنین، اگر مالک‌بن‌نویره را برای کدورتی که بین من و او بود، کُشتم، در مقابل سعدبن‌عُباده را هم به‌خاطر کینه‌ای که میان او و شما بود، به قتل رساندم.

عمر از این سخن شادمان شده خالد را به سینهٔ خود چسبانید و گفت: تو شمشیر خدا و شمشیر پیامبر اویی!![1]

---

۱. بحارالأنوار (چاپ سنگی) ۸: ۲۵۷.

[جمع‌آوری و تنظیم قرآن کریم]

سُلیم‌بن‌قیس هِلالی[1]، داستان سقیفه را به روایت سلمان فارسی آورده است؛ تا آن‌جا که گوید:

هنگامی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، پیمان‌شکنی و بی‌وفایی مردم را دید، در خانه نشست و به جمع‌آوری و تنظیم قرآن همّت گماشت و بیرون نیامد تا آن را به انجام رسانید. این قرآن بر کاغذ، تخته، شانهٔ گوسفند و تکّه‌های پارچه نوشته شده بود که حضرت خود با تأویل و تنزیل و ناسخ و منسوخ، بازنویسی می‌فرمودند. در این هنگام، ابوبکر فرستاده‌ای نزد ایشان فرستاد که: از خانه بیرون بیا و بیعت کن!

مولا علیه السلام پیغام دادند: «من مشغول جمع‌آوری قرآن‌ام و سوگند یاد کرده‌ام که جز برای نماز، ردا بر دوش نیفکنم تا این‌که آن را به انجام رسانم»

بدین‌ترتیب هیأت حاکمه چند روزی از حضرتش دست برداشت.

حضرت علی علیه السلام در پایان، قرآن جمع‌آوری شده را در پارچه‌ای پیچیدند و مُهر کردند.

در روایت دیگری آمده است که:

امام علیه السلام آن قرآن را با خود آورد و در کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله[2] دو رکعت نماز گزارد و بر رسول خدا درود فرستاد، سپس به سوی مردمی آمد که با ابوبکر در مسجد گرد آمده بودند و با صدای بلند و رسا فرمود:

«أيُّهَا النّاسُ! إنّي لَمْ أزَلْ مُنْذُ قُبِضَ رَسُولُ اللهِ مَشْغُولاً بِغُسْلِهِ ثُمَّ بِالْقُرآنِ حَتّىٰ جَمَعْتُهُ كُلَّهُ فِي هٰذَا الثَّوبِ الواحِدِ. فَلَمْ يُنْزِلِ اللهُ عَلىٰ رَسُولِهِ آيَةً مِنْهُ إلّا وَ قَدْ جَمَعْتُها وَ لَيْسَتْ مِنْهُ آيَةٌ إلّا وَ قَدْ أقْرَأنِيها رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ عَلَّمَنِي تَأْوِيلَها.

---

۱. کتاب سُلیم‌بن‌قیس: ۸۱ ـ ۸۲؛ بحارالأنوار (چاپ سنگی) ۸: ۵۱ ـ ۵۲؛ احتجاج طبرسی ۱: ۱۰۷.

۲. علم‌الیقین ۲: ۶۷۴.

﴿لِئَلّا تَقُولُوا غَداً: إِنّا كُنّا عَنْ هٰذا غافِلِينَ.﴾

«ای مردم![1] از لحظهٔ رحلت رسول خدا تاکنون، نخست به غسل و دفن او و سپس به گردآوری قرآن مشغول بودم. اینک در این پارچه است، همهٔ آیاتی را که بر پیامبر فرو فرستاده شده نوشتم و آیه‌ای نیست که رسول خدا آن را بر من نخوانده و تأویلش را به من نیاموخته باشد.

﴿تا این‌که در (فردای) قیامت نگویید: ما از این امر غافل بودیم﴾[2].»

سپس مولا علیه السلام فرمودند:

«لاتَقُولوا يَوْمَ الْقِيامَةِ إِنّي لَمْ أَدْعُكُمْ إِلىٰ نُصْرَتي وَ لَمْ أُذَكِّرْكُمْ حَقّي وَ لَمْ أَدْعُكُمْ إِلىٰ كِتابِ اللهِ مِنْ فاتِحَتِهِ وَ خاتِمَتِهِ.»

«روز قیامت نگویید که من شما را به یاری خود نخواندم و حقّم را یادآوری و نیز به تمام قرآن از آغاز و پایانش دعوت نکردم.»

در این‌جا عمر فریاد برآورد: قرآنی که داریم ما را از قرآن تو بی‌نیاز کرده است! (در روایتی دیگر آمده است که عمر گفت: قرآنت را بگذار و پی کارت برو!) پس حضرت علی علیه السلام خطاب به مردم فرمودند:

«إِنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ قَدْ أَوْصاكُم فَقالَ: إِنّي مُخَلِّفٌ فيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتابَ اللهِ وَ عِتْرَتي أَهْلَ بَيْتي، فَإِنَّهُما لَنْ يَفْتَرِقا حَتّىٰ يَرِدا عَلَيَّ الْحَوْضَ. فَإِنْ قَبِلْتُمُوهُ، فَاقْبَلُوني مَعَهُ، أَحْكُمُ بَيْنَكُمْ بِما أَنْزَلَ اللهُ فيهِ. فَإِنّي أَعْلَمُ مِنْكُمْ بِتَأْويلِهِ، وَ بِناسِخِهِ وَ مَنْسُوخِهِ، وَ مُحْكَمِهِ وَ مُتَشابِهِهِ، وَ حَلالِهِ وَ حَرامِهِ.»

«پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چنین به شما وصیّت فرمود: من دو چیز سنگین و گران‌بها در میان شما می‌گذارم؛ کتاب خدا و عترتم را که اهل‌بیت من‌اند. این دو از هم جدا نمی‌شوند تا این‌که کنار حوض کوثر به من بازگردند.

---

۱. قابل توجّه دانش‌پژوهان و خردمندان آنکه مولا علیه السلام آن گروه را «مسلمان» خطاب نفرمودند.

۲. اعراف (۷): ۱۷۲.

پس اگر قرآن را پذیرفته‌اید، مرا هم همراه آن بپذیرید تا میان شما به آن‌چه خداوند نازل فرموده، قضاوت کنم. چون از همهٔ شما به تأویل، ناسخ و منسوخ، محکم و متشابه و حلال و حرام آن داناترم.»

عمر (بار دیگر) فریاد برآورد: آن را با خودت ببر تا از هم جدا نشوید! ما را نیازی نه به تو و نه به آن است!

آن‌گاه امیرمؤمنان علیه السلام با قرآن به خانه بازگشت. در محراب نمازش نشست و آن قرآن را در دامان گرفت و اشک‌ریزان به تلاوت آن مشغول شد.

در این هنگام، عقیل برادر آن‌حضرت وارد شد. چون گریهٔ حضرتش را دید عرضه داشت: برادرم، چرا گریه می‌کنی؟ خداوند دیدگانت را گریان نکند!

فرمود: «برادرا به خدا سوگند، گریه‌ام بر کار قریش است که این‌چنین در گمراهی خود تاخته و در وادی تفرقه و جدایی فرو رفته‌اند. در جنگ و ستیز با من، هم‌دست شده‌اند؛ همان‌گونه که از پیش در جنگ با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دست به دست هم داده بودند. خداوند آنان را به کیفر و مجازات برساند که رشتهٔ پیوند خانوادگی مرا بُریدند و حاکمیّتی که از پسرعمویم به من رسیده بود، به ناحق غصب کردند.»

سپس با صدای بلند گریه کرده فرمودند: ﴿إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ﴾

پس از آن به این ابیات متمثّل شدند:

فَــإِنْ تَسْأَلِــينِي: كَـيْفَ أَنْتَ؟ فَـإِنَّنِي
صَـبورٌ عَـلَى رَيْبِ الزَّمـانِ صَـلِيبُ

ـ اگر جویای حالم شوی، (گویم:) من بر نیرنگ و مکر زمانه به شدّت شکیبایم.

يَــعِزُّ عَــلَيَّ أَنْ تُــرىٰ بِي كَــآبَةٌ
فَــيَشْمَتَ عــادٍ أَوْ يُسـاءَ حَـبِيبُ

ـ بر من بسی دشوار است که اندوهناک دیده شوم تا دشمنی شماتت کند و دوستی آزرده‌خاطر و نگران شود.

بار دیگر روایت سلیم‌بن‌قیس را پی می‌گیریم:

سپس حضرت امیرالمؤمنین ﷺ به خانه بازگشت.

عمر به ابوبکر گفت: دنبال علی بفرست تا برای بیعت‌کردن بیاید که ما اینک جز این کاری نداریم. اگر بیعت کرد، به او امان می‌دهیم.

ابوبکر فرستاده‌ای با این پیغام نزد حضرت امیر ﷺ فرستاد: جانشین پیامبر خدا، تو را فرا می‌خواند!

پیک که پیغام را رساند، آن‌حضرت فرمودند:

«سبحان‌الله! چه زود بر رسول خدا ﷺ دروغ بستید. او و اطرافیانش خوب می‌دانند که خدا و پیامبرش جز من کسی را به جانشینی برنگزیده‌اند.»

پیک بازگشت و سخن حضرتش را به ابوبکر ابلاغ کرد ولی بار دیگر او را فرستاد که بگوید: فرمان امیرالمؤمنین ابوبکر را اجابت کن! پیک آمد و پیغام ابوبکر را رساند. حضرت علی ﷺ فرمودند:

«سبحان‌الله! به خدا سوگند، دیر زمانی نگذشته است که آن را فراموش کنند! به خدا سوگند، خوب می‌داند که این نام بر کسی جز من شایسته نیست. او خود در آن جمع هفت‌نفره بود که رسول خدا ﷺ دستور دادند با عنوان امیرالمؤمنین بر من سلام کنند. او و یارش بودند که پرسیدند: آیا این دستور از جانب خدا و پیامبرش است؟ و رسول خدا ﷺ به آن دو پاسخ دادند:

نَعَمْ. حَقًّا مِنَ اللهِ وَ رَسُولِهِ إِنَّهُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ وَ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ وَ صاحِبُ لِواءِ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ، يُقْعِدُهُ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَلَى الصِّراطِ، فَيُدْخِلُ أَوْلِيائَهُ الْجَنَّةَ وَ أَعْدائَهُ النّارَ.

(آری! واقعاً این فرمان خدا و رسول اوست. او امیرالمؤمنین و سرور مسلمانان و پرچم‌دار گروه سپیدچهره (نورانی) است که خداوند روز قیامت او را بر (پل) صراط می‌نشاند و اوست که دوستانش را به بهشت و دشمنانش را به جهنّم می‌فرستد.)»

فرستاده نزد ابوبکر رفت و سخنان مولا ﷺ را به او ابلاغ کرد. بدین‌گونه آن روز حضرتش را رها کردند (و هدف خود را دنبال نکردند.)

سُلیم‌بن‌قیس روایت سلمان را چنین ادامه می‌دهد:

شب‌هنگام امیرالمؤمنین ﷺ همسرش حضرت فاطمه ﷺ را بر چارپایی سوار کرد و دستان دو فرزندش حسن و حسین ﷺ را گرفت. آن‌ها سراغ یکایک یاران رسول خدا ﷺ به درِ خانه‌هایشان رفتند و آنان را در مورد حقّ (خلافت) خود سوگند دادند و به یاری خویش فراخواندند. جز ما چهار تن (سلمان، ابوذر، مقداد و زبیربن‌عوّام) کسی دعوت حضرتش را پاسخ نداد. ما موی سر تراشیدیم و آمادگی خود را تا پای جان اعلام داشتیم. زبیر در این یاری، ژرف‌نگرتر از ما بود.

امیرمؤمنان ﷺ ـ چون از طرفی، یاری‌نکردن و پراکندگی مردم از گِرد خود و از سوی دیگر جمع‌شدن به دور ابوبکر و تعظیم او را دیدند ـ خانه‌نشینی را برگزیدند.

(آنان دست‌بردار نبودند و حضرت علی ﷺ را حتّی در گوشهٔ خانه رها نمی‌کردند. لذا) عمر به ابوبکر گفت: چرا علی را برای بیعت‌گرفتن فرا نمی‌خوانی؟ تنها او و چهار نفر دیگر باقی مانده‌اند.

ابوبکر نسبت به عمر، نرم، مهربان، زیرک و دوراندیش‌تر بود؛ در حالی‌که عمر سنگ‌دل‌تر، خشن‌تر و ستمگرتر بود.

ابوبکر پرسید: چه کسی را به دنبالش بفرستیم؟ عمر گفت: قُنفُذ را؛ چون آزادشده و از قبیلهٔ عدی‌بن‌کعب و مردی خشن، سنگدل و تندخوست.

ابوبکر او را به‌همراهی چند هم‌دست روانهٔ منزل حضرت علی ﷺ کرد. آنان نخست اجازهٔ ورود خواستند که به هیچ‌یک داده نشد. هم‌دستان قُنفُذ نزد ابوبکر و عمر ـ که میان گروهی در مسجد نشسته بودند ـ رفتند و گفتند: اجازهٔ ورود به ما داده نشد.

عمر گفت: بروید! اگر هم اجازه داده نشد، وارد خانه شوید!

آنان مراجعت کرده بار دیگر اجازهٔ ورود خواستند. حضرت فاطمه ﷺ ـ که به پشت در آمده بودند ـ فرمودند:

«أُحَرِّجُ عَلَيْكُمْ أَنْ تَدْخُلُوا عَلىٰ بَيْتِي بِغَيْرِ إِذْنٍ.»

«بر شما گناه می‌شمارم که بدون اجازه وارد خانه‌ام شوید.»

گروه آمده، جز قُنفُذ ملعون ـ که بر جای ماند ـ نزد عمر بازگشتند

و ماجرا را بازگو کرده گفتند: «از گناه پرهیز کردیم که بی‌اجازه وارد خانه‌اش شویم.»

عمر به خشم آمده فریاد برآورد: «ما را چه به زنان؟ سپس به اطرافیانش دستور داد هیزم جمع کنند. آنان با هیزم‌ها به سوی خانهٔ حضرت علی علیه السلام آمده، آنها را اطراف خانه انباشتند. عمر فریاد برآورد: «علی! به خدا سوگند باید از خانه بیرون آیی و با خلیفه بیعت کنی وگرنه آتش را بر تو شعله‌ور کنم.»

حضرت فاطمه علیها السلام به پشت در آمده فرمودند: «عمر! تو را با ما چه کار؟»

عمر گفت: در را باز کن وگرنه خانه را به آتش می‌کشیم.

حضرت فاطمه علیها السلام فرمودند: «عمر! مگر از خدا نمی‌ترسی که وارد خانه‌ام می‌شوی؟» ولی عمر از بازگشت خودداری کرد و دستور آتش داد. آن‌گاه در را به آتش کشید و با ضربه آن را گشوده وارد خانه شد. حضرت فاطمه علیها السلام رو به‌رویش قرار گرفته ناله برآورد: «پدرجان! ای رسول خدا!»

عمر شمشیرش را ـ که در نیام بود ـ بلند کرد و بر پهلوی آن‌حضرت کوفت! دختر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بار دیگر شیون برآورده پدر را به یاری می‌طلبیدند: «یا أبتاه!»

عمر این بار تازیانه بر بازوان زهرا علیها السلام نواخت. آن‌حضرت فریاد کشید:

«یا رسول الله! لَبِئْسَ ما خَلَفَکَ أبوبکرٍ وَ عُمَرُ.»

«ای رسول خدا! بوبکر و عمر چه بد شما را جانشینی کردند!»

در این هنگام، حضرت علی علیه السلام جسته گریبان عمر را گرفتند. او را بلند کرده به زمین کوبیدند؛ بدان‌گونه که بینی و گردنش زخمی شد و قصد کشتن او را کردند که یادآور سخن و سفارش رسول خدا صلی الله علیه و آله شدند. لذا فرمودند:

«وَ الَّذي کَرَّمَ مُحَمَّداً صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ بِالنُّبُوَّةِ ـ یا ابنَ صُهاكَ ـ لَوْ لا کِتابٌ مِنَ اللهِ سَبَقَ وَ عَهْدٌ عَهِدَ إلَيَّ رَسُولُ اللهِ لَعَلِمْتَ

أنَّكَ لاتَدْخُلُ بَيْتي.»

«سوگند به کسی که محمّدﷺ را با نبوّت گرامی داشت، ای پسر صُهاک! اگر فرمان پیشتر خداوند و پیمان من با پیامبر نبود، می‌دانستی که تو وارد خانه‌ام نمی‌شدی (و قدرت و جرأت آن را نداشتی).»

عمر ناله‌کنان همراهانش را به کمک طلبید. آنان وارد خانه شدند. حضرت علیؑ شمشیر به دست گرفت. قنفذ وحشت‌زده با شتاب و ترس خود را به ابوبکر رسانید و چون از قدرت و شجاعت حضرت علیؑ آگاهی داشت، از آن بیمناک بود که حضرتش از خانه بیرون آید و به جنگ بپردازد. با گزارش واقعه، ابوبکر بدو دستور داد: برگرد! اگر بیرون نیامد، به خانه‌اش بریزید و چنان‌چه از آمدن خودداری کرد خانه را به آتش کشید!

قُنفذ ملعون با شتاب برگشت و با یارانش بی‌اجازه یورش بردند. حضرت علیؑ به طرف شمشیر خود رفت که گروهی او را در حلقهٔ خود گرفتند. آن‌حضرت شمشیر یکی از آنان را برگرفت ولی جمعیّتی حمله‌ور شده شمشیر را بازپس گرفتند و ریسمانی به گردن آن‌حضرت انداختند. حضرت فاطمهؑ خود را بر دَرِ خانه به امامؑ رسانید تا از بیرون بردن آن‌حضرت جلوگیری کند ولی قنفذ ملعون چنان با تازیانه بر بازوان حضرتش زد که زخم آن تا روز شهادت آن بزرگوار چون بازوبندی، کبود باقی ماند.

بدین‌ترتیب، حضرت علیؑ را شتابان و کشان‌کشان نزد ابوبکر بردند. عمر با شمشیر کشیده بالای سر آن‌حضرت ایستاد. خالدبن‌ولید، ابوعبیدهٔ جرّاح، سالم غلام ابوحذیفه، مُعاذبن‌جَبَل، مُغیرةبن‌شُعبه، اُسیدبن‌حُضیر، بَشیربن‌سعد و تعدادی دیگر شمشیر به دست، دور ابوبکر را گرفته بودند.

[احتجاج حضرت فاطمهؑ با ابوبکر]

در روایت عیّاشی آمده است: (بعد از این حوادث) حضرت فاطمهؑ به

مسجد آمده خطاب به ابوبکر فرمودند:

«يا أبابَكْر! أتُرِيدُ أنْ تُرمِّلَني مِنْ زَوجِي؟ وَ اللهِ لَئِنْ لَمْ تَكُفَّ عَنْهُ لَأَنْشُرَنَّ شَعْري وَ لَأَشُقَّنَّ جَيْبِي، وَ لَآتِيَنَّ قَبْرَ أبِي وَ لَأَصيحَنَّ إلىٰ رَبِّي.»

«ابوبکر! آیا (با کشتن شوهرم) می‌خواهی مرا بیوه کنی؟ به خدا سوگند اگر از او دست برنداری، گیسو پریشان می‌کنم و گریبان چاک می‌دهم و به کنار قبر پدرم رفته به سوی خدا فریاد برمی‌آورم.»

سپس دست حسنین علیهما السلام را گرفته عازم قبر رسول خدا شد.

در این هنگام، امیرالمؤمنین علیه السلام به سلمان فرمودند:

«أدْرِكِ ابْنَةَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، فَإنّي أرىٰ جَنْبَتَي المَدينَةِ تَكْفِئانِ. وَ اللهِ إنْ نَشَرَتْ شَعْرَها وَ شَقَّتْ جَيْبَها وَ أتَتْ قَبْرَ أبِيها وَ صاحَتْ إلىٰ رَبِّها، لايُناظَرُ بِالْمَدينَةِ أنْ يُخْسَفَ بِها.»[1]

«دختر محمد صلی الله علیه و آله را دریاب که می‌بینم دیوارهای شهر به لرزه درآمده و در حال فروریختن است. به خدا سوگند، اگر موی پریشان کند و گریبان چاک دهد و در کنار قبر پدرش به سوی خدایش فریاد آورد، برای این مردم مهلتی نماند و زمین همگی آنان را فرو برد.»

سلمان شتابان خود را به حضرت زهرا علیها السلام رسانید و عرضه داشت: ای دخت محمد، بازگرد که خداوند پدرت را برای مردم رحمت فرستاد.

حضرت زهرا علیها السلام فرمودند:

«سلمان! قصد جان علی کرده‌اند! در مورد علی شکیبایی ندارم! بگذار تا بر قبر پدر رفته گیسو پریشان و گریبان چاک کنم و به درگاه خدایم فریاد زنم.»

سلمان عرض کرد: بیم آن دارم که همهٔ شهر به کام زمین فرو رود و این فرمان علی است که به خانه برگردید و از این کار درگذرید.

---

۱. در نسخه‌ای: أن يخسف بها و بمن فيها.

حضرت زهرا ﷺ فرمودند:

«إذاً أرْجِعُ وَ أصْبِرُ وَ أسْمَعُ لَهُ وَ أُطيعُ.»

«بنابراین، به فرمان او بازمی‌گردم و شکیبایی می‌کنم و فرمانش را پذیرفته اطاعت می‌کنم.»[1]

حضرت امام صادق ﷺ، به نقل مرحوم طبرسی در «الاحتجاج»، فرموده‌اند:

هنگامی که امام ﷺ را از خانه بیرون کشیدند، حضرت فاطمه ﷺ به همراهی همهٔ بانوان بنی‌هاشم بیرون آمده به قبر مطهّر رسول خدا ﷺ نزدیک شدند و فرمودند:

«خَلّوا عَنِ ابْنِ عَمّي، فَوَالَّذي بَعَثَ مُحَمَّداً بِالْحَقِّ، لَئِنْ لَمْ تُخَلّوا عَنْهُ لَأَنْشُرَنَّ شَعْري وَ لَأَضَعَنَّ قَميصَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ عَلىٰ رَأْسي وَ لَأَصْرُخَنَّ إِلَى اللهِ تَبارَكَ وَ تَعالىٰ. فَما ناقَةُ صالِحٍ بِأَكْرَمَ عَلَى اللهِ مِنْ وُلْدي.»

«پسرعمویم را رها کنید. سوگند به آن که محمّد ﷺ را به حق فرستاد، اگر او را آزاد نکنید، موهایم را پریشان می‌کنم و پیراهن رسول خدا ﷺ را بر سر می‌گذارم و به درگاه خداوند تبارک و تعالی فریاد برمی‌آورم. ناقهٔ صالح از فرزندانم در پیشگاه خدا گرامی‌تر نیست.»

سلمان گوید:

من نزدیک حضرت فاطمه ﷺ بودم. به خدا سوگند، دیدم

---

۱. تفسیر عیّاشی ۲: ۱۹؛ تفسیر برهان ۲: ۹۳؛ بحارالأنوار (چاپ سنگی) ۸: ۴۴.

با ژرف‌نگری در این حوادث عظیم، طاقت‌فرسا و جان‌سوز و درک ناچیزی از عمق فاجعه، می‌توان دریافت که در این گونه لحظات حسّاس و سرنوشت‌ساز است که ذرّه‌ای از عظمت و بزرگی نهان و پوشیدهٔ حضرت زهرا ﷺ، آشکار می‌شود. آن‌حضرت ـ با همهٔ مقام والایی که در پیشگاه احدیّت دارند ـ یک‌پارچه و سراپا مطیع و فرمانبر امام خویش‌اند. این خود بزرگ‌ترین درس و الگو برای همهٔ شیعیان اهل‌بیت عصمت و طهارت ﷺ است که چگونه امروزه باید ملتزم فرمان‌ها و دستورهای امام زمان خویش یعنی حضرت حجّة‌بن‌الحسن‌المهدی ـ روحی‌وأرواح‌العالمین‌له‌الفداء ـ باشیم و در راهش، از همهٔ هستی خود دریغ نورزیم.

دیوارهای مسجد رسول خدا ﷺ به حرکت درآمده نزدیک است که از جای کنده شود؛ بدان‌گونه که عبور افراد از زیر دیوارها امکان‌پذیر است.

به حضرتش نزدیک‌تر شده عرض کردم:

«بانو و سرور من! خداوند پدرتان را رحمت بر جهانیان فرستاد و شما عذابشان را نخواهید.»

حضرت فاطمه ﷺ بازگشت و دیوارها هم به جای خود برگشتند. در اثر این حرکت، گرد و غبار آن وارد بینی‌هامان شد.

مرحوم شیخ کلینی[1] قدّس‌سرّه از حضرت امام باقر و حضرت امام جعفر صادق ﷺ روایت می‌کند که فرمودند:

«حضرت فاطمه ﷺ پس از آن حوادث، لباس عمر را گرفته و کشیدند و فرمودند:

أما وَ اللهِ ـ يا ابنَ الْخَطّابِ ـ لَوْ لا أنّي أكْرَهُ أنْ يُصيبَ الْبَلاءُ مَنْ لا ذَنْبَ لَهُ، لَعَلِمْتَ سَأُقْسِمُ عَلَى اللهِ ثُمَّ أجِدُهُ سَريعَ الإجابَةِ.

(ای زادهٔ خطّاب! به خدا سوگند، اگر از بلازدگی بی‌گناهان ناخشنود نبودم، می‌دانستی که به خداوند سوگند می‌خوردم و دعایم را خیلی زود برآورده می‌یافتم).»

هم‌چنین روایت شده است:[2]

هنگامی که حضرت علی ﷺ را به زور از خانه بیرون آوردند، حضرت فاطمه ﷺ پیراهن رسول خدا ﷺ را بر سر نهاد و دست‌های دو فرزندش را به دست گرفته از خانه بیرون آمد. آن‌گاه نزد ابوبکر رفت و فرمود:

«ای ابوبکر! مرا با تو چه کار؟ می‌خواهی فرزندانم را یتیم و مرا بیوه کنی؟ به خدا سوگند اگر بد نبود گیسوانم را پریشان کرده و به درگاه خدا شیون برمی‌آوردم.»

در این هنگام مردی از میان جمعیّت خطاب به ابوبکر فریاد

---

۱. کافی ۱: ۴۶۰؛ بحارالأنوار (چاپ قدیم) ۸: ۴۸.

۲. کافی ۸: ۲۳۷؛ بحارالأنوار (چاپ قدیم) ۸: ۴۹.

برآورد: تو که چنین چیزی را نمی‌خواهی؟ (یعنی: تو با این اعمال و رفتارت خواهان بلازدگی مردم که نیستی؟!) سپس حضرت فاطمه ـ دست امیرمؤمنان را ـ که رهایش کرده بودند ـ گرفته با خود به خانه برد.

در روایت دیگری از حضرت امام محمّدباقر آمده است[1] که فرمود:

«به خدا سوگند ـ اگر حضرت فاطمه مو پریشان می‌کرد ـ مرگ (عذاب الاهی) همهٔ مردم را فرا می‌گرفت.»

[چگونگی بیعت گرفتن از امیرمؤمنان به نقل ابن أبی‌الحدید]

ابن أبی‌الحدید[2] به نقل از کتاب «السّقیفة» جوهری به سند خود از [عامربن‌شراحیل] شَعْبی آورده است که گفت:

ابوبکر از عمر پرسید: خالدبن‌ولید کجاست؟ عمر گفت: این‌جاست. ابوبکر گفت: با هم نزد علی و زبیر بروید و آن‌ها را پیش من بیاورید.

آن دو روانهٔ خانهٔ علی شدند. عمر وارد شد و خالدبن‌ولید بر در خانه ایستاد. افراد زیادی در خانه بودند؛ از جمله مقدادبن‌أسود و عموم بنی‌هاشم. عمر زبیر را شمشیر به دست دید. به او گفت: این شمشیر چیست؟

زبیر گفت: آن را آماده کرده‌ام تا با علی بیعت کنم. عُمر جست و شمشیرش را ربود و بر سنگی زد و شکست. سپس دست زبیر را گرفت از زمین بلند کرد و کشان‌کشان از خانه بیرون برد و به خالد سپرد و گفت: خالد! او را مراقب باش.

خالد دست زبیر را گرفت و او میان جمعیّت انبوهی که ابوبکر برای پشتیبانی عُمر و خالد فرستاده بود، گرفتار شد. عمر بار دیگر وارد خانه شد و به علی گفت: برخیز و بیعت کن! او برنخاست و درنگ کرد.

---

۱. کافی ۸: ۲۳۷ ـ ۲۳۸؛ بحارالأنوار (چاپ قدیم) ۸: ۴۹.

۲. شرح نهج‌البلاغة ابن‌أبی‌الحدید ۶: ۴۸ ـ ۴۹؛ السّقیفة و فدك: ۷۱.

عمر دست او را گرفت و گفت: برخیز. او از بلندشدن خودداری کرد. عمر دستش را کشید و مانند زبیر او را از خانه بیرون برد. خالد دست هر دو را گرفت و عمر و همراهانش آنان را با خشونت هر چه تمام‌تر می‌کشاندند. جمعیّت انبوهی ایستاده تماشاگر این صحنه (ی جنایات‌کارانه) بودند و خیابان‌های مدینه از انبوه مردان انباشته شده بود.

چون فاطمه عليها‌السلام رفتار عُمر را دید، در میان انبوه زنان و زنان بنی‌هاشم ـ که گرد آمده بودند ـ فریاد و فغان برآورد و بر درِ خانه‌اش آمد و شیون زد و با صدای بلند گفت:

«ابوبکر! چه زود بر اهل بیت پیامبر یورش بردید! به خدا سوگند دیگر با او ـ تا هنگامی که خدا را ملاقات کنم ـ سخن نخواهم گفت.»

پس از بیعت زبیر و علی عليه‌السلام و فرونشستن طوفان، ابوبکر نزد فاطمه رفت و عمر را شفاعت کرد و خواستار بخشودن او شد. پس از او راضی شد.[1]

ابن‌ابی‌الحدید (به دنبال این نقل) گوید:

امّا به نظر من واقعیّت آن است که فاطمه خشمناک بر ابوبکر و عمر از دنیا رفت و حتّی وصیّت کرد که آن دو بر جنازه‌اش نماز نگزارند. این حوادث از نظر هم‌کیشان ما (معتزلی‌ها) از گناهان کوچکِ قابل آمرزش است. به‌هر حال، شایسته‌تر آن بود که ابوبکر و عمر او را گرامی و محترم بدارند. امّا آن دو بیم پراکندگی و فتنه‌انگیزی میان مردم را داشتند. لذا آن‌چه که به گمانشان شایسته‌تر می‌آمد، انجام دادند. این در حالی است که آن دو در اعتقادات دینی و درجهٔ یقین، خود دارای جایگاهی محکم و استوار بودند و چنین کارهایی ـ اگر هم خطابودنش ثابت شود ـ از گناهان کبیره نیست بلکه از گناهان صغیره‌ای است که باعث تبرّی جستن از آن دو و از ولا یت‌افتادن آنان نمی‌گردد.[2]

---

۱. شرح ابن‌ابی‌الحدید ۶: ۴۸ ـ ۴۹.

۲. شرح ابن‌ابی‌الحدید ۶: ۵۰. معلوم نیست ابن‌ابی‌الحدید و هم‌فکرانش چگونه می‌خواهند این ادّعا را ثابت کنند و با کدام منطق این‌همه جنایت و آزار نسبت به خاندان پیامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و غصب ←

در این‌جا سخن ابن‌أبی‌الحدید ـ که هر چه شایستهٔ آن و خواهانش است بر او باد ـ به پایان می‌رسد.

[حوادث بر درِ خانهٔ حضرت فاطمه ﷺ]

مرحوم علامهٔ مجلسی در بحارالأنوار[1] گوید: در کتاب سُلیم‌بن‌قیس هلالی روایتی دیدم از أبان‌بن‌أبی‌عیّاش از سلمان و عبدالله‌بن‌عبّاس که گفتند:

روزی که رسول خدا ﷺ از دنیا رفت، هنوز پیکرش به خاک سپرده نشده بود که مردم پیمان شکستند و از دین خدا برگشته فرمان پیامبر را زیر پا گذاردند؛ در حالی‌که حضرت علی ﷺ سرگرم غسل و کفن و دفن آن بزرگوار بود. پس از آن هم، بنا به وصیّت حضرتش، به گردآوری قرآن کریم پرداخت و بدین‌ترتیب از مردم کناره گرفت.

عمر به ابوبکر گفت: همهٔ مردم با تو بیعت کرده‌اند؛ جز این مرد و خانواده‌اش. کسی را نزدش بفرست تا بیعت کند. ابوبکر، پسرعموی عمر، قُنفذ را فرستاد و به او گفت: نزد علی برو و بگو فرمان جانشین رسول خدا را اجابت کن.

قنفذ چند نوبت پیام‌های ابوبکر را به حضرت علی ﷺ و پاسخ آنها را به ابوبکر رساند. آن‌حضرت از رفتن خودداری کردند. عمر خشمگین از جا پرید. با فریاد، خالدبن‌ولید و قنفذ را فراخواند و دستور داد هیزم و آتش فراهم آورند. سپس روانهٔ خانهٔ حضرت علی و فاطمه ﷺ شدند.

خلافت را توجیه کنند. بر جنایت خالدبن‌ولید و یورش وحشیانهٔ او به مالک‌بن‌نویره و قبیله‌اش با ادّعای اجتهاد سرپوش گذاشتند و معلوم نیست با چه سرپوشی آن‌همه جنایت را دربارهٔ پارهٔ تن رسول اکرم و آن‌که خشم او خشم پیامبر و آزارش آزار پیامبر و رضایتش رضایت پیامبر است با ادّعای گناه صغیره و قابل گذشت‌بودن ـ آن‌هم اگر ثابت شود (!) و اگر اشتباه به شمار آید (!!) ـ بپوشانند و آثارش را ـ که تا قیامت بر جای خواهد ماند ـ بزدایند و چگونه می‌خواهند تندیس‌های کفر و نفاق را به عنوان انسان‌هایی دین‌دار جا بزنند و بزرگ بدارند.

۱. بحارالأنوار ۴۳: ۱۹۷ و ۲۸: ۲۹۷ (با اضافاتی)؛ کتاب سلیم‌بن‌قیس: ۲۴۹.

حضرت فاطمه با سری دستار پیچیده و جسمی نحیف و نزار از رحلت پیامبر اکرم در پشت در نشسته بود. عمر پیش رفت و در را کوبید و فریاد برآورد: ای پسر ابوطالب! در را باز کن.

حضرت زهرا فرمود: «عمر! ما را با تو چه کار؟! چرا ما را با مصیبت خودمان رها نمی‌کنی؟!»

عمر گفت: در را باز کن وگرنه خانه را به آتش می‌کشیم.

حضرت فاطمه فرمود: «عمر! از خدا نمی‌ترسی که می‌خواهی به زور وارد خانه‌ام شوی و بر آن حمله بری؟»

عمر از تصمیمش روی برنگرداند. دستور داد آتش بیاورند و هیزم‌هایی را که بر در خانه انباشته بودند، آتش زد. در که سوخت با فشار آن را باز کرد. حضرت فاطمه در برابرش ایستاده شیون‌کنان فریاد زد:

«یا أبتاهُ! یا رَسُولَ اللهِ!»

«ای پدر! ای رسول خدا!»

عمر شمشیر غلاف‌شده‌اش را بلند کرد و بر پهلوی آن‌حضرت فروکوفت. فریاد ناله و شیون دخت پیامبر بلند شد. عمر با تازیانه بر بازوی ایشان نواخت. حضرت فاطمه فریاد «یا أبتاه» برآورد.

در این هنگام، حضرت علی برجست و گریبان عمر را گرفت. او را تکانی داد و بر زمین کوفت؛ چندان‌که بینی و گردنش زخمی شد. چون قصد کشتنش کرد، سفارش پیامبر خدا را نسبت به صبر و شکیبایی و اطاعت به یاد آورد. لذا فرمود:

«وَ الَّذي كَرَّمَ مُحَمَّداً صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بِالنُّبُوَّةِ، يـا ابـنَ صُهاكَ، لَوْ لا كِتابٌ مِنَ اللهِ سَبَقَ، لَعَلِمْتَ أنَّكَ لا تَدْخُلُ بَيْتي.»

«ای زادهٔ صُهاک! قسم به آنکه محمد را به نبوّت گرامی داشت، اگر فرمان پیشین خداوند نبود، می‌دانستی که توان واردشدن به خانه‌ام را نداشتی.»

عمر (با شنیدن این واقعیت از زبان امیرالمؤمنین که آن‌حضرت عکس‌العملی انجام نمی‌دهند، جرأت یافت و) فریاد برآورد و یاری طلبید. مردم وارد خانه شدند و حضرت علی را محاصره

کرده و ریسمان به گردنشان افکندند.

حضرت فاطمه علیها السلام خود را به حضرت علی علیه السلام رساند تا از بیرون‌بردن ایشان جلوگیری کند که قنفذ ملعون چندان با تازیانه زد که اثر ضربات آن ملعون تا هنگام شهادت، بر بازوان مبارکش چون بازوبندی سیاه باقی ماند. سپس قنفذ چنان در خانه را با خشم و شدّت باز کرد که بر پهلوی حضرت فاطمه علیها السلام خورد. دنده‌ای را شکست و جنینی که در شکم داشت، سقط کرد. (در اثر همین ضربات وحشیانه و جنایت‌کارانهٔ قنفذ ملعون بود که) پس از این تا روز شهادت، حضرت فاطمه علیها السلام پیوسته ملازم بستر بودند.

هم‌چنین از کتاب سُلیم‌بن‌قیس نقل شده است[۱] که:

عمربن‌خطّاب، سالی در دوران خلافتش، نیمی از دارایی همهٔ کارگزارانش را به عنوان غرامت گرفت و تنها قنفذ از این دستور مستثنی و معاف شد.

سُلیم‌بن‌قیس گوید:

روزی وارد مسجد پیامبر شدم که جمعی از بنی‌هاشم گرد آمده بودند و تنها سلمان، ابوذر، مقداد، محمّدبن‌ابی‌بکر، عمربن‌ابی‌سلمة و قیس‌بن‌سعدبن‌عُباده از غیر بنی‌هاشم آن‌جا بودند. عبّاس‌بن‌عبدالمطّلب رو به حضرت علی علیه السلام کرده پرسید:

به نظر شما چرا عُمر، جز قُنفذ، همهٔ کارگزارانش را جریمه کرد؟

آن‌حضرت نگاهی به اطراف خود افکنده ـ در حالی‌که چشمان مبارکشان اشک‌آلود شده بود ـ فرمودند:

«شَكَرَ لَهُ ضَرْبَةً ضَرَبَها فاطِمَةَ بِالسَّوطِ. فَماتَتْ وَ فِي عَضُدِها أَثَرُهُ كَأَنَّهُ الدُّمْلُجِ.»

«به سپاس تازیانه‌ای که (قنفذ) به فاطمه زد که تا هنگام وفات اثر آن بر بازوی او چون بازوبندی به جا ماند.»

در روایت مشروح و مفصّل احتجاج، حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام با

---

۱. کتاب سلیم‌بن‌قیس: ۱۳۴؛ بحارالأنوار (چاپ قدیم) ۸: ۲۲۳ ـ ۲۲۲.

معاویه و یارانش[1]، در پاسخ به تهمت‌های ناروای مغیرة‌بن‌شعبه به حضرت علی علیه السلام، خطاب به او فرمودند:

«وَ أمّا أنْتَ یا مُغیرَةَبْنَ شُعْبَةَ! فَإنَّكَ لِلّٰهِ عَدُوٌّ، وَ لِكِتابِهِ نابِذٌ، وَ لِنَبِيِّهِ مُكَذِّبٌ. إلیٰ أنْ قالَ لَهُ:

وَ أنْتَ ضَرَبْتَ بِنْتَ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ حَتّیٰ أدْمَيْتَها وَ ألْقَتْ ما في بَطْنِها، اسْتِذْلالاً مِنْكَ لِرَسُولِ اللّٰهِ وَ مُخالَفَةً مِنْكَ لِأمْرِهِ وَ انْتِهاكاً لِحُرْمَتِهِ؛ وَ قَدْ قالَ لَها رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: «أنْتِ سَيِّدَةُ نِساءِ أهْلِ الْجَنَّةِ.» وَ اللّٰهُ مُصَيِّرُكَ إلَى النّارِ وَ جاعِلُ وَبالَ ما نَطَقْتَ بِهِ عَلَيْكَ.»

«امّا تو ـ ای مغیرة‌بن‌شعبه! ـ دشمن خدایی، کتابش را واپس زده‌ای و سخنان پیامبرش را تکذیب کرده‌ای. (تا آن‌جا که می‌فرماید:)

تو بودی که دختر رسول خدا را چنان زدی که خونین شد و جنینش را سقط کرد؛ با این هدف که رسول خدا را کوچک و خوار داشته باشی و با فرمانش مخالفت کنی و حرمتش را بدری؛ در حالی‌که رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرموده بود: (ای فاطمه) تو سرور بانوان بهشتی».

خداوند سرانجامت را جهنّم قرار داده و مجازات گفته‌هایت را (که افتراهایی دروغین است) بر گردنت می‌نهد.»

[نقل دیگری از چگونگی بیعت‌گرفتن]

مرحوم فیض کاشانی در کتاب «علم‌الیقین» به نقل از کتاب «التهاب نیران الأحزان»[2] گوید:

عمر گروهی از بردگان آزادشده و منافقان را گرد آورده به خانهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام رفتند. در را که بسته دیدند، فریاد برآوردند: ای علی! بیرون بیا که جانشین رسول خدا تو را فرامی‌خواند.

---

۱. الاحتجاج ۱: ۴۱۳ ـ ۴۱۴.

۲. علم‌الیقین ۲: ۶۸۶ ـ ۶۸۸؛ التهاب نیران الأحزان: ۷۰ ـ ۷۱.

آن‌حضرت در را نگشود. آن‌ها مقداری هیزم بر در خانه انباشتند و برای آتش‌افروزی آماده شدند که عمر نعره‌زنان گفت: به خدا سوگند اگر در را باز نکنید خانه را به آتش می‌کشیم.

حضرت فاطمه ﷺ که از قصد (پلید) آنان آگاه شد، در را گشود. گروه مهاجم، پیش از آن‌که حضرت فرصت کنار رفتن و پوشیدن خود را بیابند، حمله‌ور شدند. آن‌حضرت، برای حفظ خود از نامحرمان، به پشت در پناه آورد ولی عمر چنان به در کوبید که حضرت فاطمه ﷺ بین در و دیوار به شدّت در فشار قرار گرفت. مهاجمان به سوی حضرت علی ﷺ که بر فرش خود نشسته بودند روی آورده اطراف لباس و گریبانش را گرفتند. کشان‌کشان به مسجد می‌بردند که حضرت زهرا ﷺ خود را به حضرت علی ﷺ رسانید تا از مهاجمان جدا کند و فرمود:

«وَ اللهِ لا أَدَعُكُمْ تَجُرُّونَ ابْنَ عَمّي ظُلْماً. وَيْلَكُمْ! ما أَسْرَعَ ما خُنْتُمُ اللهَ وَ رَسُولَهُ فينا أَهْلَ الْبَيْتِ! وَ قَدْ أَوْصاكُمْ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بِاتِّباعِنا وَ مَوَدَّتِنا وَ التَّمَسُّكِ بِنا، فَقالَ اللهُ تَعالى: ﴿قُلْ: لا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى﴾[1].»

«سوگند به خدا! نخواهم گذاشت ستمگرانه پسرعمویم را بکشید و ببرید. وای بر شما! چه زود نسبت به ما اهل‌بیت به خدا و پیامبرش خیانت ورزیدید؛ در حالی‌که رسول خدا ﷺ پیروی و دوستی و تمسّک به ما را سفارش و توصیه فرموده بود و خداوند متعال فرمود: ﴿بگو جز محبّت نسبت به نزدیکانم، پاداشی از شما نمی‌خواهم﴾.»

بیشتر آن مردم با شنیدن این سخنان متفرّق شده حضرت علی ﷺ را رها کردند امّا عمر به قنفذ پسرعمویش دستور داد که حضرت فاطمه ﷺ را با تازیانه بزند و او هم چنان سخت بر پشت و پهلوی آن حضرت با تازیانه فرو کوبید که از پای درآمد (و نتوانست از بردن حضرت علی ﷺ جلوگیری کند). جای این تازیانه‌ها باقی ماند و

---

۱. شوریٰ (۴۲): ۲۳.

مؤثرترین عامل سقط جنینی شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را «محسن» نام‌گذاری فرموده بود.

(با رهاشدن مولا علی علیه السلام از دستان مبارک حضرت زهرا علیها السلام، آن نامردمان) حضرت علی علیه السلام را به مسجد کشانیدند و به مقابل ابوبکر بردند. حضرت زهرا علیها السلام (پس از لحظاتی که به خود آمدند، بار دیگر) برای رهایی همسر، خود را به مسجد رساندند ولی موفّق نشدند. به ناچار به‌سوی قبر پدر روی نهاده با اشک و سوزی جان‌کاه این ابیات را خواندند:

نَفسي عَلىٰ زَفَراتِها مَحبوسَةٌ
يـا لَـيتَها خَرَجَتْ مَعَ الزَّفَراتِ

ـ(ای پدر) جانم از شدّت غم و اندوه در سینه‌ام زندانی شده است. ای کاش که جانم نیز با نَفَسم بیرون می‌آمد!

لا خَيرَ بَعدَكَ فِي الحَياةِ و إِنَّما
أَبكي مَخافَةَ أَنْ تَطُولَ حَياتي

ـ(پدر جان،) بعد از تو در این زندگی خوشی و نیکی وجود ندارد. بر این اشک می‌ریزم که مبادا زندگی‌ام بعد از شما به درازا کشد.

سپس پدر بزرگوارشان را چنین مورد خطاب قرار دادند:

«پدر جان! افسوس و دریغ از فراق تو و فغان و درد از جدایی تو از حبیبت ابوالحسن و پدر دو فرزندت حسن و حسین؛ کسی که او را از کودکی تربیت کردی و در بزرگی او را به برادری برگزیدی و گرامی‌ترین دوستانت؛ آن‌که بیش از همه دوست می‌داشتی و نخستین کسی که اسلام را پذیرفت و به سوی تو مهاجرت کرد!

ای پدر! ای بهترین آفریدهٔ خدا! (اکنون ببین چگونه) او را به اسارت گرفته و چونان شتر می‌کشند.»

آن‌گاه آن بانوی ستم‌دیده ناله‌ای جان‌سوز از ژرفای دل برکشید و گفت:

«وا مُحَمَّداه! وا حَبيباه! وا أباه! وا أبَاالقاسِماه! وا أحمداه! وا

قِلَّةَ ناصِراه! وا غوثاه! وَا طولَ كُربتاه! وا حُزناه! وا مُصيبتاه! وا سُوءَ صباحاه!»

«وای ای محمّد! وای ای حبیبم! وای ای پدر! وای ای ابوالقاسم! وای ای احمد! وای بر اندکی یاوران! وای ای فریادرس! وای بر دردهای طولانی! وای بر اندوه و غم! وای بر مصیبت‌ها! وای بر این روزگار شوم!»

سپس فریادی زد و بی‌هوش بر زمین غلتید.

مردم با دیدن این صحنه متأثّر و غمگین شدند. صدای ناله و شیون و گریهٔ آنان بلند شد و مسجد به ماتم‌سرا تبدیل شد؛ ولی آن گروه (از خدا بی‌خبر) امیرالمؤمنین علیه السلام را روبه‌روی ابوبکر برپا داشتند و گفتند: دستت را دراز کن و بیعت کن!

امام فرمودند:

«وَ اللهِ لا أُبايِعُ، وَ البيعَةُ لي في رِقابِكُمْ.»

«به خدا سوگند، بیعت نمی‌کنم؛ (چون) بیعت من بر گردن همگی شماست.»

از عَدیّ‌بن‌حاتِم روایت شده است که گفت:

به خدا سوگند، آن‌گونه که دلم بر علیّ‌بن‌ابی‌طالب علیه السلام سوخت، بر احدی نسوخت؛ آن‌گاه که گریبانش را گرفته و به سوی ابوبکر کشاندند و گفتند: بیعت کن.

فرمود: «اگر بیعت نکنم چه می‌شود؟»

گفتند: سر از بدنت جدا می‌کنیم.

پس سر به آسمان بلند کرده (به درگاه خدا) عرضه داشت:

«اَللّٰهُمَّ إنّي أُشهِدُكَ أنَّهُمْ أتَوا أنْ يَقْتُلوني فَإنّي عَبْدُاللهِ وَ أخو[1] رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِه.»

«بارالاها! تو را گواه می‌گیرم که این گروه برای کشتن من آمدند؛ در حالی که بندهٔ خدا و برادر پیامبر خدای‌ام.»

---

۱. در متن: أخي.

آنان بار دیگر به آن‌حضرت گفتند: دستت را پیش آر و بیعت کن. امام علیه السلام خودداری کردند. آنان دست حضرتش را پیش کشیدند. مولا علیه السلام آن را مشت کرده بودند. هر چه تلاش کردند، نتوانستند آن را باز کنند. ابوبکر بر همان مشت بسته دست کشید. امیرالمؤمنین علیه السلام نگاهی بر قبر مطهّر رسول خدا صلی الله علیه و آله افکنده فرمود:

«یاابنَ عَمَّ! ﴿إنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَ کادُوا یَقْتُلُونَنِی﴾.»[1]

«ای پسرعمو! ﴿این مردم مرا به ناتوانی کشاندند و نزدیک بود مرا بکُشند.﴾»[2]

سپس امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب به ابوبکر این دو بیت را خواندند:

فَإنْ کُنْتَ بِالشُّوریٰ مَلَکْتَ أُمُورَهُم
فَکَیْفَ بِهٰذا وَ الْمُشیرونَ غُیَّبُ؟

- اگر با شوریٰ زمام امور مردم را به دست گرفتی، این چه شورایی بود که مشاورین غایب بودند؟!

وَ إنْ کُنْتَ بِالْقُربیٰ حَجَجْتَ خَصیمَهُمْ
فَغَیْرُکَ أولیٰ بِالنَّبیِّ وَ أقْرَبُ

- و اگر خویشاوندی را برای مدّعیان، حجّت آوردی، جز تو (فردی) سزاوارتر و نزدیک‌تر به پیامبر بود.

حضرت علی علیه السلام بارها می‌فرمودند:

«وا عَجَبا! تَکونُ الخِلافَةُ بِالصَّحابَةِ وَ لا تَکُونُ بِالقَرابَةِ وَ الصَّحابَةِ؟!!»[3]

«شگفتا! خلافت با هم‌نشینی و دوستی به‌دست می‌آید ولی با خویشاوندی توأم با هم‌نشینی به‌دست نمی‌آید.»

---

۱. اعراف (۷): ۱۵۰.

۲. روشن است که در حقیقت، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هرگز با آن غاصب بیعت نکرد.

۳. نهج‌البلاغه، حکمت ۱۸۱.

[نامهٔ عمر به معاویة‌بن أبی‌سفیان]

در فرمان‌نامه‌ای که عمر به معاویه نوشت، آمده است:

پس از انجام مشورت، برای بیرون‌کشیدن او (حضرت علی علیه السلام) به در خانه‌اش رفتم. فضّهٔ خادمه آمد. گفتم: به علی بگو که برای بیعت با ابوبکر بیرون آید؛ چون تمام مسلمانان خلافت او را پذیرا شده‌اند.

فضّه گفت: امیرمؤمنان علی سرگرم کار است.

گفتم: این حرف‌ها را رها کن، به او بگو بیرون آید وگرنه وارد خانه شده به زور بیرونش می‌آوریم.

در این هنگام فاطمه پشت در آمد و گفت:

وای گمراهان دروغ‌گو! چه می‌گویید؟ چه می‌خواهید؟»

گفتم: ای فاطمه!

گفت: «چه می‌خواهی، عمر؟»

گفتم: پسرعمویت با چه خیالی تو را فرستاده و خود پرده‌نشین شده است؟

گفت: «طغیان‌گری تو ـ عمر ـ مرا به این‌جا کشانید تا حجّت بر تو و هر گمراه سرکشی تمام شود.»

گفتم: این یاوه‌ها و افسانه‌های زنانه را کنار بگذار و به علی بگو بیرون آید.

گفت: «دوستی و کرامتی شایستهٔ تو مبادا عمر! مرا از حزب شیطان می‌ترسانی؟ و حال آن‌که حزب شیطان زبون و ضعیف است.»

گفتم: اگر بیرون نیاید، هیزم انبوهی آورده خانه و ساکنانش را به آتش می‌کشم و می‌سوزانم؛ یا این‌که علی برای بیعت برده شود.

سپس تازیانهٔ قنفذ را گرفتم و با آن فاطمه را زدم. به خالدبن‌ولید گفتم: تو و دیگر مردان بروید و هیزم جمع کنید و به فاطمه گفتم: من این خانه را به آتش می‌کشم.

گفت: «ای دشمن خدا و ای دشمن پیامبر خدا و ای دشمن امیرالمؤمنین!»

در این هنگام دست‌هایش را بر در گذاشت تا از بازکردن آن جلوگیری کند. او را کنار زدم ولی بازکردن در دشوار شد. با تازیانه بر

دست‌هایش زدم تا آن را رها کند. از شدّت درد، ناله و گریه‌اش بلند شد. نزدیک بود نرم شوم و از آن‌جا بازگردم ولی کینه‌های علی و کشتار او از دلاورمردان عرب و مکر و افسون محمّد را به یاد آوردم. فاطمه خود را به در چسبانده بود تا باز نشود. چنان لگدی به در زدم که فریاد فاطمه را شنیدم؛ گفتی که آن ناله مدینه را زیر و رو کرد. او فریاد برآورد:

«یا أَبَتاهُ! یا رَسولَ اللهِ! هٰکَذا کانَ یُفْعَلُ بِحَبیبَتِكَ وَ ابْنَتِكَ؟! آهٍ! یا فِضَّةُ! إلیكِ فَخُذیني فَقَدْ وَ اللهِ قُتِلَ ما في أحشايي مِنْ حَمْلٍ.»

«ای پدر جان! ای پیامبر خدا! این‌چنین با حبیبه و دخترت باید رفتار کنند! آه! ای فضّه مرا دریاب! به خدا سوگند آن‌که در شکم داشتم کشته شد!»

در حالی‌که به دیوار تکیه داده بود، شنیدم که درد زایمانش گرفته است. در را به شدّت فشار داده وارد خانه شدم. فاطمه با همان حال جلو آمد تا مانع ورودم شود. چشمانم را پرده‌ای فراگرفته بود از روی روپوش چنان سیلی به صورتش زدم که گوشواره از گوشش کنده شد و تلوتلوخوران نقش زمین شد... [۱]

[آتش‌زدن در، به روایت حضرت فاطمه علیها السلام]

در کتاب «ارشادالقلوب» از حضرت فاطمه علیها السلام روایت شده که فرمودند:

«هیزم انبوهی بر در خانه‌ام گرد آوردند و آتش افروختند تا خانه و همگی ما را به آتش بکشند. من به پشت در رفته آنان را به خدا و پدرم سوگند دادم تا از ما دست بردارند و یاریمان کنند. عمر تازیانه را از دست قنفذ غلام ابوبکر گرفت و بر بازویم زد که جایش چون بازوبندی متورّم شد و در را چنان با لگد زد که باز شد و محکم به من ـ که باردار بودم ـ خورد و مرا با صورت نقش زمین کرد. آتش زبانه می‌کشید و صورتم را می‌سوزاند. سپس چنان به صورتم سیلی زد که گوشوارم تکّه‌تکّه افتاد

---

۱. مرحوم علّامهٔ مجلسی مشروح این نامه را در بحارالأنوار (چاپ قدیم) ۸: صفحات ۲۲۲ به بعد نقل کرده است.

و درد زایمان مرا گرفت و محسن بی‌گناه را سقط کردم.»

[آگاه‌شدن پیامبرﷺ در شب معراج از مظلومیّت حضرت فاطمهؑ]

از وقایعی که خداوند متعال در شب معراج پیامبرش را از آن آگاهی داد این بود که:

«امّا دخترت: به او ستم می‌کنند و حقّش را غصب و او را از آن محروم می‌دارند؛ همانی که تو برایش قرار می‌دهی. در حال بارداری او را زده بدون اجازه وارد خانه‌اش می‌شوند. آن هنگام است که بی‌کسی گریبان‌گیر او شود و یاور و نگه‌دارنده‌ای نیابد. در اثر آن ضربه‌ها فرزندش سقط می‌شود و خودش هم می‌میرد.»

رسول خداﷺ (پس از شنیدن این مطالب) فرمودند:

«إنّا للّه وَ إنّا إلَیهِ راجِعون. قَبِلْتُ یا رَبِّ وَ سَلَّمْتُ، وَ مِنْكَ التَّوفیقُ وَ الصَّبْرُ.»[1]

«ما ازآنِ خدا هستیم و به سوی او بازمی‌گردیم. خدایا! من پذیرفتم و تسلیم شدم. توفیق و بردباری (تنها) از توست.»

[مجازات آزارندگان حضرت فاطمهؑ]

روایت شده‌است که نخستین محاکمه در روز قیامت، دربارهٔ قاتل حضرت محسن‌بن‌علیؑ و سپس قنفذ خواهد بود.

او و یارش را می‌آورند و با تازیانه‌های آتشین می‌زنند که اگر یکی از آن‌ها بر دریاها بخورد از شرق تا غرب آن به جوش آید و اگر بر کوه‌های کرهٔ زمین نواخته شود، همهٔ آن‌ها گداخته و به خاکستر مبدّل شود.[2]

مفضّل‌بن‌عمر در روایتی طولانی از حضرت صادقؑ روایت می‌کند که فرمودند:

---

۱. بحارالأنوار ۲۸: ۶۱ ـ ۶۲؛ کامل‌الزّیارات: ۳۳۲.

۲. بحارالأنوار ۲۸: ۶۴؛ کامل‌الزّیارات: ۳۳۴.

«در روز قیامت خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر أسد مادر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، شیون‌کنان محسن را در آغوش گرفته می‌آورند و حضرت فاطمه علیها السلام چنین می‌فرمایند:

«﴿هٰذا یَومُکُمُ الَّذي کُنتُم تُوعَدونَ﴾[1] اَلیَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ.[2]»

«﴿ این همان روزی است که به آن وعده داده می‌شدید.﴾ امروز هرکس نتیجهٔ عمل‌کرد زشت خود را می‌یابد.»

مفضّل گوید:

سپس امام صادق علیه السلام به اندازه‌ای گریست که محاسن مبارکش از اشک دیدگان تر شد و فرمود:

«لا قَرَّتْ عَیْنٌ لا تَبکي عِنْدَ هٰذا الذِّکْرِ.»

«روشن مباد چشمی که بر این ماجرا نگرید!»

مرحوم شیخ صدوق در معنی این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که به حضرت امیر علیه السلام فرمودند:

«إنَّ لَكَ کَنْزاً فِي الْجَنَّةِ أنْتَ ذُو قَرنَيْها.»

«در بهشت تو را گنجی است که تو ذوالقرنین آنی.»

می‌گوید:

از بزرگی شنیدم که می‌گفت: این گنج همان فرزندش محسن است که حضرت فاطمه علیها السلام در فشار میان در و دیوار سقط کرد. او دلیل بر سخن خود را روایتی دربارهٔ فرزند سقط‌شده می‌داند که گوید:

«فرزند سقط‌شده خشم‌آلود بر در بهشت می‌ایستد. به او گویند: وارد بهشت شو. پاسخ دهد: خیر پیش از پدر و مادرم وارد نمی‌شوم.»

سیّد بزرگوار میرحامدحسین هندی در کتاب «عبقات الأنوار» آورده است: صلاح‌الدّین صَفَدی در کتابش «الوافي بالوفیات» در شرح حال «نظّام»[3]

---

۱. انبیاء (۲۱): ۱۰۴.

۲. اشاره به آل‌عمران (۳): ۱۳۱.

۳. ابراهیم‌بن‌سیّار بصری معروف به «نظّام»، از متکلّمین مشهور سنّی و معتزلی‌مذهب است.

استاد جاحظ نقل می‌کند که گوید:

پیامبر ﷺ امامت حضرت علی ؑ را آشکارا معیّن و اعلام فرمود و همهٔ اصحاب این مطلب را به‌خوبی دانستند ولی عمر به خاطر ابوبکر آن را کتمان کرد.

هم‌چنین گوید:

عمر در روز بیعت (حضرت علی ؑ) چنان بر شکم حضرت فاطمه ؑ زد که محسن را سقط کرد.

[حکم رسول خدا ﷺ به نقل ابن‌ابی‌الحدید]

ابن‌ابی‌الحدید دانشمند معروف معتزلی اهل‌سنّت در شرح نهج‌البلاغه[1] دربارهٔ «هَبّاربن أسْود» آورده است:

رسول خدا ﷺ در روز فتح مکّه ریختن خون هبّاربن‌أسود را مباح فرمود؛ چون او زینب دختر پیامبر را ـ که باردار و در کجاوه بود ـ با نیزه به وحشت انداخت؛ به‌طوری که باعث سقط فرزندش شد.

سپس ابن‌ابی‌الحدید گوید:

این روایت را بر استادم ابوجعفر نقیب خواندم. او گفت: اگر پیامبر ﷺ به جرم ترسانیدن و سقط جنین زینب، خون هبّار را مُباح فرموده باشد، بدیهی است که اگر آن حضرت زنده می‌بود، خون کسی را که فاطمه را به وحشت انداخت تا این‌که فرزند داخل شکمش را سقط کرد، مُباح می‌دانست.

ابن‌ابی‌الحدید گوید: به استادم گفتم:

آیا می‌توانم از قول تو سخن گروهی را که گویند: «فاطمه ترسانیده شد؛ به گونه‌ای که محسن را سقط کرد» نقل کنم؟

گفت: درستی و نادرستی آن را از قول من نقل مکن؛ چون در این جایگاه[2]، من متوقّفم؛ از آن جهت که خبرهایی از آن‌ها در اختیار دارم.

---

۱. شرح نهج‌البلاغهٔ ابن‌أبی‌الحدید ۱۴: ۱۹۳؛ بحارالأنوار ۲۸: ۳۲۳.

۲. چه دشوار است اعتراف به حقیقت و رهاکردن جایگاه و مقام دنیایی!

سیّد جذوعی چه نیکو سروده است[1]؛ آن‌جا که گوید:

جَـرَّعاها مِـنْ بَعْدِ والِـدِها الغَيـ

ظَ مِـراراً فَـبِئْسَ مـا جَـرَّعاها!

ـ بعد از پدرش، (عمر و ابوبکر) چه بسیار جرعه‌های خشم را به گلویش ریختند و چه بد جرعه‌هایی به خوردش دادند!

أَغْـضَباها وَ أَغْـضَبا عِـنْدَ ذاكَ الـ

ـلّـهَ رَبَّ السَّـماءِ إِذْ أَغْـضَباهـا

ـ او را به خشم آوردند و با این کار خشم خداوند آسمان را موجب شدند.

بِـنْتُ مَـنْ؟ أُمُّ مَـنْ؟ حَـلِيلَةُ مَـنْ؟

وَيْـلُ لِمَـنْ سَنَّ ظُـلْمَها وَ أَذاهـا[2]

ـ دختر کی؟ مادر کی؟ همسر کی؟ وای بر آن کس که ستم و آزار او را پایه گذاری کرد!

[بازتاب مصیبت‌های حضرت زهرا علیها السلام بر قلب فرزندانش علیهم السلام]

طبری در کتاب «دلائل الإمامة» با اسنادش از زکریّابن‌آدم علیه‌الرّحمة نقل می‌کند که گفت:

خدمت امام رضا علیه السلام بودم که فرزندش حضرت جواد را ـ که کودکی تقریباً چهارساله بود ـ به حضورش آوردند. او دست بر زمین و سر بر آسمان برداشت و مدّتی به فکر فرورفت. امام رضا علیه السلام پرسیدند: «قربانت گردم! چه طولانی به فکر رفته‌ای!»

پاسخ داد: «در اندیشهٔ ستم‌هایی بودم که بر مادرم فاطمه علیها السلام وارد آوردند. به خدا سوگند آن دو را (از گور) بیرون آورده به آتش می‌سوزانم تا خاکستر شوند و آن را به دریا می‌ریزم.»

حضرت امام رضا علیه السلام فرزندشان را در آغوش کشید و میان دو چشم او را بوسید و فرمود:

---

۱. این قصیده سرودهٔ شریف قتادةبن‌ادریس است و جذوعی آن را به نوحه می‌خوانده است.

۲. المجالس السنیّة ۵: ۹۶ ـ ۹۷.

«پدر و مادرم فدایت باد! تو شایستهٔ آن (مقام) هستی.»[1]

از حضرت امام محمّدباقر روایت شده است که هرگاه حضرتش دچار تب و درد شدیدی می‌شدند، (برای درمان) مقداری آب سرد بر بدنشان می‌ریختند و با صدایی رَسا ـ چندان‌که ره‌گذران می‌شنیدند ـ می‌فرمودند:

«فاطمة بنت محمّد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ.»[2]

مرحوم علّامهٔ مجلسی (علیه‌الرّحمة) گوید: شاید این فریاد و صدازدن متوسّل‌شدن به آن حضرت برای بهبود بوده است.[3]

به احتمال قوی ـ هم‌چنان‌که تب بر جسم لطیف آن حضرت اثر می‌گذاشت ـ پنهان‌داشتن (و جرأت ابرازکردن‌نداشتن) اندوه بر مادر ستم‌کشیده، قلب مبارک آن حضرت را می‌فشرد. لذا با ریختن آب سرد، گرمای بدن را فرو می‌نشاند و با فریاد و خواندنِ مادر، آتش اندوه و غم خود را می‌کاست؛ همان‌گونه که افراد دل‌تنگ و اندوهگین آه بلند، بر می‌کشند. اثر غم و اندوه حضرت فاطمه بر دل ائمّهٔ اطهار، از زخم شمشیر دردآورتر و از اخگر آتش سوزان‌تر است؛ زیرا به حکم تقیّه بنای آشکارکردن آن مصیبت‌ها را نداشتند. تنها هنگامی که نام حضرت فاطمه به میان می‌آمد، افراد زیرک و باهوش متوجّه دگرگونی حال و عمق غم و اندوه قلبی و نهانی آن بزرگواران می‌شدند؛ چنان‌که در روایتی آمده است که:

امام صادق به یکی از یارانشان، به نام سَکونی ـ که خداوند به او دختر عطا کرده بود ـ فرمودند: «چه نامی بر او نهادی؟»

عرض کرد: فاطمه.

امام چند آه کشیده، دست بر پیشانی مبارکشان نهادند و[4]...

پیش از این، گفتیم که وقتی عبّاس از امیرمؤمنان پرسید: چرا عمر، قنفذ را، از پرداخت جریمهٔ مقرّرشده بر همهٔ کارگزارانش معاف داشت؟ مولا

---

۱. دلائل الإمامة: ۲۱۲.

۲. کافی ۸: ۱۰۹؛ بحارالأنوار ۴۲: ۱۰۲.

۳. بحارالأنوار ۴۲: ۱۰۳.

۴. کافی ۶: ۴۸.

به اطراف نگریست و چشمانش پُراشک شد. آنگاه فرمود: به پاس ضربه‌ای که با تازیانه به فاطمه زد. او هنگام مرگ از آن ضربه اثری چون دست‌بند بر بازو داشت.[1]

هر کس در آن‌چه از مهربانی، محبّت، رقّت قلب و رحمت ائمهٔ معصومین علیهم السلام نقل شده، اندک دقّت و تأمّلی بنماید به خوبی درستی و واقعیّت گفته‌های مرا می‌یابد. از جمله بنگرید به آن‌چه بزرگان ما از «بشّار مُکاری» نقل کرده‌اند. او گوید:

در کوفه، به حضور امام صادق علیه السلام شرف‌یاب شدم. آن‌حضرت مشغول تناول خرمای تبرزد[2] بودند؛ از طبقی که در پیش رو داشتند. به من فرمودند:

«بشّار، پیش بیا و میل کن.»

عرض کردم: نوش‌جانتان باد! خداوند جانم را قربانتان کند! در مسیری که می‌آمدم، با صحنه‌ای برخوردم که دلم را آزرده و اندوهگین ساخت. غیرتم را به جوش آورده است و قلبم را می‌فشارد.

فرمودند: «به حقّی که بر تو دارم، پیش بیا و بخور.»

بشّار گوید: جلو رفتم و از آن خرما خوردم. سپس حضرت فرمودند: «اینک داستانت را بازگو.»

عرض کردم: در راه، مأموری را دیدم که بر سر زنی می‌کوفت و به سوی زندان می‌کشاند و زن با آخرین توان و رمق فریاد برمی‌آورد: «الْمُسْتَغاثُ بِاللهِ وَ رَسُولِهِ!» ولی هیچ‌کس به فریادش نمی‌رسید.

امام فرمودند: «مأمور چرا چنین رفتاری با او می‌کرد؟»

عرض کردم: مردم می‌گفتند، آن زن در راه پایش لغزیده و به زمین افتاده است و در این حال گفته است: ای فاطمه! خداوند ستمکنندگان بر تو را لعنت کند! لذا او را دستگیر کرده بردند.

راوی گوید:

---

۱. کتاب سلیم‌بن‌قیس: ۱۳۴؛ بحارالأنوار (چاپ قدیم) ۸: ۲۲۳ ـ ۲۲۴.

۲. نوعی خرمای سفت و خشک.

امام با شنیدن این جریان دست از خرماخوردن برکشید و چنان گریه‌ای کرد که دستمال، محاسن و سینهٔ مبارکشان غرق اشک شد. سپس فرمود: «بشّارا برخیز تا با هم به مسجد سهله برویم و با دعا و نیایش رهایی این زن را از درگاه الاهی مسألت کنیم...»[1]

بنابراین، وقتی حضرت امام صادق با شنیدن چنین اتّفاقی در مورد بانویی از شیعیان حضرت فاطمه بدین‌گونه دگرگون و متأثر می‌شوند. پس آن‌جا که خود بازگوکنندهٔ ماجراهای دردآلود و مصائب طاقت‌فرسای مادر بزرگوارشان حضرت زهرا باشند، چگونه خواهند بود؟ آن‌جا که می‌فرمایند:

«سپس عمر چنان بر گونه‌اش سیلی زد که گویی شکستن گوشواره‌اش را می‌بینم»[2]

از آن‌چه که گذشت، به خوبی شدّت اندوه و هم‌چنین شکیبایی فوق‌العادهٔ حضرت علی تا اندازه‌ای آشکار می‌شود به گونه‌ای که می‌توانیم بگوییم که برخی از مصیبت‌های حضرتش به واقع از آن‌چه بر فرزندش حضرت امام حسین وارد شد، سهمگین‌تر و طاقت‌فرساتر است. امام حسین که درد و رنج‌های همهٔ عالم در برابر مصیبت‌هایش کوچک و اندک به شمار می‌آید.

من در کتاب «نفس المهموم» خود، در مورد وقایع روز عاشورا به نقل از طبری آورده‌ام که شمربن‌ذی‌الجوشن با گروهی به چادر حضرت امام حسین یورش آورد و تیری به آن پرتاب کرد و گفت: آتش بیاورید تا چادر را با هر که در آن است بسوزانم. زنان شیون‌کنان از چادر بیرون آمدند. در این هنگام امام حسین فریاد برآوردند:

«یَابْنَ ذِي‌الجَوشَن! أَنْتَ تَدْعُو بالنّارِ لِتُحْرِقَ بَیتِي عَلیٰ أَهْلِي؟ أَحْرَقَكَ اللهُ بِالنّارِ!»

---

۱. بحارالأنوار ۴۷: ۳۷۹ و ۱۰۰: ۴۴۱.

۲. بحارالأنوار (چاپ قدیم) ۸: ۱۰۱؛ الاختصاص : ۱۸۳.

وای پسر ذوالجوشن! تو آتش می‌طلبی تا خانه و خانواده‌ام را بسوزانی؟ خداوند تو را در آتش بسوزاند!

ابو مخنَف گوید که سلیمان‌بن‌أبی‌راشد از حُمیدبن‌مسلم روایت می‌کند:

به شمربن‌ذی‌الجوشن گفتم: سبحان‌الله! این کار تو را نشاید. آیا دو صفت برای خود خواهانی؟ هم با عذاب الاهی (آتش) عذاب کنی و هم کودکان و زنان را به قتل برسانی! مگر کشتن مردان رضایت امیرت را بسته نیست؟

شمر پرسید: تو کیستی؟

گفتم: خود را معرّفی نمی‌کنم؛ چون به خدا سوگند، از آن بیم دارم که نزد امیر از من سعایت کنی و او زیانی به من برساند.

سپس شَبَث‌بن‌ربعی ـ که سخنش مؤثّرتر بود ـ به شمر گفت: تا به حال سخنی زشت‌تر از این نشنیده‌ام و جایگاهی ناپسندتر از محل و موقعیت تو ندیدم! آیا زنان را از خود می‌ترسانی؟

راوی گوید:

گواهی می‌دهم که دیدم شمر شرمسارانه از تصمیمش بازگشت.[1]

این همان شمر بی‌آزرم و ستمگر و سنگ‌دل و کافرکیش است که از سخن شَبَث حیا و شرم کرد و برگشت؛ امّا آن کس که به درِ خانهٔ امیرالمؤمنین و اهل بیتش علیهم‌السلام آمد و خانه و خانه‌نشینان را به آتش‌زدن تهدید کرد و گفت: سوگند به آن‌که جان عمر به دست اوست، باید علی از خانه بیرون آید و یا خانه و هر کس را که در آن است به آتش می‌کشم.

به او گفتند: در این خانه فاطمه دخت پیامبر و فرزندان و یادگاران رسول خدا هستند.[2]

گواهی و شهادت می‌دهم که هیچ شرم و حیا نکرد و از تصمیمش دست

---

۱. نفس‌المهموم: ۲۶۹؛ تاریخ طبری ۶: ۲۵۱.

۲. الاحتجاج ۱: ۱۰۵.

برنداشت و کرد آن‌چه را که کرد. امیرالمؤمنین‌ هم یاور و مدافعی نداشت جز این‌که از زبیربن‌عوّام روایت شده که وقتی دید (گروهی نابه‌کار) گریبان حضرت علی‌ را گرفته و به زور از خانه بیرون می‌کشند، شمشیر کشیده پیش آمد و فریاد برآورد: ای فرزندان عبدالمطّلب! شما زنده‌اید و با علی این‌چنین رفتار می‌کنند؟!

سپس به قصد کشتن عمر به سویش حمله کرد؛ امّا خالدبن‌ولید سنگی به طرف او پرتاب کرد که به پشت گردن زبیر خورد و باعث افتادن شمشیر از دست او شد. عمر شمشیر را برداشت و بر سنگی کوبید که شکست.[1]

مرحوم شیخ کلینی از سَدیر روایت می‌کند که گفت:

در حضور امام باقر بودیم. صحبت از حوادث پس از رحلت رسول خدا به میان آمد که مردم امیرالمؤمنین را تنها و غریب واگذاشتند. یکی از حاضران عرض کرد: خداوند شما را نیکو و صالح بدارد! پس عزّت و شوکت بنی‌هاشم، با آن‌همه جمعیّت کجا بود؟

امام باقر فرمودند: «مگر چند تن از بنی‌هاشم مانده بودند؟ از بنی‌هاشم جعفر و حمزه بودند که پیش‌تر از دنیا رفته بودند. می‌ماند عبّاس و عقیل که دو مرد ضعیف و ناتوان و تازه‌مسلمان و از آزادشدگان (فتح مکّه) بودند و جز اینان کسی را نداشت. به خدا سوگند که اگر حمزه و جعفر در این زمان زنده و حاضر بودند، آن دو (عمر و ابوبکر) به خلافت و هدفشان نمی‌رسیدند و اگر زنده و ناظر این حوادث می‌بودند، آن دو را از بین می‌بردند.»[2]

این است که دربارهٔ امیرالمؤمنین روایت شده که هیچ‌گاه از منبری بالا نرفت جز این‌که در پایان سخنان خود می‌فرمود:

«ما زِلْتُ مَظْلُوماً مُنْذُ قَبَضَ اللّهُ نَبِیَّهُ.»

«از هنگام رحلت پیامبر، پیوسته ستمدیده بودم.»

---

۱. الاختصاص: ۱۸۶؛ بحارالأنوار (چاپ قدیم) ۸: ۴۴.

۲. کافی ۸: ۱۸۹ ـ ۱۹۰؛ بحارالأنوار (چاپ قدیم) ۸: ۴۸.

مسیّب‌بن‌نجیّه روایت می‌کند:

روزی به‌هنگام سخنرانی امیرمؤمنان ﷺ مرد عربی فریاد دادخواهی برآورد. آن‌حضرت فرمودند: «پیش آی.» وقتی جلو آمد امام ﷺ فرمودند: «به من به شمار ریگ‌های بیابان و به‌اندازهٔ پشم حیوانات ستم شده است.»

همچنین مرد عرب دیگری در حال عبور فریاد برآورده بود که: یا امیرالمؤمنین! مظلومم. حضرت علی ﷺ فرمودند: «وای بر تو! من هم به اندازهٔ ریگ‌های بیابان و پشم حیوانات مورد ستم قرار گرفته‌ام.»[1]

ابوذر امام ﷺ را «الشَّیخ المظلوم المضطَهَدُ حَقُّهُ» می‌خواند؛ یعنی: «بزرگ ستم‌دیده‌ای که حقّش غصب شده است»[2]

مرحوم کلینی در روایتی از امام هادی ﷺ نقل می‌کند که فرموده‌اند این زیارت را در حرم مطهّر امیرالمؤمنین ﷺ بخوانید:

«السَّلامُ عَلَیکَ یا وَلِیَّ اللهِ، أنتَ أوَّلُ مَظْلُومٍ وَ أوَّلُ مَنْ غُصِبَ حَقُّهُ، فَصَبَرْتَ وَ احْتَسَبْتَ حَتّی أتاكَ الیَقینُ، فَأشْهَدُ أنَّكَ لَقیتَ اللهَ وَ أنْتَ شهیدٌ، عَذَّبَ اللهُ قاتِلَكَ بِأنواعِ الْعَذابِ وَ جَدَّدَ عَلَیْهِ الْعَذابَ.»[3]

«سلام و درود بر تو ای ولیّ خدا! (به راستی) تو نخستین مظلوم و اوّلین شخصی هستی که حقّش ستانده شد و تا پایان زندگی شکیبایی و خویشتن‌داری نمودی. گواهی می‌دهم که با عنوان شهید به ملاقات خداوند رفتی. خداکُشنده‌ات را به عذاب‌های گوناگون گرفتار سازد و آن عذاب‌ها را هر لحظه بر او تازه کند.»

این اندکی از سوز و آه‌هایی است که از سینه‌ای دردمند برون آمده است و بخشی ناچیز از غم و اندوهی عظیم است که (دل) سنگ‌ها را آب می‌کند. این بخش را با اشعار مرحوم شیخ صالح حِلّی به پایان می‌بریم:

---

۱. بحارالأنوار (چاپ قدیم) ۸: ۷۰ و (چاپ جدید) ۴۱: ۵۱؛ الشّافی ۲: ۲۰۳ و ۲۹۲.

۲. بحارالأنوار (چاپ قدیم) ۸: ۷۰؛ الشّافی ۲: ۲۰۳ و ۲۹۲.

۳. کافی ۴: ۵۶۹؛ کامل الزّیارات: ۴۱.

الـــواثـبینَ لِـظُلْمِ آلِ مُحَـمَّـدٍ
وَ مُحَــمَّـــدٌ مُـلْـقیً بِـلاتَکـفینِ

ـ محمّد از دنیا رفته و هنوز کفن نشده بود که ستم‌کاران بر آل‌محمّد شوریدند.

وَ القـــائِلینَ لِـفاطِمٍ: آذَیْـتِنـا
فی طُـــولِ نَــوْحٍ دائِمٍ وَ حَـنینِ

ـ و آنان‌که به حضرت فاطمه گفتند: با گریه و زاری همیشگی خود ما را آزار می‌دهی،

وَ القـــاطِعینَ أراکَـةً کَـیْما تَـقیـ
ـلُ بِـظِـلِّ أوراقٍ لَهـا وَ غُـصُـونِ

ـ و آنان‌که تک‌درخت اراک را بریدند تا (فاطمه) در سایهٔ شاخه‌ها و برگ‌هایش (بر پیامبر) سوگواری نکند.

وَ مُجَمِّعي حَطَبٍ عَلَی الْـبَیتِ الَّـذي
لَمْ یَجْـتَمِـعْ لَـوْلاهُ شَمْـلُ الدّیـنِ

ـ و آنان‌که بر درِ خانه‌ای هیزم گرد آوردند که اگر اهل آن خانه نبودند، پراکندگی‌های دین به سامان نمی‌آمد.

وَ الْهـاجِمینَ عَـلَی الْـبَتُولِ بِـبَیتِهـا
وَ الْمُـسْـقِطینَ لَهـا أعَـزَّ جَنینٍ

ـ و آنان‌که بر خانهٔ زهرا یورش بردند و باعث سقط عزیزترین جنین او شدند.

وَ القـــائِدینَ إمـــامَهُمْ بِـنَجادِهِ
وَ الطُّـــهْرُ تَـدعُـو خَـلْفَهُ بَـرَنینٍ:

ـ و آنان‌که امام و پیشوای خود را با شمشیرهای حمایل‌شده بر سرش می‌بردند و دخت پاک رسول خدا در پی او ناله می‌کرد:

خَلّوا ابنَ عَمّي أوْ لَأکْشِفُ بِـالدُّعا
رَأْسي وَ أشْکُـو لِــلإلهِ شُـجُوني

ـ پسرعمویم را رها کنید وگرنه موی پریشان کنم و اندوه‌های خود را به پیشگاه خداوند شکوه می‌برم.

مـــا كـــانَ نـــاقَةُ صــالِحٍ وَ فَـصيلُها

بِـــالْـــفَضْلِ عِـــنْدَ اللهِ إلّا دوني

ـ مقام و منزلت ناقهٔ صالح و بچه‌اش در نزد خداوند بسیار پایین‌تر از من بود[۱].

وَ دَنَتْ إلَى الْـقَبْرِ الشَّريـفِ بِمُقْلَـةٍ

عَـبْرىٰ وَ قَـلْبٍ مُـكْمَدٍ مَحْزُونٍ

ـ آنگاه با چشمی گریان و قلبی سوزان و اندوهگین به قبر شریف (رسول خدا ﷺ) نزدیک شد؛

قالَتْ ـ وَ أظْـفارُ الْمُـصابِ بِـقَلْبِها ـ

غَــوْثاهُ! قَـلَّ عَـلَى الْـعِداةِ مُـعيني!

ـ در حالی‌که چنگال‌های درد و اندوه بر قلبش فرو رفته بود، فرمود: به فریاد رسید! چه اندک یاورانی در برابر دشمنان دارم!

أبَـــتاهُ! هــذَا السّـــامِرِيُّ وَ عِـجْلُهُ

تُـــبِعاً وَ مــالَ النّــاسُ عَـنْ هـارونِ

ـ هان ای پدر! اکنون این سامری و گوساله‌اش پیروی می‌شوند و مردم از هارون روی برتافته‌اند.

أيُّ الرَّزايـــا أتَّـــقي بِـــتَجَلُّدي

هُوَ فِي النَّوائِبِ ـ مُذْ حَـيِيتُ ـ قَـريني

ـ کدامین مصیبت را با سرسختی تحمّل می‌توانم کرد؟ (هرکدام باشد) در ناملایمات تا پایان عمر با من همراه خواهد بود.

فَقْدي أبي؟ أمْ غَـصْبَ بَـعْلي حَـقَّهُ؟

أمْ كَسْرَ ضِلْعي؟ أمْ سُـقُوطَ جَـنيني؟

ـ از دست‌دادن پدرم را؟ غصب حق همسرم را؟ شکستن پهلویم را؟ سقط جنینم را؟

---

۱. چون با پی‌کردن ناقهٔ صالح عذاب الاهی نازل شد و با توجّه به مقام شامخ حضرت زهرا ﷺ در بارگاه الاهی مسلّماً با تزرین ایشان عذابی سخت فرو می‌بارید.

أَمْ أَخْــذَهُمْ إِرْثِي وَ فــاضِلَ نِحْـلَتِي
أَمْ جَــهْلَهُمْ حَــقِّي وَ قَـدْ عَـرَفُونِي

- یا گرفتن ارثم و بقیهٔ هدیه (ی پدرم) را؟ یا این را که در مورد حقّ من خود را به نادانی زدند؛ گرچه خوب مرا می‌شناختند؟

قَــهَرُوا يَــتِيمَيْكَ الْحُسَـيْنَ وَ صِـنْوَهُ
وَ سَأَلْــتُهُمْ حَــقِّي وَ قَـدْ نَهَـرُونِي[۱]

-(ای پدر!) آنان به دو یتیم تو، حسین و برادرش، ستم کردند و من حقّم را از آنان مطالبه کردم امّا مرا خشمگین کردند (و از آن بازداشتند).

[بیعت و خلافت از دیدگاه مسعودی]

(علیّ‌بن‌حسین) مسعودی در کتاب «اثبات الوصیّة» می‌نویسد:

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در ۳۵ سالگی به فرمان الاهی به خلافت رسید. مؤمنین از او پیروی کردند و منافقین او را نپذیرفته برای دنیاداری و حکومت خود، شخص دیگری را انتخاب کردند و برگزیدهٔ خداوند و پیامبرش را وانهادند.

روایت شده که پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله، عبّاس‌بن عبدالمطّلب به حضور امیرمؤمنان علیه السلام رسید و عرض کرد: دست خود را پیش آور تا با تو بیعت کنم.

آن‌حضرت فرمود: «مگر کسی دیگر خواهان خلافت شده است؟ چه کسی جز ما شایستهٔ این مقام است؟»

افراد دیگری چون زبیر و ابوسفیان هم برای بیعت، به خدمت آن‌حضرت رسیدند امّا ایشان نپذیرفتند.

مهاجرین و انصار در گزینش خلیفه اختلاف کردند. انصار می‌گفتند: یک امیر از ما و یک امیر از شما باشد. مهاجرین استدلال می‌کردند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده‌اند که: «خلافت در قریش خواهد بود». بالاخره با لگدمال‌شدن سعدبن‌عُباده، انصار در برابر مهاجرین

---

۱. المجالس السّنیّة ۵: ۹۹.

تسلیم شدند. در این‌جا بود که عمر دست در دست ابوبکر گذاشت و با او بیعت کرد. پس از او، گروهی عرب بادیه‌نشین تازه‌مسلمان ـ که همان روز وارد شهر مدینه شده بودند ـ و گروهی از مردم مدینه به پیروی از آنان با ابوبکر بیعت کردند.

خبر این بیعت زمانی به امیرمؤمنان ﷺ رسید که از مراسم غسل و کفن و دفن پیکر مطهّر رسول خدا ﷺ فراغت یافته و نماز را هم با حضور گروهی از بنی‌هاشم و یارانی چون سلمان، ابوذر، مقداد، عمّار، حُذیفه، اُبیّ‌بن‌کعب و نزدیک به چهل نفر دیگر بر جسد پیامبر اکرم ﷺ خوانده بود.

امیرالمؤمنین ﷺ به‌پا خاست و پس از ستایش و حمد خداوند متعال و درود بر پیامبرش، فرمود:

«إنْ کانتِ الْإمامَةُ فِي قُرَیشٍ، فَأنا أحَقُّ بِها، وَ إنْ لا تَکُنْ فِي قُرَیشٍ، فَالْأنْصارُ عَلیٰ دَعْواهُم.»

«اگر بنا به امامت قریش است که من از همه شایسته‌ترم و اگر در قریش نیست، پس حق با انصار است.»

با بیان این سخن، آن‌حضرت از مردم کناره گرفت و به خانه‌اش رفت و در میان یاران و پیروان اندکش چنین فرمود:

«إنَّ لي فِي خَمْسَةٍ مِنَ النَّبِیّینَ أُسْوَةٌ. نُوحٌ (ﷺ) إذْ قالَ: رَبِّ ﴿إنّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ.﴾ [1] وَ إبراهیمُ (ﷺ) إذ قال: ﴿وَ أعْتَزِلُکُمْ وَ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ الله.﴾ [2] وَ لوطٌ (ﷺ) إذ قال: ﴿لَوْ أنَّ لي بِکُمْ قُوَّةً أوْ آوي إلیٰ رُکْنٍ شَدید.﴾ [3] وَ مُوسی (ﷺ) إذ قال: ﴿فَفَرَرْتُ مِنْکُمْ لَمّا خِفْتُکُمْ.﴾ [4] وَ هارونُ (ﷺ) إذْ قال: ﴿إنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُوني وَ کادُوا یَقْتُلونَني.﴾ [5]»

---

۱. قمر (۵۴): ۱۱.
۲. مریم (۱۹): ۴۹.
۳. هود (۱۱): ۸۱.
۴. شُعراء (۲۶): ۲۲.
۵. الأعراف (۷): ۱۵۱.

«پنج پیامبر مرا الگویند. نوح (علیه السلام)؛ آن‌گاه که گفت: پروردگارا، ﴿من شکست خورده‌ام؛ تو خود مرا یاری و پیروزی ده.﴾ و ابراهیم (علیه السلام)؛ آن‌گاه که گفت: ﴿من از شما و بت‌هایی که به جای خدا می‌پرستید، دوری می‌جویم.﴾ و لوط (علیه السلام)؛ آن‌گاه که گفت: ﴿ای کاش در برابر شما نیرویی داشتم و یا به تکیه‌گاه مستحکمی پناه می‌جستم.﴾ و موسی (علیه السلام)؛ آن‌گاه که گفت: ﴿چون از شما ترسیدم، فرار اختیار کردم.﴾ و هارون (علیه السلام)؛ آن‌گاه که گفت: ﴿این مردم مرا خوار و ناتوان کردند و نزدیک بود که مرا بکشند.﴾.»

سپس به جمع‌آوری قرآن همت گماشت و در پایان آن را در جامه‌ای پیچید و مُهر و موم کرد و با همهٔ سنگینی که داشت به میان مردم آورد و فرمود:

«این کتاب خداست که به فرمان و وصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، آن را ـ به همان‌گونه که نازل شده است ـ جمع‌آوری کرده‌ام.»

مردی فریاد برآورد که: آن را بگذار و خود برو.

آن‌حضرت خطاب به مردم فرمود:

«رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به شما فرمودند که دو بار گران در میان شما به‌جای می‌گذارم: کتاب خدا و خاندانم را. آن دو تا آن هنگام که در قیامت به من برسند، از یکدیگر جدا نخواهند شد. پس اگر قرآن را پذیرفته‌اید، باید مرا نیز در کنارش پذیرا باشید تا با احکام خدا که در آن است، میان شما داوری کنم.»

گفتند:

ما را به آن و هم به تو نیازی نیست! آن را با خود ببر و از آن جدا مشو!

بدین‌ترتیب امیرالمؤمنین (علیه السلام) از میان آن مردم بازگشت و خود و شیعیانش از آن پس خانه‌نشینی را برگزیدند.

سپس گروهی را به سوی خانهٔ حضرت علی (علیه السلام) فرستادند و بر آن یورش برده درش را سوزاندند و با زور و اکراه، آن‌حضرت را از خانه بیرون کشیدند. بانوی بانوان را چنان در فشار در و دیوار قرار دادند که فرزندش محسن را سقط کرد. آنان حضرت امیر (علیه السلام) را برای بیعت‌گرفتن،

بردند ولی حضرتش از بیعت خودداری کرد و فرمود: «بیعت نمی‌کنم.»
گفتند: تو را می‌کشیم.
فرمود: «اگر مرا بکشید، من بندهٔ خدا و برادر پیامبر خدایم.»
سپس دستش را کشیدند. آن را مشت کرد. هر چه کوشیدند نتوانستند آن را باز کنند. لذا (ابوبکر) به‌عنوان بیعت بر مشت آن‌حضرت دست کشید.

چند روزی از این حوادث گذشت. امیرمؤمنان علیه السلام به یک‌تن از آن گروه (ابوبکر) برخورد. او را به خدا سوگند دادند و ایام الله را یادآوری‌اش کرده فرمودند:
«آیا می‌خواهی تو را با رسول خدا صلی الله علیه و آله روبه‌رو کنم تا تو را امر و نهی فرمایند؟»
گفت: آری.
امام علیه السلام او را به مسجد قبا بردند و پیامبر اکرم را ـ در حالی‌که در مسجد نشسته بودند ـ به او نمایاندند. رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب به او فرمودند:

«يا فُلانُ! عَلىٰ هٰذا عاهَدْتُمُوني في تَسليمِ الْأمْرِ إلَىٰ عَليٍّ وَ هُوَ أميرُالمؤمِنين؟!»

«فلانی! این‌گونه با من پیمان بستید که امر (خلافت) را به علی واگذارید؟ در حالی‌که او امیرالمؤمنین است.»
ابوبکر با تصمیم واگذاری خلافت به حضرت امیر علیه السلام بازگشت. امّا یارش (عمربن خطّاب) او را از انجام این اقدام باز داشت و گفت: این سحری آشکار است؛ همان که بنی‌هاشم به آن شهرت دارند. آیا به یاد نمی‌آوری روزی را که با فرزند ابوکبشه (رسول خدا صلی الله علیه و آله!!) بودیم و او فرمان داد دو درخت به هم نزدیک شدند و پس از قضای حاجت در پشت آن‌ها، با دستوری دیگر درخت‌ها به جای خود برگشتند؟
ابوبکر گفت: حال که این واقعه را یاد کردی، من هم به خاطر آوردم روزی را که با او در غار (غار ثور) بودم. او دستش را به صورتم کشید و با پا اشاره‌ای کرد. دریایی را دیدم. جعفر (بن‌ابی‌طالب) و یارانش در کشتی نشسته و در حرکت بودند.

بدین‌ترتیب از تصمیم خود برگشت. آنها از این پس قصد جان علی(علیه السلام) کردند و پس از مشورت‌ها و قرارها، خالدبن‌ولید را برای انجام آن برگزیدند.

اسماء بنت عُمیس (از این توطئه) آگاه شد. لذا کنیز خود را به خانهٔ علی(علیه السلام) فرستاد. کنیز آن‌جا که رسید، دو لنگهٔ در را گرفت و با صدایی رسا این آیه را تلاوت کرد:

﴿إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ.﴾[1]

﴿مردم برای کُشتنت توطئه و شورا می‌کنند. پس (از شهر) خارج شو؛ به‌درستی که من از خیرخواهان توأم.﴾

خالد ـ در حالی‌که شمشیرش را پنهان کرده بود ـ (به مسجد) رفت. قرار بر این گذاشته شد که بلافاصله پس از سلام نماز، خالد برخیزد و بر حضرت علی (علیه السلام) حمله کرده او را به شهادت برساند ولی (توطئه‌گران و تروریست‌ها) متوجه خشم آن‌حضرت شدند. لذا امام جماعت (ابوبکر) پیش از سلام نماز فریاد برآورد که خالد دستور را اجرا مکن.

مردم در این زمینه افسانه‌هایی را نقل می‌کنند.[2]

[غصب فدک]

مرحوم طبرسی در کتاب «الاحتجاج»[3] و شیخ بزرگوار علیّ‌بن‌ابراهیم قمّی[4] از حمّادبن‌عثمان از حضرت امام صادق(علیه السلام) روایت می‌کند که فرمود:

«چون بیعت مردم با ابوبکر پایان پذیرفت و او بر همهٔ مهاجرین و انصار چیره گشت، فردی را به سوی فدک فرستاد. او با در اختیار گرفتن آن، کارگزار حضرت فاطمه(علیها السلام) را از آن‌جا بیرون کرد.

---

۱. قصص (۲۸): ۲۱.
۲. إثبات‌الوصیة: ۱۲۲ ـ ۱۲۳.
۳. الاحتجاج ۱: ۹۰ ـ ۹۴.
۴. تفسیر قمّی ۲: ۱۵۵ ـ ۱۵۹؛ بحارالأنوار (چاپ قدیم) ۸: ۹۲ ـ ۹۳.

حضرت زهرا عليها السلام كه چنين ديدند، نزد ابوبكر رفته فرمودند:

يا أبابكر، لِمَ تَمْنَعُني ميراثي مِنْ أبي رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، وَ أخْرَجْتَ وَكيلي مِنْ فَدَك؟ وَ قَدْ جَعَلَها لي رَسُولُ اللهِ بِأمْرِ اللهِ تَعالى.

(ابوبكر! چرا ميراث پدرم رسول خدا را از من مى‌گيرى و كارگزارم را از فدك بيرون كردى؟ حال آنكه رسول خدا صلى الله عليه و آله به فرمان خدا آن را به من واگذار كرد.)

ابوبكر گفت: بر اين ادّعايت گواهانى بياور.

حضرت صدّيقه عليها السلام امّ ايمن را آوردند. امّ ايمن گفت كه: ابوبكر شهادت نمى‌دهم تا اين‌كه به فرمايش رسول خدا بر تو احتجاج كنم. تو را به خدا سوگند مى‌دهم آيا مى‌دانى كه رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند:

إنَّ أُمَّ أيمنٍ امْرَأةٌ مِنْ أهْلِ الجَنَّةِ.

(به درستى كه امّ ايمن بانويى از بهشتيان است.)

ابوبكر گفت: آرى، مى‌دانم.

امّ ايمن گفت: اكنون شهادت مى‌دهم كه پس از نزول آية ﴿وَ آتِ ذَا القُرْبىٰ حَقَّهُ﴾[1] بر رسول خدا، او به فرمان خدا فدك را به فاطمه واگذار فرمود.

پس از آن، حضرت على عليه السلام آمدند و به همان گونه شهادت دادند. سپس ابوبكر با نوشته‌اى فدك را به حضرت فاطمه عليها السلام بازگرداند.

در اين هنگام عمر وارد شد و پرسيد: اين نامه چيست؟ ابوبكر پاسخ داد كه: فاطمه مدّعى مالكيّت فدك شد و امّ ايمن و على بر آن گواهى دادند و من نامهٔ برگشت فدك به فاطمه را نوشتم.

عمر به حضرت فاطمه عليها السلام نزديك شد. نامه را گرفت و پاره كرد. او گفت: فدك از اموال عمومى مسلمانان است و اوس‌بن‌حدثان و عايشه و حفصه هم گواهى مى‌دهند كه پيامبر (صلى الله عليه و آله) فرمود: ما گروه پيامبران ارثى به‌جا نمى‌گذاريم و آن‌چه باقى گذاريم صدقه است. على و

---

۱. اسراء (۱۷): ۲۶.

همسرش به سود خود سخن می‌گویند، امّا‌یمن هم زنی نیکوکار است. اگر شاهد دیگری همراهش می‌بود، آن را مورد بررسی قرار می‌دادیم.

بدین ترتیب حضرت زهرا گریان و اندوهناک از نزد ابوبکر و عمر بیرون آمد.

روزی دیگر ـ هنگامی که ابوبکر در مسجد میان مهاجرین و انصار بود ـ امیرالمؤمنین خطاب به او فرمودند:

ای ابوبکر، چرا میراث فاطمه از پدرش رسول خدا را گرفته‌ای؟ در حالی‌که در زمان حیات پیامبر خدا او مالک فدک بود!

ابوبکر گفت: این از اموال عمومی مسلمانان است، اگر گواهانی بیاورد که رسول خدا آن را به او داده که هیچ وگرنه حقّی در آن ندارد.

امیرالمؤمنین فرمودند:

ای ابوبکر! آیا نسبت به ما، برخلاف حکم خدا در مورد مسلمانان، قضاوت می‌کنی؟

ابوبکر گفت: نه.

فرمودند: اگر چیزی در اختیار مسلمانان بود و من ادّعای مالکیت آن را می‌کردم، از چه کسی گواه می‌طلبی؟

گفت: از تو گواه می‌خواستم.

فرمودند: پس چگونه از فاطمه ـ که در زمان حیات رسول خدا و پس از رحلت ایشان فدک را مالک بود ـ گواه خواستی؟ و از مسلمانان ـ که ادّعای مالکیت آن‌را دارند ـ دلیلی نطلبیدی؟ (این برخلاف سخن خودت است.)

ابوبکر ساکت شد. (چون پاسخی نداشت.)

عمر (برای رهایی ابوبکر) گفت: ای علی، ما را رها کن چون توان پاسخ‌گویی استدلال تو را نداریم. اگر گواهانی عادل آوردی که هیچ وگرنه، فدک از اموال همهٔ مسلمانان است و برای تو و فاطمه در آن حقّی نیست!

امام خطاب به ابوبکر فرمودند: آیا کتاب خدا را خوانده‌ای؟

گفت: آری.

فرمودند: بگو آیهٔ ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ

الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾[1] دربارهٔ ما نازل شده است یا دیگران؟

ابوبکر گفت: دربارهٔ شما.

فرمودند: اگر افرادی گواهی دهند که فاطمه مرتکب گناهی شده است، چگونه با او برخورد می‌کنی؟

ابوبکر گفت: مانند دیگر زنان، بر او حدّ اجرا می‌کنم.

فرمودند: در این صورت نزد خداوند کافر خواهی بود.

ابوبکر پرسید: چرا؟

فرمودند: چون گواهی خدا را در مورد پاکی و پاکیزگی فاطمه رد کرده‌ای و گواهی مردم را در مورد او پذیرفته‌ای؛ هم‌چنان‌که حکم خدا و پیامبرش را در مورد فدک رد کرده‌ای و حال آن‌که فاطمه در زمان حیات رسول خدا ﷺ آن را تصرف کرده بود و در اختیار داشت. آن‌گاه به‌جای آن، شهادت مرد عربی را که بر پاشنهٔ پای خود ادرار می‌کند، پذیرفته‌ای. بدین‌ترتیب فدک را از فاطمه گرفتی و ادّعا کردی که از اموال عموم مسلمانان است. اضافه بر این، رسول خدا ﷺ فرموده‌اند: الْبَيِّنَةُ عَلَى الْمُدَّعِي وَ الْيَمِينُ عَلَىٰ مَنِ ادُّعِيَ عَلَيْهِ. (مدّعی باید گواه ارائه کند و مدّعی‌علیه (در صورت نپذیرفتن) سوگند به‌جا آورد.) ولی تو فرمایش پیامبر خدا را عوض کرده‌ای و می‌گویی که گواه بر مدّعیٰ‌علیه و سوگند بر مدّعی است.

در این هنگام، مردم به خشم آمده به یکدیگر نگاه می‌کردند و سر و صداهایی بلند شد. گروهی هم سخنان عمر و ابوبکر را رد کرده فریاد برآوردند: به خدا سوگند، علی راست می‌گوید.

امّا حضرت علی ؑ دیگر سخنی نفرمود و به خانه‌اش بازگشت.

(راوی) می‌گوید:

پس از آن، حضرت فاطمه ؑ وارد مسجد شده گریه‌کنان قبر مطهّر پدر را طواف کردند و اشعاری را می‌خواندند که بیت اوّل آن چنین است:

---

۱. أحزاب (۳۳): ۳۳ ﴿خداوند به تحقیق اراده فرموده است که ناپاکی را از شما خاندان بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند.﴾

قَـدْ کـانَ بَعْدَکَ أَنْباءٌ وَ هَنْبَثَةٌ
لَوْ کُنْتَ شاهِدَها لَمْ تَکْثُرِ الْخَطْبُ

ـ(ای پدر!) پس از تو فتنه‌ها و آشوب‌ها برپا شد که اگر تو زنده بودی، اختلاف‌ها زیاد نمی‌شد.

بعد از این ماجرا، ابوبکر و عمر هم به‌سوی خانه‌های خود رفتند؛ امّا ابوبکر به دنبال عمر فرستاد و او را طلبید. چون کنار هم آمدند، ابوبکر گفت: دیدی در جلسهٔ امروز علی بر ما چه کرد؟ اگر باری دیگر چنین اتّفاق افتد، کار ما را تباه خواهد کرد. چاره چیست؟

عمر گفت: به‌نظر من باید دستور قتلش را صادر کنیم.

ابوبکر گفت: چه کسی قتل او را بر عهده گیرد؟

عمر گفت: خالد بن ولید.

پس دنبال خالد فرستادند آمد. بدو گفتند: می‌خواهیم مسؤولیّتی بزرگ به تو واگذاریم.

خالد گفت: هر چه خواستید انجام می‌دهم؛ حتّی اگر قتل علیّ بن ابی‌طالب باشد.

گفتند: اتّفاقاً مأموریّت تو همین است.

خالد گفت: چه وقت او را بکُشم؟

ابوبکر گفت: در مسجد کنار علی به نماز بایست. با سلامِ نمازِ من، برخیز و او را گردن بزن.

خالد گفت: باشد.

اسماء بنت‌عُمَیس ـ که در آن زمان همسر ابوبکر بود ـ از این توطئه آگاه شد. لذا به کنیز خود گفت: به خانهٔ علی و فاطمه برو و سلام مرا به آنان برسان و به حضرت علی بگو: ﴿إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ.﴾[1]

﴿این مردم توطئهٔ قتل تو را کرده‌اند، من تو را نصیحت می‌کنم که (از شهر) بیرون روی.﴾

کنیز به خانهٔ امیرمؤمنان علیه السلام رفت و پیغام را رساند.

---

۱. القصص (۲۸): ۲۰.

امام علیه السلام فرمودند: به اسماء بگو: خداوند بر اجرای هدفشان مانع به‌وجود می‌آورد.

حضرت امیر علیه السلام به مسجد رفته و نماز فُرادای خود را پشت سر ابوبکر خواندند. خالدبن‌ولید هم با شمشیر کنار آن‌حضرت جای گرفته بود. چون ابوبکر برای تشهّد نماز نشست، از فرمان خود پشیمان شد و از به‌پاشدن آشوب و غوغا (در پی انجام این توطئه) و با توجّه به شناختی که از شجاعت و توانمندی آن‌حضرت علیه السلام داشت، سراسر وجودش را ترس و واهمه فراگرفت. لذا به فکر فرو رفت و نماز را ناتمام نگه‌داشت تا جایی که مردم پنداشتند دچار فراموشی شده و ادامهٔ نماز را از یاد برده است. بالاخره رو به خالد کرده و گفت: فرمانی که داده بودم اجرا نکن! سپس با گفتن سلام، نماز را به پایان بُرد.

حضرت علی علیه السلام از خالد پرسیدند: چه دستوری به تو داده بود؟

خالد گفت: دستور این بود که تو را گردن بزنم.

پرسیدند: آیا چنین می‌کردی؟

گفت: به خدا سوگند، آری. اگر قبل از سلام نماز، نهی نکرده بود، تو را می‌کُشتم.

امام علیه السلام او را بلند کرده محکم به زمین کوبید. مردم گرد آنان جمع شدند. عمر فریاد برآورد: به خدای کعبه، هم‌اکنون او را می‌کشد!

مردم گفتند: یا اباالحسن! تو را به خدا و به حقّ آرمیدهٔ در این قبر او را رها کن. این بود که آن‌حضرت علیه السلام او را رها کردند.

در روایتی از ابوذرعلیه‌الرّحمة آمده است:

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خالد را با دو انگشت نشانه و میانی گرفته به شدّت فشار دادند. خالد فریادی وحشت‌انگیز برآورد که مردم را به شدّت ترسانید و هرکس نگران جان خویش شد. خالد از ترس لباس خود را آلود و شروع کرد به دست و پا زدن و یارای سخن‌گفتن نداشت.

ابوبکر خطاب به عمر گفت: این نتیجهٔ رای‌زنی واژگون‌شدهٔ توست. گویی این پیش‌آمد را همان‌روز پیش‌بینی می‌کردم! ولی فعلاً بر سلامتی خود، خدا را سپاس می‌گویم.

در این میان، هر کس که برای رهایی خالد قدمی به جلو می‌گذاشت، نگاه تند و خشم‌آلود امیرالمؤمنین علیه السلام او را به عقب می‌راند. بالاخره ابوبکر برای نجات خالد، عمر را در پی عبّاس‌بن‌عبدالمطّلب فرستاد. عبّاس از خالد شفاعت کرد و حضرت علی علیه السلام را چنین سوگند داد:

تو را به حقّ این قبر و کسی که در آن آرمیده (پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله) و به حقّ دو فرزندش و مادرشان سوگندت می‌دهم که او را رها کنی.

(در مقابل این سخن) حضرت علی علیه السلام خالد را رها کرد و عبّاس میان دو چشمان حضرت را بوسید.[1]

در روایت دیگری آمده است که:

سپس حضرت علی علیه السلام به سوی عمر رفته گریبانش را گرفتند و فرمودند: «ای زادهٔ صُهاک حبشی، اگر فرمان از پیش رسیدهٔ خدا و پیمان با رسول خدا صلی الله علیه و آله نبود، می‌فهمیدی کدام‌یک از ما یارانی کم‌تر و ناتوان‌تر داریم؟»

در این‌جا مردم حاضر به میان آمده عمر را از دست حضرت علی علیه السلام رها کردند ولی عبّاس به ابوبکر نزدیک شد و به او گفت:

«امّا به خدا سوگند، اگر او را می‌کُشتید، یک نفر از بنی‌تیم را بر روی زمین زنده نمی‌گذاشتیم.»[2]

در کتاب بحارالأنوار به نقل از ابن‌ابی‌الحدید آمده است که گفت:

از استادم ابوجعفر یحیی‌بن‌زید پرسیدم: برای من بسیار شگفت‌انگیز است که چگونه علی آن‌همه سال بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله زنده ماند و او را در خانه‌اش ترور نکردند؛ با وجود دل‌های سوخته و کینه‌توز فراوان که پیرامون او بودند؟!

استاد گفت: اگر جز این بود که او بینی بر خاک می‌سایید و گونه بر زمین می‌نهاد، قطعاً کشته می‌شد. امّا او مخفی‌بودن و ناتوانی را

---

۱. بحارالأنوار (چاپ قدیم) ۸: ۹۳ ـ ۹۴.

۲. التهاب نیران الأحزان: ۹۲ ـ ۹۳.

برگزید و به عبادت و نماز و ژرف‌اندیشی در قرآن پرداخت و جایگاه و آرمان پیشین را رها و شمشیر را به فراموشی سپرد؛ چون جنگ‌آوری توبه‌کار که به گردش‌گری در زمین بپردازد یا راهبی که ساکن کوه‌ها شود. مردم، با پیروی از والیان و حکومت‌مداران، او را زبون‌تر از کفش دانسته رهایش کردند و آرام گرفتند. عرب‌ها هم بدون رضایت باطنی دولت‌مردان به چنین اقدامی دست نمی‌زدند. خلفا هم انگیزه‌ای برای کشتن او نداشتند. لذا از او دست برداشتند و مسلّماً اگر غیر این بود، کشته می‌شد. از سوی دیگر اجل خود دژی استوار و مستحکم است که انسان را از هر گزندی محفوظ می‌دارد.

پرسیدم: آن‌چه دربارهٔ خالد گفته می‌شود، آیا حقیقت دارد؟

استاد پاسخ داد: گروهی از علویان آن را بازگو کرده‌اند. روایت هم شده که شخصی نزد زُفَربن‌هُذَیل[1] شاگرد برجستهٔ ابوحنیفه آمد تـظر ابوحنیفه را در این مسأله پرسید که: آیا قبل از سلام نماز دادن، جایز است از حالت نماز خارج شد، چه با سخن‌گفتن یا انجام کاری یا این‌که از او حدثی خارج شود؟

زفر پاسخ داد: جایز است؛ چون ابوبکر در تشهدّش سخن گفت.

آن مرد پرسید: ابوبکر چه گفت؟

زُفَر گفت: به تو مربوط نیست.

آن مرد برای بار دوم و سوم سؤالش را تکرار کرد ولی زفر پاسخی نداد و بالاخره فریاد برآورد که: بیرونش کنید! بیرونش کنید. گمان می‌بردم که او از پیروان ابوالخطّاب[2] باشد.

از نقیب پرسیدم: عقیدهٔ خود شما در این‌باره چیست؟ نقیب گفت: من آن را بعید می‌دانم ولی امامیّه آن را روایت کرده‌اند.[3]

---

۱. از فقیهان و زاهدان قرن دوم و درگذشته به سال ۱۵۸ هجری است.

۲. محمّدبن‌مقلاص اسدی معروف به «ابوالخطّاب» از شیعیان تندرو و معاصر حضرت امام باقر و حضرت امام صادق‌علیهماالسلام که مورد لعن قرار گرفته و مطرود است.

۳. جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ترجمه و تحشیهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی ۵: ۳۹۴ـ ۳۹۵.

[نامهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام به ابوبکر]

در کتاب «احتجاج» مرحوم طبرسی آمده است:

هنگامی که حضرت امام علی علیه السلام اطّلاع پیدا کردند که ابوبکر، پس از غصب فدک از حضرت زهرا علیها السلام، سخنانی گفته است، این نامه را به او نوشتند:[1]

«شُقُّوا مُتَلاطِماتِ أَمْواجِ الْفِتَنِ بِحَيازِمِ سُفُنِ النَّجاة، وَ حُطُّوا تيجانَ أَهلِ الفخرِ بِجَمْعِ أَهلِ الغُدْرِ. وَ اسْتَضيئوا[2] بنورِ الأنوارِ.

وَ اقْتَسِمُوا مَـوارِيثَ الطّـاهِراتِ الأَبْـرارِ، وَ احْـتَقِبوا ثِـقْلَ الأَوزارِ بِغَصْبِهِم نِحْلَةَ النَّبِيِّ الْمُخْتارِ. فَكَأَنّي بِكُم تَتَرَدَّدُونَ فِي العَمىٰ كَما يَتَرَدَّدُ البعيرُ فِي الطّاحُونَةِ.

أما وَ اللهِ لَوْ أُذِنَ لي بِما لَيسَ لَكُمْ بِهِ عِلمٌ، لَحَصَدْتُ رُؤوسَكُم عَن أَجسادِكُم كَحَبِّ الْحَصيدِ بِقَواضِبَ مِن حَـديدٍ. وَ لَـقَلَعْتُ مِـنْ جَماجِمِ شَجْعانِكُم ما أُقْرِحُ بِهِ آماقَكُمْ وَ أُوحِشُ بِهِ مَحالَّكُمْ. فَإِنّي مُنْذُ عَرَفْتُمُوني مُرْدي العَساكِرِ وَ مُفْني الْجَحافِلِ وَ مبيدُ خضرائِكُمْ وَ مُخْمِدُ ضَوضائِكُم وَ جَزّارُ الدَّراوين، إِذْ أَنتُم في بيوتكُمْ مُعْتَكِفُونَ. وَ إِنّي لَصاحِبُكُم بِالأَمسِ. لَعَمرِ أَبي لَنْ تُحِبّوا أَنْ تَكـون فـينا الخِـلافَةُ وَ النُّبُوَّةُ، وَ أَنتُم تذكرونَ أَحْقادَ بَدْرٍ وَ ثاراتِ أُحُدٍ.

أما وَ اللهِ لَوْ قلتُ ما سَبَقَ مِنَ اللهِ فيكم، لَتَداخَلَتْ أَضلاعُكُم في أَجوافِكُم كتداخُلِ أَسنانِ دوّارة الرَّحَى. فَإِنْ نَطَقْتُ تَقُولُونَ: حَسَد وَ إِذْ سَكَتُّ فَيُقالُ: جَزِعَ ابْنُ أَبي‌طالِبٍ مِنَ الْمَوتِ. هيهاتَ! هيهاتَ!

---

۱. الاحتجاج ۱: ۹۵ ـ ۹۷ و ۲۷۲ ـ ۲۷۷. بخش‌هایی از این نامه در خطبهٔ ۵ نهج‌البلاغه آمده است.

۲. در نسخه‌ای: استضاؤوا آمده است، در نتیجه دو فعل امر گذشته، ماضی خواهند شد: شُقُّوا... حُطُّوا که معنی‌دار به نظر نمی‌رسد. از سیاق عبارت برمی‌آید که بعد از نورالأنوار و پیش از واقتسموا افتادگی رخ داده است.

أنا السّاعةُ يُقال لي هٰذا وَ أنَا الْمَوتُ المميتُ، خَوّاضُ المنيّاتِ في جُوفِ ليلٍ خامدٍ [حالك ـ خ ل] حاملُ السّيفينِ الثّقيلَين وَ الرُّمحينِ الطّويلينِ وَ مُكَسِّرُ الرّايات في غطامِطِ الْغَمَراتِ وَ مُفَرِّجُ الْكُرُباتِ عَنْ وَجْهِ خِيرَةِ البَرِيّات.

أيهنوا! فَوَاللّٰهِ لَابنُ أبي‌طالبٍ آنَسُ بِالمَوتِ مِنَ الطِّفلِ إلىٰ مَحالِبِ أُمِّهِ. هَبَلَتْكُمُ الهوابِلُ! لَو بُحْتُ بِما أنزَلَ اللّٰهُ فيكُمْ في كِتابِهِ، لَاضْطَرَبتُمْ اضْطرابَ الْأرشيَةِ في الطَّوِيِّ البعيدة، وَ لَخَرَجتُم مِنْ بُيوتكُم هاربين، وَ عَلىٰ وُجوهِكُم هائمين. وَ لٰكنّي أُهَوِّنُ وجْدي حتّىٰ ألقىٰ رَبّي بيد جذّاءَ صِفْراً مِن لذّاتكم، خِلْواً مِن طحناتكم. فَما مَثَلُ دنياكُمْ عِنْدي إلّا كَمَثَلِ غيمٍ، عَلا فَاسْتَعْلىٰ، ثُمَّ اسْتَغْلَظَ فَاسْتَوىٰ ثُمَّ تَمَزّقَ فانْجلىٰ.

رويداً! فَعَنْ قَليلٍ ينجلي لكم القَسْطَل، فتجدون ثَمَرَ فعلكُم مُرّاً، أمْ تَحْصُدُونَ غَرْسَ أيديكُم ذُعافاً مُمَزِّقاً وَ سَمّاً قاتِلاً. وَ كَفىٰ بِاللّٰهِ حَكَماً وَ بِرَسُولِ اللّٰهِ خَصيماً وَ بِالْقِيامَةِ مَوقِفاً. وَ لا أبْعَدَ اللّٰهُ فيها سِواكُم، وَ لا أتْعَسَ فيها غيرَكُم. وَ السَّلامُ عَلىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدىٰ.»

«امواج متلاطم فتنه‌ها را با سینهٔ کشتی‌های نجات شکافتند و تاج متکبّران را در مقابل عذرخواهان بر زمین نهادند و از مبدأ نور روشنایی یافتند و میراث زنان پاک نیکوکار را میان خود تقسیم کردند و بار سنگین گناهان را با غصب بخشش و هدیهٔ رسول برگزیدهٔ الاهی بر دوش گرفتند. گویی می‌بینم که بسان شتر چشم‌بسته‌ای که به دور آسیاب می‌چرخد، در تاریکی و کوری قدم برمی‌دارید.

به خدا سوگند! اگر به آن‌چه شما را از آن آگاهی نیست، اجازه می‌یافتم، سرهای شما را همچون دروکردن گندم و جو رسیده با داس‌های تیز و آهنین از تن جدا می‌کردم و از جمجمهٔ دلاورانتان به آن اندازه برمی‌کندم که چشمانتان مجروح شود و در سرزمین خود متوحّش و سرگردان گردید.

از آن هنگام که مرا شناختید، من نابودکنندهٔ لشکرها، از پا درآورندهٔ دلاوران، از میان بردارندهٔ جولانتان، خاموش‌کنندهٔ آوازهایتان و از هم پاشندهٔ تشکیلات و سازمان‌های شما بودم؛ در حالی‌که شما به گوشه‌های خانه‌هایتان خزیده بودید. من تا دیروز با شما بودم ولی به جان پدرم سوگند که دوست ندارید خلافت و نبوّت هر دو در خاندان ما باشد و لذا یادآور کینه‌های جنگ بدر و خون‌خواهی جنگ اُحد شده‌اید.

به خدا سوگند، اگر آن‌چه را که خداوند برای شما مقرّر داشته است بازگو کنم، دنده‌هایتان در شکم‌هایتان فرو می‌رود بدان‌گونه که دندانه‌های چرخ‌های آسیاب در هم فرو می‌روند. اگر سخن بگویم (و از حقّ غصب‌شدهٔ خود دفاع کنم)، گویید: رشک می‌برد و اگر خاموشی گزینم، گویید: پسر ابوطالب از مرگ به هراس افتاد. دور باد! دور باد! که در این زمان دربارهٔم چنین گفته شود و حال آن‌که میرانندهٔ مرگم. غوطه‌ور در حوادث مرگ‌بار در دل شب ساکت و آرامم (سیاهم). بر دوش‌گیرندهٔ آن دو شمشیر سنگین و آن دو نیزهٔ بلندم. سرنگون‌کنندهٔ پرچم‌های دشمن در اوج سختی‌ها و گرفتاری‌هایم. برطرف‌کنندهٔ هر اندوهی از سیما و خاطر بهترین انسان‌ها (پیامبر خدا ﷺ) می‌باشم.

خاموش شوید! به خدا سوگند که شادمانی فرزند ابوطالب به مرگ، بیش از خوشحالی طفل به پستان مادر است.

مادرانتان به عزایتان بنشینند! اگر آن‌چه را که خداوند متعال دربارهٔ شما در قرآن آورده است فاش کنم، مانند لرزش ریسمان دلو در چاهی ژرف، بر خود می‌لرزید و دیوانه‌وار از خانه‌هایتان بیرون رفته پا به فرار می‌گذارید و از ترس و وحشت با صورت به زمین می‌خورید. ولی من آتش شوق و قدرت خویش را فرو می‌نشانم تا با دستی بریده (بی‌یار و یاور) و تهی از لذّات و نعمت‌های فانی شما (در این دنیا) به دیدار خدایم نایل شوم. دنیای (پرزرق و برق) شما برای من چون ابری است که بالا رفته در فضا اوج می‌گیرد و پس از متراکم و سخت‌شدن، پراکنده و متلاشی می‌گردد.

(چندی) تأمّل کنید! به زودی گرد و غبارها فرو نشیند و شما

میوهٔ تلخ کردار (ناشایست) خود را می‌یابید و یا محصول کاشته‌های دستِ خود را-که زهری کُشنده و متلاشی‌کننده است- درو می‌کنید. مرا قضاوت الاهی و دشمنی رسول خدا با شما و ایستگاه (به حساب و کتاب رسیدن) قیامت، کافی و بسنده است. در آن روز دورترین افراد (از رحمت الاهی) و بدبخت‌ترین انسان‌ها غیر از شما کسی نیست.

بر پیروان هدایت درود باد!»

ابوبکر پس از خواندن نامه، به شدّت ترسید و گفت: سبحان الله نسبت به من چه جرأت یافته و از دیگری بازداشته است سپس (رو به انصار و مهاجرین کرده و) گفت: ای گروه مهاجر و انصار! می‌دانید که پس از رحلت پیامبر، دربارهٔ فدک با شما مشورت کردم و شما بودید که گفتید: پیامبران ارث نمی‌گذارند و این اموال باید به غنائم جنگی مسلمانان افزوده شود و به مصرف خرید اسب، سلاح و امور جهاد و حفظ مرزهای کشور برسد. نظر شما را عمل کردیم امّا مدّعی فدک این نظر را نپذیرفته وعده و وعید می‌دهد و تهدید می‌کند و به حقّ پیامبرش سوگند می‌خورد که شمشیرش را از خون سیراب می‌سازد.

به خدا سوگند من می‌خواستم از این خلافت کناره‌گیری کنم ولی شما نپذیرفتید. من از آغاز مایل به انجام کاری برخلاف میل فرزند ابوطالب نبودم و از رویارویی با او گریزان بودم. من قصد نزاع و کشمکش با او را ندارم. مگر کسی تا به حال توانسته بر او پیروز شود؟

عمر (که از این سخنان به شدّت عصبانی شده بود خطاب به ابوبکر) گفت: جز این حرفی نداشتی بزنی؟ تو فرزند کسی هستی که هیچ‌گاه در جنگ‌ها پیش‌قدم نبود و به هنگام تنگ‌دستی هیچ بخشندگی و سخاوتمندی نشان نمی‌داد. سبحان الله! چه ترسو و کوچک‌دلی! من خلافت را چون پیمانه‌ای پُر از آب صاف و گوارا برای نوشیدنت آماده کردم و تو نمی‌توانی خود را از آن سیراب کنی! دلاوران و بزرگان عرب را در برابرت به تعظیم واداشتم و حکم‌فرمایی بر خردمندان و سیاست‌مداران را برایت استوار کردم. در غیر این صورت مسلّماً فرزند ابوطالب استخوان‌هایت را خُرد می‌کرد. اینک شکر و سپاس خدا را به‌جا می‌آورم که همهٔ این مواهب به‌دست من برایت فراهم آمده است.شایسته

است کسی که از منبر رسول خدا بالا رفته شکرگزار خداوند باشد.

این علی‌بن‌ابی‌طالب، سنگ خارایی است که جز با شکستن از آن آبی نجوشد و مار سفید و سیاهی است که تنها با سحر و افسون جابه‌جا می‌شود و درخت تلخی است که اگر به عسل آغشته شود، جز میوه‌ای تلخ نمی‌دهد. او بزرگان قریش را به خاک و خون کشید و هلاک کرد و آخرین نفرشان را به ننگ و رسوایی کشاند. اینک دل خوش دار و از رعد و برق و جوش و خروش او ترس و بیم به خود راه مده، چون پیش از آن‌که او تو را خانه‌نشین کند، در خانه‌اش را می‌بندم.

ابوبکر در پاسخ گفت: عمرا! تو را به خدا سوگند از این سخن‌های پوچ و سفسطه‌کاری‌ها دست بردار. به خدا سوگند اگر فرزند ابوطالب بخواهد من و تو را تنها با دست چپش می‌کشد. سه عامل است که او را از این کار بازمی‌دارد: نخست تنهایی و بی‌یاوری، دوم پیروی از وصیّت پیامبر دربارهٔ ما و سوم دشمنی قبایل عرب با او که به‌سان خصومت شتران با علف‌های بهاری است؛ چون اوست که دلاوران و بزرگان آنان را در جنگ‌های مختلف به قتل رسانده است.

بدان اگر جز این بود، خلافت برخلاف خواستهٔ ما به دست او می‌افتاد. به خدا سوگند که دنیا برای او از مرگ در نظر ما بی‌اهمیّت‌تر است.

خطبهٔ حضرت فاطمه

در کتاب «الاحتجاج»[1] به روایت عبداللّه‌بن‌حسن از پدران بزرگوارش آمده است:

«هنگامی که ابوبکر تصمیم گرفت فدک را از حضرت فاطمه بگیرد و این خبر به حضرتش رسید، مقنعه و روسری به سر پیچید و لباسی بلند پوشید و با گروهی از خدمت‌کاران و زنان بنی‌هاشم به سوی مسجد حرکت کرد. با متانت و وقاری چون پیامبر خدا

۱. الاحتجاج ۱: ۹۷ - ۱۰۷ و ۱۳۱ - ۱۴۹.

قدم برمی‌داشت و چادرش هم بر زمین کشیده می‌شد. هنگامی وارد مسجد شد که گروهی از انصار و مهاجرین گرد ابوبکر جمع شده بودند. به سرعت پرده‌ای کشیده شد و آن‌حضرت پشت آن نشست. بلافاصله چنان ناله‌ای از ژرفای دل برآورد که همهٔ حاضرین را به شدّت متأثّر و گریان کرد و مجلس به خود لرزید. سپس تا فروکشیدن هیجان و تأثّر مردم، لحظاتی چند درنگ و تأمّل کرد. آن‌گاه آغاز سخن فرمود. نخست خدا را شکر و سپاس گفت و بر پیامبرش ﷺ درود فرستاد.

در این‌جا مردم بار دیگر گریه سر دادند. تا آرام‌شدن حاضران سکوت کرد و سپس چنین فرمود:

اَلحمدُلِلّهِ علیٰ ما اَنْعَمَ، وَ لَهُ الشُّکْرُ عَلیٰ ما اَلْهَمَ، وَ الثَّناءُ بِما قَدَّمَ، مِن عمومِ نِعَمٍ اِبْتَدأها، وَ سُبوغِ آلاءٍ أسْداها، وَ تَمامِ مِنَنٍ أوْلاها، جَمٍّ عَنِ الإحْصاءِ عَدَدُها وَ نأیٰ عَنِ الجَزاءِ أمَدُها، وَ تَفاوَتَ عَنِ الْإدْراكِ أبَدُها.

وَ نَدَبَهُمْ لِاسْتِزادَتِها بِالشُّكْرِ لِاتِّصالِها، وَ اسْتَحْمَدَ إلَى الخَلائِقِ بِإجْزالِها، وَ ثَنّیٰ بِالنَّدْبِ إلیٰ أمْثالِها.

وَ أشْهَدُ أنْ لا إلٰهَ إلَّا اللهُ وَحدَهُ لا شَریكَ لَهُ، كَلِمَةٌ جَعَلَ الْإخْلاصَ تَأويلَها، وَ ضَمِنَ الْقُلوبَ مَوْصُولَها، وَ أنارَ فِي الفِكْرِ مَعقولَها، اَلْمُمْتَنِعُ مِنَ الْأبْصارِ رُؤْيَتُهُ، وَ مِنَ الْألْسُنِ صِفَتُهُ، وَ مِنَ الْأوْهامِ كَيفِيَّتُهُ. إبْتَدَعَ الْأشْياءَ لا مِنْ شَيْءٍ كانَ قبلَها، وَ أنْشَأها بِلا احْتِذاءِ أمْثِلَةٍ امْتَثَلَها...

أيُّها النّاسُ! اِعْلَمُوا أنّي فاطِمَةُ وَ أبي مُحَمَّدٌ صَلواتُ‌اللهِ عَلَيهِ وَ آلِه، أقُولُ عَوْداً وَ بَدْءاً وَ لا أقولُ ما أقُولُ غَلَطاً، وَ لا أفْعَلُ ما أفعلُ شَطَطاً. ﴿لَقَدْ جاءَكُم رَسولٌ مِنْ أنْفُسِكُمْ عزيزٌ عَلَيهِ ما عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عليكُم بِالْمُؤْمِنينَ رَؤوفٌ رَحيمٌ﴾[1] فَإنْ تَعْزُوهُ وَ تَعْرِفُوهُ تَجِدُوهُ أبي

---

۱. توبه (۹): ۱۲۸.

دُونَ نِسائِكُمْ وَ أخا ابْنِ عمّي دُونَ رِجالِكُم وَ لَنِعْمَ المـَعْزِيُّ إليهِ صَلّی اللهُ عليهِ وَ آلِه. فَبَلَّغَ بِالرِّسالَةِ صادِعاً بِالنِّذارَةِ، مائِلاً عَن مَـدْرَجَةِ المـُشْرِكينَ، ضارِباً ثَبَجَهُمْ آخِذاً بأكظامِهِم، داعـياً إلیٰ سَـبيلِ ربِّـهِ بِالحِكْمَةِ وَ المَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ. يَكْسِرُ الأصنامَ وَ يَنْكُتُ الهامَ، حتّیٰ انْهَزَمَ الْجَمعُ وَ وَلَّوُا الدُّبُرَ، حتّیٰ تَفَرَّى اللَّيْلُ عَنْ صُبْحِهِ، وَ أسفَرَ الحَقُّ عن مَحْضِهِ، وَ نَطَقَ زعيمُ الدّينِ، وَ خَرِسَتْ شَقاشِقُ الشَّياطينِ، وَ طـاحَ وَشيظُ النِّفاقِ وَ انْحَلَّتْ عُقَدُ الْكُفرِ وَ الشِّقاقِ وَ فُهْتُمْ بِكَلِمَةِ الْإِخْلاصِ في نَفَرٍ مِنَ الْبِيضِ الخِماصِ. وَ كُنتُم علیٰ شَفاحُفْرَةٍ مِنَ النّـارِ، مُـذْقَةَ الشّارِبِ و نُهْزَةَ الطّامِعِ وَ قَبْسَةَ العَجْلانِ وَ مَوْطِأَ الْأقْدامِ، تَشرَبُونَ الطَّرْقَ وَ تَقْتاتُونَ الوَرَقَ، أذِلَّةً خاسِئينَ، ﴿تَخـافُونَ أنْ يَـتَخَطَّفَكُمُ النّاسُ﴾[1] مِنْ حَوْلِكُم.

فَأنْقَذَكُمُ اللهُ تبارَكَ وَ تعالیٰ بِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَليهِ وَ آلِه بَـعْدَ اللُّتَيّا وَ الَّتِي وَ بَعدَ أنْ مُنِيَ بِبُهَمِ الرِّجالِ وَ ذُؤْبانِ العَرَبِ وَ مَرَدَةِ أهْلِ الكتابِ. ﴿كُلَّما أوْقَدوا نارًا لِـلْحَربِ أطْـفَأَهَا اللهُ﴾[2] أوْ نَجَـمَ قَـرْنٌ لِلشَّيطانِ وَ فَغَرَتْ فاغِرَةٌ مِنَ المـُشْرِكينَ، قَذَفَ أخاهُ في لَهَواتِها، فَلا يَنْكَفِئُ حَتّیٰ يَطَأَ صِماخَها بِأخْمَصِهِ وَ يُخْمِدَ لَهَبَها بِسَيفِهِ. مَكْـدُوداً في ذاتِ اللهِ، مُجْتَهِداً في أمْرِ اللهِ، قَريباً مِنْ رَسُولِ اللهِ، سَيِّداً في أوْلِياءِ اللهِ، مُشَمِّراً، ناصِحاً، مُجِدّاً، كادِحاً، وَ أنْتُم في رَفاهِيَةٍ مِنَ الْعَيْشِ وادِعُونَ فاكِهُونَ آمِنُونَ، تَتَرَبَّصُونَ بِنا الدَّوائِـرَ، وَ تَـتَوَكَّـفُونَ الْأخْـبارَ وَ تَنْكِصُونَ عِنْدَ النِّزالِ، وَ تَفِرُّونَ عِندَ القِتالِ.

فَلَمّا اخْتارَ اللهُ لِنَبِيِّهِ دارَ أنْبيائِهِ وَ مَأْوىٰ أصْفِيائِهِ، ظَهَرَ فيكُمْ حَسيكَةُ النِّفاقِ وَ سَمَلَ جِلْبابُ الدّينِ وَ نَطَقَ كاظِمُ الْـغاوِينَ وَ نَـبَغَ

---

۱. أنفال (۸): ۲۷. ۲. مائده (۵): ۶۴.

خامِلُ الأَقَلّينَ، وَ هَدَرَ فَنيقُ المُبْطِلينَ، فَخَطَرَ في عَرَصاتِكُمْ، وَ أَطْلَعَ الشَّيْطانُ رَأْسَهُ مِن مَغْرَزِهِ هاتِفاً بِكُمْ، فَأَلْفاكُمْ لِدَعْوَتِهِ مُستَجيبينَ وَ لِلْغِرَّةِ فيهِ مُلاحِظينَ، ثُمَّ اسْتَنْهَضَكُمْ، فَوَجَدَكُمْ خِفافاً وَ أَحْمَشَكُمْ فَأَلْفاكُمْ غِضاباً، فَوَسَمْتُمْ غَيْرَ إِبِلِكُمْ، وَ أَوْرَدْتُمْ غَيْرَ شِرْبِكُمْ.

هٰذا وَ العَهْدُ قَريبٌ، وَ الكَلْمُ رَحيبٌ، وَ الجُرْحُ لَمّا يَنْدَمِلْ، وَ الرَّسُولُ لَمّا يُقْبَرْ، اِبْتِداراً زَعَمْتُمْ خَوْفَ الفِتْنَةِ ﴿أَلا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكافِرِينَ﴾[۱].

فَهَيْهاتَ مِنْكُمْ! وَ كَيْفَ بِكُمْ؟ وَ ﴿أَنّى تُؤْفَكُونَ؟﴾[۲] وَ كِتابُ اللهِ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ، أُمُورُهُ ظاهِرَةٌ، وَ أَحْكامُهُ زاهِرَةٌ، وَ أَعْلامُهُ باهِرَةٌ، وَ زَواجِرُهُ لائِحَةٌ، وَ أَوامِرُهُ واضِحَةٌ، وَ قَدْ خَلَّفْتُمُوهُ وَراءَ ظُهُورِكُمْ. أَرَغْبَةً عَنْهُ تُرِيدُونَ؟ أَمْ بِغَيْرِهِ تَحْكُمُونَ؟ ﴿بِئْسَ لِلظّالِمِينَ بَدَلاً﴾[۳]. ﴿وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخاسِرِينَ﴾[۴].

ثُمَّ لَمْ تَلْبَثُوا إِلّا رَيْثَ أَنْ تَسْكُنَ نَفْرَتُها، وَ يَسْلَسَ قِيادُها، ثُمَّ أَخَذْتُمْ تُورُونَ وَقْدَتَها، وَ تُهَيِّجُونَ جَمْرَتَها، وَ تَسْتَجيبُونَ لِهِتافِ الشَّيْطانِ الغَوِيِّ وَ إِطْفاءِ أَنْوارِ الدِّينِ الجَلِيِّ وَ إِهمادِ سُنَنِ النَّبِيِّ الصَّفِيِّ، تُسِرُّونَ حَسْواً في ارْتِغاءٍ وَ تَمْشُونَ لِأَهْلِهِ وَ وُلْدِهِ فِي الخَمَرِ وَ الضَّرّاءِ وَ نَصبِرُ مِنْكُم عَلىٰ مِثْلِ حَزِّ المُدىٰ وَ وَخْزِ السِّنانِ فِي الحَشىٰ. وَ أَنْتُمْ تَزْعُمُونَ أَنْ لا إِرْثَ لَنا! ﴿أَفَحُكْمَ الْجاهِلِيَّةِ تَبْغُونَ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللهِ حُكْماً لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾[۵] أَفَلا تَعْلَمُونَ؟ بَلىٰ تَجَلّىٰ لَكُمْ كَالشَّمْسِ الضّاحِيَةِ أَنّي ابْنَتُهُ أَيُّهَا المُسْلِمُونَ! أَأُغْلَبُ عَلىٰ إِرْثِيَه؟

---

۱. توبه (۹): ۴۹.
۲. أنعام (۶): ۹۵ و … .
۳. کهف (۱۸): ۵۰.
۴. آل‌عمران (۳): ۸۵.
۵. مائده (۵): ۵۰ با تغییر جزئی.

يَاابْنَ أَبي‌قُحافَةَ! أَفي كِتابِ اللهِ أَنْ تَرِثَ أَباكَ وَ لا أَرِثَ أَبي؟ ﴿لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً فَرِيّاً﴾[۱] أَفَعَلىٰ عَمْدٍ تَرَكْتُمْ كِتابَ اللهِ وَ نَبَذْتُمُوهُ وَراءَ ظُهُورِكُمْ إِذْ يَقُولُ: ﴿وَ وَرِثَ سُلَيْمانُ داوُدَ﴾[۲] وَ قالَ فيما اقْتَصَّ مِنْ خَبَرِ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيّا إِذْ قالَ: رَبِّ ﴿فَهَبْ لي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً يَرِثُني وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾[۳] وَ قالَ: ﴿وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلىٰ بِبَعْضٍ في كِتابِ اللهِ﴾[۴] وَ قالَ: ﴿يُوصيكُمُ اللهُ في أَوْلادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ﴾[۵] وَ قالَ: ﴿إِنْ تَرَكَ خَيْراً الْوَصِيَّةُ لِلْوالِدَيْنِ وَ الْأَقْرَبينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقّاً عَلَى الْمُتَّقينَ﴾[۶]

وَ زَعَمْتُمْ أَنْ لا حَظْوَةَ لي وَ لا أَرِثُ مِنْ أَبي وَ لا رَحِمَ بَيْنَنا، أَفَخَصَّكُمُ اللهُ بِآيَةٍ أَخْرَجَ مِنْها أَبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ؟ أَمْ هَلْ تَقُولُونَ: (إِنَّ) أَهْلَ مِلَّتَيْنِ لا يَتَوارَثانِ، وَ لَسْتُ أَنَا وَ أَبي مِنْ أَهْلِ مِلَّةٍ واحِدَةٍ؟! أَمْ أَنْتُمْ أَعْلَمُ بِخُصُوصِ الْقُرْآنِ وَ عُمُومِهِ مِنْ أَبي وَ ابْنِ عَمّي؟!

فَدُونَكَها مَخْطُومَةً مَرْحُولَةً تَلْقاكَ يَوْمَ حَشْرِكَ. فَنِعْمَ الْحَكَمُ اللهُ، وَ الزَّعيمُ مُحَمَّدٌ وَ الْمَوْعِدُ الْقِيامَةُ وَ عِنْدَ السّاعَةِ ما تَخْسَرُونَ، وَ لا يَنْفَعُكُمْ إِذْ تَنْدَمُونَ وَ ﴿لِكُلِّ نَبَإٍ مُسْتَقَرٌّ وَ سَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾[۷] ﴿مَنْ يَأْتيهِ عَذابٌ يُخْزيهِ وَ يَحِلُّ عَلَيْهِ عَذابٌ مُقيمٌ﴾[۸]

(ثُمَّ رَمَتْ بِطَرْفِها نَحْوَ الْأَنْصارِ فَقالَتْ:)

يا مَعْشَرَ الْفِتْيَةِ! وَ أَعْضادَ الْمِلَّةِ! وَ أَنْصارَ الإِسْلامِ! ما هٰذِهِ الْغَميزَةُ في حَقّي وَ السِّنَةُ عَنْ ظُلامَتي؟! أَما كانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَبي يَقُولُ: «الْمَرْءُ يُحْفَظُ في وُلْدِهِ» سَرْعانَ ما أَحْدَثْتُمْ وَ

---

۱. مریم (۱۹): ۲۷.
۲. نحل (۱۶): ۱۶.
۳. مریم (۱۹): ۶.
۴. أنفال (۸): ۷۵.
۵. نساء (۴): ۱۱.
۶. بقره (۲): ۱۸۰.
۷. أنعام (۶): ۶۷.
۸. زمر (۳۹): ۴۰.

عَجْلانَ ذا إهالَةٌ وَ لَكُمْ طاقَةٌ بِما أُحاوِلُ وَ قُوَّةٌ عَلىٰ ما أَطْلُبُ وَ أُزاوِلُ.

(وَ ساقَتْ ـ سلامُ اللهِ عَلَيها ـ الخُطْبَةَ الشَّريفَةَ إلىٰ قَولِها:)

ألا وَ قَدْ قُلْتُ ما قُلْتُ عَلىٰ مَعْرِفَةٍ مِنّي بِالخَذْلَةِ الَّتي خامَرَتْكُمْ وَ الْغَدْرَةِ الَّتي اسْتَشْعَرَتْها قُلُوبُكُمْ وَ لٰكِنَّها فَيْضَةُ النَّفْسِ وَ نَفْثَةُ الْغَيْظِ وَ خَوَرُ الْقَنا وَ بَثَّةُ الصَّدْرِ وَ تَقْدِمَةُ الحُجَّةِ. فَدُونَكُمُوها فَاحتَقِبُوها دَبِرَةَ الظَّهْرِ، نَقِبَةَ الخُفِّ، باقِيَةَ العارِ، مَوْسُومَةً بِغَضَبِ اللهِ وَ شَنارِ الْأَبَدِ، مَوْصولَةً بِـ﴿ نارِ اللهِ المُوقَدَةِ الَّتي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ﴾[۱]. فَبِعَيْنِ اللهِ ما تَفْعَلُونَ ﴿وَ سَيَعْلَمُ الَّذينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.﴾[۲] وَ أَنَا ابْنَةُ نَذيرٍ لَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذابٍ شَديدٍ، فَـ﴿ اعْمَلُوا (...) إنّا عامِلونَ * وَ انْتَظِرُوا إنّا مُنْتَظِرونَ﴾[۳].»

«سپاس خداوند را بر آن‌چه بخشش فرمود و شکر بر آن‌چه الهام نمود. و حمد و ثنا بر آن‌چه از پیش عطا کرد و بر تمامی نعمت‌هایی که از پیش آفرید و نعمت‌هایی که به انسان‌ها ارزانی داشت و منّت‌ها و نعمت‌هایی که پیاپی فرو فرستاد. نعمت‌هایی که در شمارش خارج از توان است و بر اجر و پاداش آن فردی نتوان یافت و دامنهٔ آن تا ابد از درک و فهم خارج است.

خدای متعال، شکر و سپاس را عامل فزونی نعمت‌های انسان قرار داد که درخواست مکرّر و پیاپی، مایهٔ مضاعف‌شدن آن می‌گردد.

گواهی می‌دهم که جز خدای یگانه، خدایی نیست و او را شریکی نه. بازتاب این شهادت، اخلاص و درک فطری وحدانیّت خدای متعال است که در تمام دل‌ها قرار داده شده است و اندیشه با تعقّل این یگانگی، روشن گشته است. یگانه‌ای که دیدگان از دیدنش، زبان‌ها از توصیفش و فکر و خیال از راه‌یابی به چگونگی و کیفیّت او ناتوان و عاجزند. او پدیده‌ها را از نیستی و بدون (هرگونه مادّهٔ پیشین و ساختار

---

۱. هُمَزه (۱۰۴): ۶ ـ ۷ با تغییر جزئی.

۲. شعراء (۲۶): ۲۲۷.

۳. هود (۱۱): ۱۲۱ ـ ۱۲۲.

و) نمونه‌ای به‌وجود آورد...

(حضرت فاطمه در ادامه فرمود:)

ای مردم! بدانید و آگاه باشید که من فاطمه‌ام و پدرم حضرت محمد است و سخن آغاز و پایانم یکی است. آن‌چه می‌گویم نادرست نیست و آن‌چه انجام می‌دهم ظلم و ستم نمی‌باشد. ﴿از میان بهترین شما پیامبری به سویتان آمد که رنج‌هایتان بر او گران می‌آید و نسبت به شما دل‌سوز و به مؤمنان مهربان و رؤوف است.﴾

اگر نسبش را بشناسید، خواهید دید که او تنها پدر من است؛ نه پدر زنان شما. او برادر پسرعموی من است؛ نه مردان شما و چه گران‌بها و ارزشمند است پیوندداشتن با او! درود خدا بر او و بر خاندانش باد!

رسالتش را انجام داد. با هشدار آغاز کرد و از مرام و مذهب مشرکان روی گرداند. بر فرقشان شمشیر کوفت و گلویشان را سخت فشرد و با حکمت و موعظهٔ نیکو آنان را به سوی خدایش فراخواند.

بت‌ها را شکست و سر بزرگان (کفّار) را به زمین کوبید؛ آن‌سان که جمعشان از هم گسیخت و فراری شدند.

آنگاه، از پس پردهٔ تاریک شب، صبح روشن آشکار شد و حق، چهرهٔ درخشان خویش را نمایاند. زمام‌دار دین به سخن درآمد و گزافه گویی شیطان‌صفتان به لالی و بی‌زبانی کشیده شد و مردمان پست و منافق به هلاکت رسیدند. پیوندهای کفر از هم گسست و زبان و دهان به بازگو کردن کلمهٔ اخلاص گشوده شد؛ در حالی‌که در میان گروهی اندک از مردان سفیدروی و شکم به پشت چسبیده[1]، بر کنارهٔ پرتگاه آتش بودید.

به‌سان جرعه‌ای آب (که نوشیدنش برای هر کس آسان بود)، بسیار ناتوان و خوار هم بودید؛ بدان‌گونه که در پذیرش یوغ هر ستم‌کاری شتابان و لگدمال توانمندان می‌شدید. آب گندیده؛ آمیخته به پیش‌آب و سرگین شتران را می‌آشامیدید و غذایتان پوست حیوانات و مردار بود. در نهایت خواری و ذلّت و درماندگی به‌سر می‌بردید و ﴿از یورش

---

۱. خاندان پیامبر اکرم و مسلمانان صدر اسلام.

مردمان (همسایگانتان) در شدّت ترس و هراس بودید﴾.

سپس خداوند متعال به‌وسیلهٔ حضرت محمّدﷺ، شما را رهایی بخشید؛ پس از آن‌همه رنج‌ها و ملالت‌هایی که از جنگاوران و گرگ‌صفتان عرب و سرکشان اهل کتاب کشید. هرگاه اینان جنگی می‌افروختند، خداوند متعال آن را خاموش می‌کرد و چنانچه پیروان شیطان سر بر می‌آوردند یا مشرکان فتنه‌ای بر پا می‌کردند، رسول خداﷺ برادرش را در کام آن می‌انداخت و او بازنمی‌گشت جز این‌که فتنه و آشوب را با شمشیر خویش خاموش کرده و سردمدارانش را به خاک و خون کشیده باشد. بدین‌گونه تلاش‌گر راه خدا و مجری فرمان الاهی بود و در کنار رسولش، برجسته‌ترین اولیای خدا. او بود که همواره دامن همّت به کمر زده، اندرزگو، سخت‌کوش و پُرتلاش بود و شما در آن دوران در کمال خوشی و آسایش و ایمنی به‌سر می‌بردید و در مقابل، منتظر شکست و سرنگونی ما بودید و خود در جنگ‌ها پشت کرده و از صحنه فرار می‌کردید.

پس آن هنگام که خداوند متعال پیامبرش را به بلندترین جایگاه و کنار فرستادگان و برگزیدگانش منتقل کرد، دشمنی و نفاق نهفتهٔ شما آشکار و جامهٔ اسلام کهنگی یافت. آن‌که پیش از این ساکت بود، جرأت سخن‌گفتن و قد علم‌کردن یافت و آن‌که پست و بی‌ارزش بود، به مقام و منزلتی دست یافت. شتر نر گمراهان به صدا درآمد و در میان شما به جولان افتاد. شیطان از مخفی‌گاه خود سر برآورد و شما را به سوی خود خواند. شما هم به سرعت دعوتش را پذیرفتید و از او فریب‌خوردید. به ندای او برخاستید و سپس به خواسته‌اش خشمگین و غضبناک شدید. بر شتری که از آنِ شما نبود داغ و نشان زدید و بر آبشخوری وارد شدید که سهمی در آن نداشتید؛ حال آن‌که چندان مدّتی از عهد و پیمان شما (در غدیر خم) نگذشته و زخمِ مصیبتِ تازه و دهانِ جراحتِ گشوده‌شده و التیام نیافته بود و پیکر پاک پیامبر خداﷺ هنوز به خاک سپرده نشده بود. بهانه آوردید که از ترس فتنه چنین کردید (فتنه‌ای جاودانی خود به‌پا کردید) ﴿در حالی‌که به راستی خود در فتنه افتادید و دوزخ فراگیر کافران است.﴾ شما کجا و فتنه خواباندن؟! از چه روی این‌چنین

گردید؟! ﴿به کدام سوی می‌روید؟!﴾ کتاب خدا که در میان شماست، فرمان‌هایش آشکار، احکامش درخشان، نشانه‌هایش فروزان، نواهی‌اش روشن و اوامرش واضح است ولی شما بودید که آن را پشت سر انداختید. آیا به راستی علاقه‌مند قرآن نیستید؟ پس به چه چیز دیگری داوری می‌کنید؟ اگر چنین باشد، بسیار ظالمانه جایگزین برایش دست و پا کرده‌اید. خداوند می‌فرماید: ﴿هر کسی غیر از اسلام دینی برگزیند، از او پذیرفته نمی‌شود و در آخرت از زیانکاران است.﴾

سپس بدون درنگ و تأمّل در جهت آرامش هیجان و تلاطم و رام‌شدن آن حیوان (شتر خلافتی که ربودید) آتش فتنه‌انگیزی را برافروختید و بر شعله‌هایش افزودید و دعوت شیطان گمراه‌کننده را پذیرا شده و کمر همّت برای خاموش‌کردن پرتوهای تابان دین خدا و از خاطرزدودن سنّت‌های پیامبر برگزیدهٔ خداﷺ بستید. به بهانهٔ خوردن کفِ روی شیر، مخفیانه همهٔ شیر را آشامیدید. در پشتِ درخت‌های خدعه و نیرنگ به کمین خانواده و فرزندان رسول خداﷺ نشستید. ما هم دسیسه‌هایتان را به‌سان خنجری بزّان بر گلو و نیزه‌ای فرورفته در شکم، تحمّل کرده شکیبایی به خرج می‌دهیم. گمان برده‌اید که ما را ارثی نیست! مگر به رسم دوران جاهلیّت بازگشته‌اید؟ مگر برای انسان‌های مؤمن چه حکمی بهتر و بالاتر از حکم خدا وجود دارد؟ آیا به راستی نمی‌دانید؟ مسلّماً می‌دانید و برای همگی شما از آفتاب درخشان نیمروزی واضح‌تر و آشکارتر است که من دختر رسول خدایم.

ای مسلمانان!! آیا سزاوار است که من از ارث خودم محروم شوم؟! ای پسر ابوقُحافه!! آیا در کتاب خدا نوشته شده که تو از پدرت ارث ببری و من از پدرم ارث نبرم؟ عجب حکم جدید و زشتی آورده‌ای! این چه بدعتی است که در دین می‌گذاری؟ آیا دانسته کتاب خدا را رها کرده پشت سر انداختید؟ در حالی‌که قرآن می‌فرماید: ﴿سلیمان از داوود ارث برد﴾ و آن‌جا که سخن از داستان یحیی فرزند زکریّاست می‌گوید: زکریّا گفت: پروردگارا، ﴿مرا فرزندی عنایت فرما تا از من و از خاندان یعقوب ارث ببرد﴾ نیز فرموده است: ﴿در کتاب خدا خویشاوندان خونی نسبت به یکدیگر اولی هستند.﴾ و فرموده است: ﴿خداوند

متعال دربارهٔ فرزندان چنین سفارش می‌کند که: بهرهٔ پسر دو برابر بهرهٔ دختر است.﴾ و فرموده است: ﴿این حکم، حقّی بر پرهیزگاران است که (به‌هنگام مرگ) نسبت به پدر و مادر و نزدیکان خود وصیّت کنند.﴾

اینک شما گمان می‌برید که مرا حقّی نیست و از پدرم ارثی نمی‌برم و با او پیوندی ندارم. آیا خداوند آیه‌ای را مخصوص شما قرار داده و مرا از آن کنار گذاشته است؟ یا می‌گویید: خانواده‌ای از دو کیش و ملّت‌اند و از یکدیگر ارث نمی‌برند؟! آیا من و پدرم از یک کیش و یک ملّت نیستیم؟ یا این‌که شما به عموم و خصوص قرآن از پدر و پسرعمویم داناترید؟

اینک این تو و این شتر؛ شتری که مهارشده و رحل نهاده شده است. آن را برگیر و ببر تا این‌که روز قیامت در بارگاه الاهی به‌هم برسیم؛ آن‌جا که خدای متعال چه نیکو داور و محمّد ﷺ دادخواه و چه زیبا وعده‌گاهی است! در آن روز اهل باطل زیان‌کارند و ندامت و پشیمانی هم سودی به‌بار نمی‌آورد.

از آن‌جا که هر کار و خبری را زمانی برای تحقّق بخشیدن است به زودی خواهید دانست عذاب خوارکننده چه کسی را فرا می‌گیرد؟ و عذاب ابدی بر چه کسی فرود می‌آید؟

(آن‌گاه دیده به سوی انصار برگرداند و آنان را چنین مورد خطاب قرار داد:)

ای گروه بزرگان و جوان‌مردان! ای یاوران مسلمانان! ای نگهبانان اسلام! چرا در گرفتن حقّ من چنین سستی و کوتاهی می‌کنید؟ این چه سهل‌انگاری است که در برابر شما نسبت به دادخواهی من إهمال می‌شود؟ آیا پدرم رسول خدا ﷺ نبود که می‌گفت: «باید حرمت هر کس را، در فرزندانش نگه داشت»؟ چه زود بدعت‌ها به‌وجود آوردید؟ و این چنین مرا واگذاشتید، در حالی که توان یاری مرا دارید و من قدرت انجام تلاش و خواسته‌ام را در شما می‌بینم.

(سپس سخن خویش را ادامه داد تا این‌که فرمود:)

اکنون، بدانید: آن‌چه راگفتم با این اطمینان خاطر است که شما از

یاری ما دست کشیده‌اید و دل‌هایتان را خیانت و بی‌وفایی در حقّ ما فراگرفته است؛ ولی چه کنم؟ دردهایی است که از اعماق دلِ خونین و اندوهگین برآمده است و با این کار خشم و غضب خود را ـ که روانم را یارای تحمّلش نیست ـ فرو می‌نشانم. خروشی است که از سینه برآورده تا حجّت را بر شما نمایانده و تمام کنم.

اینک شتر (خلافت) را در برگیرید ولی بدانید که پشتش زخم و پایش تاول‌زده و داغ ننگ خورده است. ننگ و زشتیِ ابدی آن دامن‌گیر شماست و مُهر خشم خدا و ننگ جاودان، ازآنِ شماست و ﴿آتشِ فروزانِ خدا ـ که بر دل‌ها چیره است ـ﴾ پذیرای شماست.

بدانید آن‌چه را که می‌کنید، در برابر دیدگان الاهی است ﴿و ستم‌کاران به‌زودی جایگاه بازگشت خود را می‌بینند﴾. من دختر آن کسی‌ام که از عذاب دردناک شما در آینده خبر داد. اینک هر چه خواهید، ﴿انجام دهید (...) و ما هم وظیفهٔ خود را در پیش می‌گیریم و دنبال می‌کنیم. شما انتظار کشید؛ ما هم منتظر خواهیم ماند.﴾»

[اشعار شیخ کاظم اُزری بغدادی]

در این زمینه مرحوم شیخ کاظم اُزری بغدادی چه زیبا سروده است:[1]

نَقَضُوا عَهْدَ أَحْمَدٍ فِي أَخِيهِ

وَ أَذَاقُوا الْبَتُولَ مَا أَشْجَاهَا

ـ پیمان و عهد رسول خدا دربارهٔ برادرش (حضرت علی ﷺ) را شکستند و آن‌چه که دل را سخت آزارد چون استخوان در گلو، به حضرت فاطمه ﷺ چشاندند.

يَوْمَ جَاءَتْ إِلَىٰ عَدِيٍّ وَ تَيْمٍ

وَ مِنَ الْوَجْدِ مَا أَطَالَ بُكَاهَا

ـ روزی که نزد ابوبکر و عمر آمد؛ آن‌قدر ناراحت بود که گریه‌اش به درازا کشید.

---

۱. تخمیس الأزريّة: ۱۵۸ ـ ۱۶۰.

فَدَنَتْ وَ اشْتَكَتْ إلَى اللهِ شَكْوىٰ
وَ الرَّوابِي تَهْتَزُّ مِنْ شَكْواها

ـ پس نزدیک آمد و به درگاه الاهی شکایت برد؛ در حالی‌که کوه‌ها از شکایتش به خود می‌لرزیدند.

لَسْتُ أدْرِي إذْ رُوِّعَتْ وَ هِيَ حَسْرَىٰ
عـانَدَ الْقَـومُ بَعْلَها وَ أبـاها

ـ نمی‌دانم چگونه او را ترسانیدند؛ در حالی‌که سوگوار بود. مردم با شوهر و پدرش به دشمنی برخاستند.

تَعِظُ الْقَومَ فِي أتَمِّ خِطابٍ
حَكَتِ الْمُصْطَفىٰ بِهِ وَ حَكاها

ـ آن گروه را با کامل‌ترین و بهترین بیان، موعظه و اندرز داد؛ گویی که پیامبر سخن می‌گوید.

هٰذِهِ الْكُتْبُ فَاسْألُوها تَرَوْها
بِالْمَوارِيثِ ناطِقاً فَحْواها

ـ (فرمود:) از این کتاب‌های آسمانی بپرسید، خواهید دید که همگی آن‌ها از ارث و میراث سخن می‌گویند.

وَ بِمَعْنىٰ ﴿يُوصِيكُمُ اللهُ﴾ أمْرٌ
شـامِلٌ لِلْأنـامِ فِي قُرْباها

ـ در این سخن که ﴿خدای متعال شما را وصیت می‌کند﴾ دستوری فراگیر برای همهٔ انسان‌هاست که نزدیکان ارث می‌برند.

فَاطْمَأنَّتْ لَهَا الْقُلُوبُ وَ كـادَتْ
أنْ تَزُولَ الْأحْقادُ مِمَّنْ طَواها

ـ به هنگام سخنرانی او، دل‌ها آرامش یافت و نزدیک بود که کینه‌ها زدوده شود.

أيُّهَا الْقَومُ راعِبُوا (راقِبُوا) اللهَ فِينا
نَحْنُ مِنْ رَوْضَةِ الْجَلِيلِ جَناها

ـ ای مردم! در مورد ما خدا را در نظر داشته باشید (مراقب باشید)، ما از میوه‌های بوستان الاهی چیده شده‌ایم.

وَ اَعْلَمُوا أَنّنا مَشاعِرُ دینِ اللهِ
فیکُم فَأَکْرِمُوا مَثْواها

- و بدانید که ما نشانه‌های دین خدا در میان شما هستیم، پس جایگاه ما را گرامی بدارید.

وَ لَنا مِنْ خَزائِنِ الْغَیْبِ فَیضٌ
تَرِدُ المُهْتَدُونَ مِنْهُ هُداها

- از گنجینه‌های غیب الاهی ما را بهره‌ای است که هدایت‌یافتگان از آن هدایت می‌یابند.

أَیُّهَا النّاسُ! أَیُّ بِنْتِ نَبِیٍّ
عَنْ مَوارِیثِهِ أَبُوها زَواها؟!

- ای مردم! کدام دختر پیامبری هست که پدر او را از ارث محروم کرده باشد؟!

کَیْفَ یَزْوِي عَنّي تُراثي عَتیقٌ
بِأَحادیثَ مِنْ لَدُنْهُ افْتَراها؟!

- اینک چگونه عتیق (= بوبکر) با حدیث‌های جعلی و خودساخته، مرا از ارثم بازمی‌دارد؟!

کَیْفَ لَمْ یُوصِنا بِذلِكَ مَوْلا
نا وَ تَیْماً مِنْ دُونِنا أَوْصاها؟!

- چگونه مولا یمان (پیامبر اکرم ﷺ) این وصیّت را به ما نفرمود و تنها به ابوبکر فرمود؟!

هَلْ رَآنا لاتَسْتَحِقُّ اهْتِداءٍ
وَ اسْتَحَقَّتْ تَیْمُ الهُدیٰ فَهَداها؟!

- آیا (پیامبر) ما را شایستهٔ هدایت ندید و تنها بوبکر این شایستگی را داشت که هدایت شد؟!

أَمْ تَراهُ أَضَلَّنا فِي البَرایا
بَعْدَ عِلْمٍ لِکَي تُصیبَ خَطاها؟!

- یا این‌که او (پیامبر) با آگاهی در میان مردم ما را به گمراهی کشاند تا این‌که اشتباهش را استوار سازد؟!

أَنْصِفُوني مِنْ جائِرَینِ أَضاعا
حُرْمَةَ الْمُصْطَفیٰ وَ ما رَعَیاها

- (ای مردم) انصاف دهید و از این دو ستمکار (ابوبکر و عمر) که حرمت رسول خدا را رعایت نکردند و تباه کردند، به دادم برسید.

پاسخ ابوبکر

به سخن برگردیم. پس از بیانات حضرت فاطمه ﷺ ابوبکر چنین گفت:

ای دخت پیامبر خدا! پدرت نسبت به مؤمنان مهربان، کریم، رؤوف و رحیم و نسبت به کفّار چون عذابی دردناک و طاقت‌فرسا بود. او تنها پدر توست نه کس دیگر و برادر همسر تو نه دیگری. (پیامبر) او را بر هر دوستی برتر دانست و او را در هر کار مشکلی یاری می‌داد. شما را جز انسان‌های سعادتمند دوست نمی‌دارد و جز ستم‌کار و تیره‌بخت دشمن نمی‌دارد؛ چون خاندان پاک رسول خدا و برگزیدگان جهان خلقت‌اید. ما را بر نیکی و خیر رهنمون‌اید و در مسیر بهشت راه‌نما.

شما ـ ای برگزیدهٔ زنان و دختر برترین پیامبران ـ در گفتارت راستگو و در خرد سرآمد دیگرانی. هرگز از حقّت محروم نخواهی بود و کسی تو را از مسیر حق باز نخواهد داشت. به خدا سوگند، من قدمی از رسول خدا ﷺ فراتر برنداشته‌ام و جز به اجازه‌اش کاری انجام نداده‌ام. رهبر و رئیس قبیله به افرادش دروغ نمی‌گوید. من خداوند را به شهادت می‌گیرم و همین کافی است. من از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که فرمود: «ما گروه پیامبران طلا و نقره و خانه و مزرعه‌ای به ارث نمی‌گذاریم و تنها کتاب و حکمت و دانش می‌نهیم. آن‌چه از مال دنیا به‌جا ماند، در اختیار حاکم و فرمانروای بعدی مردم است که هرگونه خواست عمل کند.» ما آن‌چه را تو مطالبه می‌کنی (فدک) به مصرف خرید اسب و اسلحه می‌رسانیم تا مسلمانان با آن‌ها به جنگ و جهاد با کفّار و مرتدّان بپردازند. این کار با موافقت و تصویب همهٔ مسلمانان انجام یافته است و من تنها با رأی خودخواهانهٔ خودم عمل نکرده‌ام.

اینک این حال من است؛ ثروت من برای تو و در اختیارت، نه از تو دریغ و نه برای دیگری اندوخته می‌شود! تو سرور بانوان امّت پدرت و مادر پاکسرشت فرزندانت‌استی. فضایل تو را دارایی نمی‌زداید و کسی از اصل و فرع و ریشه و شاخه‌ات نمی‌تواند کاست. فرمان تو در دارایی من قابل اجراست! ولی آیا خود می‌پسندی که در این‌باره به مخالفت با پدرت برخیزم؟!

[پاسخ حضرت فاطمه (س)]

حضرت زهرا (س) فرمودند:

«سبحان‌الله! رسول خدا (ص) هرگز برخلاف کتاب خدا سخن نمی‌گفت؛ بلکه همواره پیرو فرمان‌هایش بود و از آن روی برنمی‌تافت. آیا علاوه بر آن‌همه خیانت و پیمان‌شکنی، می‌خواهید به زور دروغی را به او نسبت دهید؟ این (ستمکاری‌ها) بعد از وفاتش، در راستای ظلم و مشکلاتی است که در زمان حیات برایش به‌وجود آوردید. اینک کتاب خدا بین من و شما، داوری عادل و سخن‌گویی قطعی است و قضاوت می‌کند. او (از زبان حضرت زکریا ـ که از خداوند فرزند می‌خواست ـ) می‌فرماید: ﴿يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾[1] ﴿تا از من و آل یعقوب ارث بَرد﴾ و ﴿وَ وَرِثَ سُلَيْمانُ داوُدَ﴾[2] ﴿و سلیمان از داوود ارث بُرد﴾.

هم‌چنین خداوند چگونگی تقسیم ارث، فریضه‌ها، سهمیه‌های ارث و سهم مردان و زنان را به روشنی بیان فرموده آن‌گونه که بهانه‌ای برای اهل باطل به‌جا نماند. پس نه، ﴿این‌چنین نیست که می‌گویید بلکه خواهش‌ها و هواهای نفسانی است که این امر را چنین (باژگون) برای شما آراسته است. پس من نیکو شکیبایی را پیشه کرده و بر آن‌چه شما می‌گویید از خداوند یاری می‌طلبم﴾[3]».

ابوبکر گفت:

خدا و رسولش راست گفتند و دختر پیامبرش نیز راست می‌گوید. تو معدن حکمت و مرکز هدایت و رحمت و پایهٔ دین و سرچشمهٔ حجّت و برهانای. سخن درستِ تو را واپس نزده گفتارت را انکار نمی‌کنم. مسلمانان چنین قلاده‌ای بر گردنم آویخته‌اند. هر تصمیمی گرفته‌ام با تأیید و تصویبشان بوده، نه خودبزرگ‌بینی و نه خودرأیی و نه از دیگری اثرپذیری داشته‌ام و همهٔ این مردم بر این گفته گواه هستند.

---

۱. مریم (۱۹): ۶.
۲. نمل (۲۷): ۱۶.
۳. یوسف (۱۲): ۱۸.

در این‌جا، حضرت زهرا عليها السلام رو به جمعیّت کرده خطاب به آنان فرمودند:

«ای مردمانی که برای شنیدن سخن بیهوده شتاب‌زده‌اید و از هر کردار زشت و زیان‌بخشی (به‌راحتی) چشم‌پوشی می‌کنید! آیا در قرآن اندیشه نمی‌کنید یا مُهر و قفل نادانی بر دل‌هایتان زده شده است؟! نه، چنین نیست بلکه کارهای نکوهیده و ناپسندتان، پرده‌ای بر دل‌هایتان کشیده و گوش و چشمتان را بسته است. احکام اسلام و آیات قرآنی را چه بد تفسیر و تأویل کردید و از مسیر حقیقی بیرون بردید! چه بد اظهارنظر و رأیی دارید و با غصب حقّ او (حضرت علی عليه السلام) چه جای‌گزینی بدی کردید! به خدا سوگند، این گناه را بسیار سنگین خواهید یافت و به عذابی شدید گرفتار خواهید شد، آن‌گاه که (روز قیامت) پرده‌ها کنار رود و عذاب‌های (این‌کارهایتان) بر شما آشکار شود و آن‌چه را خداوند برایتان فراهم آورده و گمانش را هم نمی‌کردید، به روشنی خواهید دید. ﴿آن‌جاست که اهل باطل زیان‌کاری خویش را بیابند﴾[1].»

سپس روی خود به سوی قبر مطهّر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برگرداندند و این ابیات را خواندند:

قَدْ كانَ بَعْدَكَ أَنْباءٌ وَ هَنْبَثَةٌ
لَوْ كُنْتَ شاهِدَها لَمْ تَكْثُرِ الخَطْبُ

ـ ای پدر! بعد از تو فتنه‌ها و آشوب‌ها برپا شد که اگر تو زنده بودی، اختلاف‌ها زیاد نمی‌شد.

إِنّا فَقَدْناكَ فَقْدَ الْأَرْضِ وابِلَها
وَ اخْتَلَّ قَوْمُكَ فَاشْهَدْهُمْ وَ قَدْ نَكَبُوا[2]

ـ ما بسان سرزمینی که از باران محروم شده، تو را از کف دادیم. پیروانت هم از هم گسیختند. آنان را ببین که چگونه به سختی و گرفتاری دچار شده‌اند.

---

۱. غافر (۴۰): ۷۹.

۲. در کتاب «کشف‌الغُمّة» ۲: ۴۹ چنین آمده است:

«وَ اخْتَلَّ قَوْمُكَ لَمّا غِبْتَ وَ انْقَلَبوا»

ـ هنگامی که غایب شدی، پیروانت از هم گسستند و (به دوران جاهلیّت خود) برگشتند.

وَ کُـلُّ أَهْـلٍ لَـهُ قُـرْبیٰ وَ مَـنْزِلَةٌ

عِـنْدَ الإِلٰـهِ عَـلیٰ الأَدنَـیْنِ مُـقْتَرِبُ

ـ هر خاندان (پیامبر) در پیشگاه الاهی منزلت و مقامی دارند و به‌همین‌گونه در میان مردم زمین هم گرامی بوده جایگاهی والا دارند.

أَبدَتْ رِجالٌ لَـنا نَجْـویٰ صُـدورِهِمِ

ـ لَمّا مَضَیتَ ـ وَ حالَتْ دُونَكَ التُّرَبُ

ـ مردانی، پس از رفتن و پنهان‌شدنت در دل خاک، رازهای قلبی خویش را نسبت به ما واژدند و کنار گذاشتند (یا آشکار کردند).

تَجَـهَّمَتْنا رِجـالٌ وَ آسْـتُخِفَّ بِـنا

ـ لَمّا فُقِدْتَ ـ وَ کُـلُّ الإِرثِ مُـغْتَصَبُ

ـ هنگامی که تو را از دست دادیم، مردانی با چهرهٔ درهم و ناخشنود به ما نگریستند و ما را سبک شمردند و همهٔ ارثمان را غصب کردند.

وَ کُـنْتَ نُـوراً وَ بَـدراً یُسْـتَضاءُ بِـهِ

عَلَیْكَ تَنْزِلُ مِـنْ ذي العِـزَّةِ الْکُـتُبُ

ـ (ای پدرا) تو نور و ماه تابانی بودی که از تو روشنایی گرفته می‌شد و کتاب‌ها (ی آسمانی) از سوی خدای متعال بر تو فرود می‌آمد.

وَ کـانَ جِـبْرِیلُ بِـالآیاتِ یُـونِسُنا

فَـقَدْ فُـقِدْتَ وَ کُـلُّ الخَـیرِ مُحْـتَجَبُ

ـ جبرئیل، با آوردن آیات الاهی، مونس ما بود. تو رفتی و همهٔ خیرها پوشیده و پنهان شد.

فَلَیْتَ قَـبْلَكَ کـانَ المَـوتُ صـادَفَنا

لَـمّا مَضَیْتَ وَ حالَتْ دُونَكَ الْکُـثُبُ

ـ کاش ـ وقتی رفتی و خاک میان ما و تو حائل شد ـ قبل از تو مرگ ما می‌رسید!

إِنّـا رُزِیـنا بِمـا لَمْ یُـرْزَ ذُو شَـجَنٍ

مِـنَ الْـبَرِیَّةِ لا عُـجْمٌ وَ لا عَـرَبُ

ـ به‌درستی گرفتار مصیبت و بلایی شدیم که هیچ انسان مصیبت‌زده‌ای، چه عرب و چه غیر عرب، به آن دچار نشده است.

در کتاب «الدّرُّ النّظیم» آمده است که حضرت فاطمه علیها السلام سه بیت زیر را نیز به دنبال اشعار فوق خواندند:

قَدْ كُنْتُ ذاتَ حَمِيَّةٍ ما عِشْتَ لِي
أَمْشِي البَراحَ وَ أَنْتَ كُنْتَ جَناحِي

ـ(ای پدر!) تا زنده بودی، یاور و پشتیبان داشتم؛ با عزّت در میان مردم حرکت می‌کردم و تو بال و پرم بودی.

فَالْيَومَ أَخْضَعُ لِلذَّلِيلِ وَ أَتَّقِي
مِنْهُ وَ أَدْفَعُ ظالِمِي بِالرّاحِ

ـولی امروز در برابر آن ذلیل و پست سر فرود می‌آورم و از او بیمناکم و با دست، دشمنم را از خود دور می‌کنم.

وَ إذا بَكَتْ قُمْرِيَّةٌ شَجَناً لَها
لَيْلاً عَلىٰ غُصْنٍ بَكَيْتُ صَباحِي

ـاگر یک قُمری بر شاخهٔ درختی از سوز و گداز شب ناله و فغان سر دهد، من صبحگاهان از دوری تو می‌گریم.

* * *

مرحوم شیخ مفید در کتاب «أمالی»[1]، به سند خود، از حضرت زینب کبریٰ دختر حضرت علیّ بن ابی طالب علیهما السلام روایت می‌کند که فرمود:

«چون تصمیم ابوبکر بر آن شد که فدک و عوالی را از فاطمه علیها السلام بگیرد و حضرتش از بازپس گرفتن آن مأیوس شد، به سوی مرقد مطهّر پدر رفت و خود را روی آن انداخت و از ظلم و ستم مردم شکوه نمود و چندان گریست که خاک قبر از اشک‌هایش تر شد. در پایان اشعاری را خواند: قَدْ كانَ بَعْدَكَ أَنْباءٌ...»

در کتاب «الاحتجاج»[2] مرحوم طبرسی روایتی چنین آورده است که:

---

۱. امالی شیخ مفید: ۴۰ ـ ۴۱؛ مصباح‌الأنوار: ۲۴۷ ـ ۲۵۱.

۲. الاحتجاج ۱: ۱۴۵؛ بحارالأنوار (چاپ قدیم) ۸: ۱۰۸؛ امالی شیخ طوسی ۲: ۲۹۵ ـ ۲۹۶.

حضرت فاطمه پس از سخنرانی مسجد، به منزل بازگشت؛ در حالی‌که حضرت علی به شدّت در انتظار مراجعت و دیدار ایشان بود. پس از ورود به خانه و نشستن، چشم دختر پیامبر که به حضرت علی افتاد، چنین گفت:

«يَا ابْنَ أَبِي‌طالِبٍ! اشْتَمَلْتَ شَمْلَةَ الْجَنِينِ، وَ قَعَدْتَ حُجْرَةَ الظَّنِينِ، نَقَضْتَ قادِمَةَ الْأَجْدَلِ فَخانَكَ رِيشُ الْأَعْزَلِ. هذَا ابْنُ أَبِي‌قُحافَةَ يَبْتَزُّنِي نِحْلَةَ أَبِي، وَ بُلْغَةَ ابْنَيَّ. لَقَدْ أَجْهَرَ فِي خِصامِي، وَ أَلْفَيْتُهُ أَلَدَّ فِي كَلامِي حَتَّى حَبَسَتْنِي قَيْلَةُ نَصْرَها وَ الْمُهاجِرَةُ وَصْلَها وَ غَضَّتِ الْجَماعَةُ دُونِي طَرْفَها، فَلا دافِعَ وَ لا مانِعَ.

خَرَجْتُ كاظِمَةً وَ عُدْتُ راغِمَةً. أَضْرَعْتَ خَدَّكَ يَوْمَ أَضَعْتَ حَدَّكَ. افْتَرَسْتَ الذِّئابَ وَ افْتَرَشْتَ التُّرابَ. ما كَفَفْتَ قائِلاً وَ لا أَغْنَيْتَ طائِلاً وَ لا خِيارَ لِي. لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَيْنَتِي وَ دُونَ ذِلَّتِي. عَذِيرِيَ اللهُ مِنْكَ عادِياً وَ مِنْكَ حامِياً.

وَيْلايَ فِي كُلِّ شارِقٍ! وَيْلايَ فِي كُلِّ غارِبٍ! ماتَ الْعَمَدُ وَ وَهَتِ الْعَضُدُ. شَكْوايَ إِلَى أَبِي وَعَدْوايَ إِلَى رَبِّي. اَللّهُمَّ أَنْتَ أَشَدُّ قُوَّةً وَ حَوْلاً وَ أَشَدُّ بَأْساً وَ تَنْكِيلاً.»

وای فرزند ابوطالب! چگونه چون جنین در شکم مادر، دست‌ها را به زانو بسته‌ای و مانند متّهمان خانه‌نشین شده‌ای؟ تو شاه‌پر بازها را می‌شکستی ولی اینک پَر مرغان ضعیف و ناتوان، تو را از پای انداخته است. این پسر بوقُحافه، دادهٔ پدرم و مایهٔ زندگی فرزندانم را با زور گرفته است و آشکارا با من دشمنی و ستیز می‌کند. در صحبت به شدّت لجاجت می‌کند؛ بدان‌گونه که انصار از یاری و پشتیبانی و مهاجرین از محبّت و دوستی من دست برداشتند و دیگران هم از من روی برتافتند. اکنون مرا نه یاری و نه مدافعی است.

خشمگین از خانه بیرون رفتم و پریشان و خوار بازگشتم. آن روز که مقام خود را از دست دادی خوار گشتی. پس از این‌که گرگان عرب را از

پای درآوردی، چنین خانه‌نشین شده‌ای. نه گوینده‌ای را بازداشتی و نه کاری به سامان آوردی. اینک چاره‌ای برایم نمانده است.

ای کاش پیش از این ذلّت و خواری مرده بودم. در این سخنان، خداوند عذرخواه من باشد چه با من دشمنی کرده یا حمایتم کرده باشی.

ای وای بر من در هر صبحگاه و وای بر من در هر شامگاه! پناه و پایهٔ استوارم از دست رفت و بازوانم سست و ناتوان گشت. شکایتم را به پدر می‌کنم و دادخواهی خود را به درگاه خدا می‌برم.

بارالاها! بزرگ‌ترین توان و قدرت و هم‌چنین سخت‌ترین عذاب و کیفر از سوی توست.»

امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ چنین بیان داشتند:

«لا وَیْلَ عَلَیْكِ، الوَیْلُ لِشانِئِكِ! نَهْنِهي عَنْ وَجْدِكِ یا ابْنَةَ الصَّفْوَةِ وَ بَقِیَّةَ النُّبُوَّةِ. فَما وَنَیْتُ عَنْ دینِي وَ لا أَخْطَأْتُ مَقْدُوري، فَإِنْ كُنْتِ تُریدینَ البُلْغَةَ فَرِزْقُكِ مَضْمُونٌ وَ كَفیلُكِ مَأْمُونٌ وَ ما أُعِدَّ لَكِ أَفْضَلُ مِمّا قُطِعَ عَنْكِ. فَاحْتَسِبِي اللهَ.»

«وای بر تو مبادا وای بر دشمنان بدخواه تو بادا! ای دختر (انسان) برگزیدهٔ خدا و ای یادگار نبوّت. من هرگز در دینم سُستی نورزیدم و از توانم نکاستم. اگر نگران روزی هستی، بدان که از سوی خدا تضمین شده است و کفالت‌کننده‌ات جایگاهی امن دارد. آن‌چه برای تو تدارک دیده شده (در آخرت) بسیار بهتر از آنی است که (در این دنیا) تو را از آن بازداشته‌اند. پس اکنون خداوند را کافی بدان.»

حضرت زهرا علیها السلام هم فرمود: «حسبي الله» (خداوند مرا کافی است) و پس از آن سکوت اختیار کرد.

[سخنان ابوبکر پس از بیانات حضرت فاطمه علیها السلام]

ابن‌أبی‌الحدید معتزلی ضمن روایت‌هایی پیرامون فدک از احمد بن عبدالعزیز جوهری چنین آورده است:

هنگامی که ابوبکر سخنان حضرت فاطمه را دربارهٔ فدک شنید،

بر او بسیار سنگین و دشوار آمد. لذا بر منبر رفت و چنین گفت:

ای مردم! این گوش فرا دادن به هر سخنی از چیست؟ این امید و آرزوها در حیات پیامبر خدا کجا بود؟ هر کس چیزی (دربارهٔ فدک) شنیده است بگوید و هر کس دیده بازگو کند. این روباهی است که دُمش گواه اوست و باعث هر آشوب و فتنه‌ای می‌شود. او همانی است که گوید: به حالت نخست (هرج و مرج) بازگردید؛ هر چند که پیر و فرتوت شده است. از افراد ناتوان و زنان یاری می‌جویید؛ مانند امّ‌طحال که دامن‌آلوده‌ها را از همه بیشتر دوست می‌داشت!

من اگر بخواهم بگویم، خواهم گفت و اگر بگویم، فاش می‌گویم؛ امّا اگر به خود رها شوم (و کسی را با من کاری نباشد) سکوت می‌کنم.[1]

سپس رو به انصار کرد و گفت: ای گروه انصار! سخن افراد بی‌خِرد شما را شنیدم. شما شایسته‌ترین افرادی هستید که در کنار رسول خدا بودید. او به سوی شما آمد و شما او را پناه دادید و یاری کردید. هان! اکنون من دست و زبانم را به سوی کسی در میان ما که شایسته نیست باز نمی‌کنم»

سپس ابوبکر از منبر به‌زیر آمد و حضرت فاطمه به خانه برگشت.

ابن ابی الحدید گوید:

این سخنان ابوبکر را بر نقیب یحیی‌بن‌ابی‌زید بصری خواندم. سپس پرسیدم: ابوبکر در این سخنان متعرّض چه کسی شده است؟

نقیب گفت: تصریح دارد.

گفتم: اگر تصریح داشت و روشن گفته بود، از شما سؤال نمی‌کردم.

نقیب خندید و گفت: تصریح به علی‌بن‌ابی‌طالب دارد.

---

۱. زهی بی‌شرمی و بی‌حیایی! زهی بی‌دینی و بی‌ایمانی! زهی بی‌شرفی و بی‌رحمی!... او که سالیانی چند با رسول خدا و خاندان پاکش ﷺ برخورد و معاشرت نزدیک داشته است، این‌چنین وقیحانه دربارهٔ تندیس‌های عصمت و طهارت، حضرت علی و فاطمه ﷺ سخن می‌گوید؟!!

گفتم: آیا تمامش مربوط به علی‌بن‌ابی‌طالب است؟
گفت: آری، فرزندم! حکومت است!
گفتم: پس سخن انصار چه بود؟
گفت: با فریاد نام «علی» را بردند. لذا ابوبکر از برگشت اوضاع علیه خود ترسید و انصار را از این فریاد و نام‌بردن، نهی کرد.
سپس معنی لغت‌های مشکل سخنان ابوبکر را پرسیدم و او پاسخ داد.[1]

در کتاب «الدُّرُّالنَّظیم» نوشتهٔ جمال‌الدّین یوسف‌بن‌حاتم، از فقهای شام و شاگرد مرحوم محقّق حلّی، آمده است:

هنگامی که اُمّ‌سلمهٔ ماجرای حضرت فاطمه علیها السلام را شنید، گفت: آیا سزاوار است، چنین سخنانی دربارهٔ حضرت فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته شود؟! به خدا سوگند او حوریّه‌ای در میان انسان‌ها و جان پیامبر خدا بود. او در دامن پرهیزگاران تربیت شد. فرشتگان او را دست به دست می‌کردند و در دامان زنان پاکیزه و طاهره، بهترین تربیت و نشو و نما را نموده است.

آیا ادّعا می‌کنید پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، میراث خود را بر او حرام داشته و از این مطلب او را آگاه نکرده است؟! حال آن‌که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿افراد نزدیک خانواده‌ات را هشدار بده.﴾[2]

آیا پیامبر صلی الله علیه و آله فاطمه را هشدار داد ولی او مخالفت کرد؟! او که بهترین زنان و مادر سرور جوانان و همردیف دختر عمران (مریم) است و رسالت‌های الاهی به پدرش پایان گرفته است. به خدا سوگند، رسول خدا صلی الله علیه و آله او را از سرما و گرما نگه‌داری می‌کرد؛ دست راستش را زیر سر او می‌گذاشت و با دستِ چپ او را می‌پوشانید. آرام باشید و تأمّل کنید! رسول خدا صلی الله علیه و آله نظاره‌گر شماست. یک روز به سوی خدای بزرگ

---

۱. شرح نهج‌البلاغهٔ ابن‌ابی‌الحدید ۱۶: ۲۱۵، با توجّه به ترجمهٔ متن سخن، از تکرار ترجمهٔ واژه‌ها و اصطلاحات در این‌جا، صرف‌نظر می‌کنیم.
۲. شعراء (۲۶): ۲۱۴.

بازمی‌گردید. وای بر شما! در آینده‌ای نزدیک خواهید دانست (چه ستم و جنایتی کرده‌اید)!

در پی همین سخنان، اُمّ‌سلمه را از دریافت حقوق بیت‌المال در آن سال محروم کردند.[1]

ابن‌أبی‌الحدید هم‌چنین از احمدبن‌عبدالعزیز جوهری و او از هشام بن محمّد و او از پدرش روایت کرده است که:

فاطمه به ابوبکر گفت: «اُمّ‌اَیمن شهادت می‌دهد که رسول خدا ﷺ فدک را به من بخشید.»

ابوبکر گفت: ای دختر رسول خدا! به خدا سوگند، از نظر من خداوند مخلوقی دوست‌داشتنی‌تر از پدرت نیافریده است. آرزو داشتم روزی که پدرت از دنیا رفت، آسمان به زمین می‌افتاد! به خدا سوگند، اگر عایشه مستمند و محتاج شود، برایم بهتر از این است که تو نیازمند و فقیر شوی!! آیا فکر می‌کنی من حقّ سیاه‌پوست و سرخ‌پوست را بدهم و در حقّ تو ستم کنم؟!! در حالی‌که دختر رسول‌خدایی! این مال و ثروت از آنِ پیامبر نبود؛ بلکه از اموال مسلمانان بود و پیامبر خدا با درآمد آن، مردان را آمادهٔ جنگ و در راه خدا انفاق می‌کرد. هنگامی که رسول خدا ﷺ از دنیا رفت، من متولّی آن شدم؛ چنان‌که او بود.

حضرت فاطمه ﷺ فرمود: «به خدا سوگند، دیگر با تو سخن نخواهم گفت.»

ابوبکر گفت: به خدا سوگند، از تو دوری نکنم.

حضرت فاطمه ﷺ فرمود: «به خدا سوگند تو را نفرین می‌کنم.»

ابوبکر گفت: به خدا سوگند برایت دعای خیر می‌کنم.

حضرت فاطمه ﷺ که وفاتش نزدیک شد، وصیّت فرمود که ابوبکر بر او نماز نخواند. لذا شبانه دفن شد و عبّاس‌بن عبدالمطّلب بر او نماز خواند. فاصلهٔ وفاتش با رحلت پدر، هفتاد و دو شب بود.[2]

---

۱. الدّر النّظیم ۲: ۲۳؛ دلائل الإمامة: ۳۹ (با اندکی اختلاف).

۲. شرح نهج‌البلاغهٔ ابن‌أبی‌الحدید ۱۶: ۲۱۴؛ السّقیفة و فدك: ۱۰۱.

[سخن جاحظ دربارهٔ ارث]

مرحوم سیّدِ مرتضیٰ علم‌الهدیٰ [رضوان‌الله‌علیه] از ابوعثمان جاحظ چنین نقل می‌کند:

گروهی مدّعی‌اند که، دلیل صحّت و درستی حدیث آن دو (ابوبکر و عمر) در محروم‌کردن فاطمه از میراثش و مبرّابودن آنان (از دروغ و تزویر)، مخالفت و اعتراض‌نکردن اصحاب رسول خدا ﷺ بر حدیث و کار آن دو نفر است.

باید به این گروه گفت: اگر انکارنکردن، دلیلی بر راست‌گویی و درستی کار آن دو نفر است، به‌همین ترتیب، مخالفت و اعتراض‌نکردن مردم در برابر سخنان و دلایل دادخواهان و احتجاج‌کنندگان و حق‌خواهان (یعنی حضرت علی و حضرت فاطمه ؑ) نیز دلیل بر صحّت و درستی ادّعایشان و پذیرفته‌بودن آن از نظر مردم است؛ به خصوص که کشمکش‌ها، مراجعات و پی‌گیری‌های طولانی و دشمنی‌ها و مخالفت‌ها هم آشکار و بر ملا شد و تا آن‌جا کشید که فاطمه به تنگ آمد و وصیّت کرد ابوبکر بر پیکرش نماز نخواند. آن‌گاه که آن‌حضرت به‌همراهی یارانش برای مطالبهٔ حقّش آمد و احتجاج کرد، از او پرسید: «ابوبکر، اگر بمیری چه کسی از تو ارث می‌برد؟»

ابوبکر گفت: خانواده و فرزندانم.

فرمود: پس چگونه ما از پیامبر ﷺ ارث نمی‌بریم؟

آن‌گاه که ابوبکر فاطمه ؑ را از میراثش بازداشت، حقّش را نداد و بهانه‌جویی کرد. فاطمه ؑ که این ستم و بی‌دادگری را دید و از بازپس گرفتن حقّ خویش ناامید گشت و از طرفی شاهد ناتوانی خود و کمی یاور و پشتیبانانش بود، به ابوبکر گفت: «به خدا سوگند تو را نفرین می‌کنم.»

ابوبکر گفت: به خدا برایت دعای خیر می‌کنم.

فاطمه فرمود: «به خدا سوگند دیگر هرگز با تو سخن نمی‌گویم.»

ابوبکر گفت: به خدا سوگند از تو دوری نمی‌کنم.

پس اگر عدم اعتراض مردم نسبت به سخنان ابوبکر دلیل بر

درستی کارش به‌شمار آمده است، به‌همین گونه باید گفت: چون مردم نسبت به حق‌خواهی فاطمه ﷺ مخالفت و اعتراض نکردند، پس ادّعایش درست و صحیح بود. در غیر این صورت می‌بایست مردم حدّاقل فاطمه ﷺ را نسبت به آن‌چه نمی‌دانست و یا فراموش کرده بود، آگاه کرده از اشتباه بیرون می‌آوردند و با توجّه به مقام و منزلتی که داشت، او را از سخن نادرست بازمی‌داشتند و نمی‌گذاشتند شخص عادلی را ستمکار بخواند و با کسی که خواهان پیوستگی است ارتباطش را قطع کند ولی می‌بینیم که مردم در برابر هر دو طرف اعتراض و مخالفتی ابراز نکردند؛ یعنی با کار یک طرف و ادّعای طرف دوم، هر دو، یکسان و مساوی برخورد شده است.

پس بهتر و واجب‌تر آن است که ما و شما به اصل حکم الاهی دربارهٔ ارث بازگردیم.

جاحظ سپس گوید:

ممکن است کسانی بگویند: چگونه گمان بریم که ابوبکر نسبت به حقّ فاطمه ﷺ ستم و تجاوز روا داشته است؟ در حالی‌که هر چه فاطمه ﷺ نسبت به او خشونت ابراز می‌کرد در مقابل او نرمی بیشتر نشان می‌داد تا آن‌جا که فاطمه می‌گوید: «به خدا سوگند دیگر هرگز با تو سخن نمی‌گویم.»

ابوبکر جواب می‌دهد که به خدا قسم از تو دوری نمی‌جویم.

سپس فاطمه ﷺ می‌فرماید: «به خدا سوگند تو را نفرین می‌کنم.»

ابوبکر می‌گوید: به خدا سوگند تو را دعای خیر می‌کنم.

نیز با توجه به این‌که، ابوبکر چنین سخنان شدید و درشتی را در دارالخلافه و با حضور قریش و یاران رسول خدا ﷺ تحمّل می‌کند؛ هر چند که خلافت نیازمند ابهت و بزرگی است و خلیفه خود باید پاس‌دار این مقام باشد؛ امّا می‌بینیم که ابوبکر از درِ عذرخواهی و یا نزدیک‌شدن وارد شده و چنان می‌گوید تا بر حقّ و مقام فاطمه ﷺ ارج نهد و منزلتش را بزرگ و آبرویش را نگه دارد و نسبت به او مهربانی

من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود:

«ما گروه پیامبران ارث نمی‌گذاریم؛ آن‌چه به‌جا می‌نهیم، صدقه است.»

در پاسخ به این سخن به آنان گوییم: این چنین سخنانی دلیل بر برائت و پاکی از ستم و ظلم نمی‌شود؛ چون ممکن است ستم‌کار و فریب‌کار از راه خدعه و نیرنگ، به‌ویژه اگر زیرک و سخنور هم باشد، چنان با کلماتی شیوا و زیبا، استدلال‌های ستم‌دیده را بی‌پایه و اساس جلوه‌گر کند که ناظران (ناآگاه) حق را به او بدهند.[1]

[محمّدبن‌جریر] طبری و [ابواسحاق ابراهیم] ثقفی در تاریخ‌های خود چنین آورده‌اند:

عایشه نزد عثمان آمد و گفت: آن‌چه را پدرم و سپس عمر به من می‌دادند، تو هم بده. عثمان گفت: نه در کتاب و نه در سنّت جایی برای این پرداخت نمی‌بینم. آن‌چه پدرت و عمر می‌دادند، به خواست و نظر خودشان بود؛ ولی من چنین نمی‌کنم.

عایشه گفت: ارثم را از رسول خدا صلی الله علیه و آله بده.

عثمان گفت: مگر فاطمه علیها السلام برای مطالبهٔ ارثش از رسول خدا نیامد که تو و مالک بن اوس بصْری شهادت دادید که پیامبر ارث به‌جا نمی‌گذارد؟! آن روز حقّ فاطمه علیها السلام را از بین بردی و پای‌مال کردی و اکنون خود به مطالبهٔ آن آمده‌ای؟! من چیزی به تو نمی‌دهم.[2]

طبری می‌افزاید:

در جریان این گفتگو، عثمان نخست تکیه داده بود. سپس راست نشست و گفت: اکنون فاطمه علیها السلام خواهد دانست که امروز من چه عموزاده‌ای برایش بوده‌ام! آیا تو و آن عربی که با ادرارش وضو می‌گرفت در برابر پدرت شهادت ندادید؟

---

۱. الشّافی: ۲۳۳؛ بحارالأنوار (چاپ قدیم) ۸: ۱۳۲؛ شرح نهج‌البلاغهٔ ابن‌ابی‌الحدید ۱۶: ۲۶۴.

۲. امالی شیخ مفید: ۱۲۵ (با کمی اختلاف)؛ به‌همین مضمون در سلیم‌بن‌قیس: ۱۲۶.

[گواهان حضرت فاطمه(ع)]

مرحوم شیخ مفید در کتاب «الاختصاص»[1] به روایت عبداللّه‌بن‌سنان از حضرت امام صادق(ع) آورده است که حضرتش فرمود:

«هنگامی که رسول خدا(ص) رحلت فرمود، ابوبکر به‌جای آن بزرگوار نشست. او کارگزار حضرت فاطمه(ع) در فدک را احضار و اخراج کرد. حضرتش نزد ابوبکر آمده فرمودند:

ابوبکرا با ادّعای جانشینی، در جای پدرم نشستی. کارگزارم را احضار و از فدک بیرون کردی؛ در حالی‌که خوب می‌دانی فدک را رسول خدا(ص) به من واگذار کرد و بر این امر گواهانی دارم.

ابوبکر پاسخ داد: پیامبر ارث به‌جا نمی‌گذارد.

حضرت فاطمه(ع) بازگشت و ماجرا را به حضرت علی(ع) عرضه داشت. مولا(ع) فرمود: بازگرد و به ابوبکر بگو: ادّعا می‌کنی که پیامبر ارث به‌جا نمی‌گذارد؛ در حالی که (بر اساس آیات قرآن مجید) سلیمان از داوود و یحیی از زکریّا ارث بردند. پس چگونه من از پدرم ارث نمی‌برم؟!

(پس از آن‌که حضرت زهرا(ع) این سخن را به ابوبکر فرمود) عمر (که حاضر بود) گفت: (این مطالب را) به تو آموخته‌اند.

حضرت فاطمه(ع) فرمود: اگر آموخته شده باشم، پسرعمو و شوهرم مرا آموخته است.

ابوبکر گفت: عایشه و عمر شهادت می‌دهند که این سخن را از رسول خدا(ص) شنیده‌اند: پیامبر ارث به‌جا نمی‌گذارد.

حضرت فاطمه(ع) فرمود: این در اسلام نخستین شهادت دروغی است که آن دو نفر داده‌اند. رسول خدا(ص) فدک را به من بخشید و بر این امر گواه دارم.

ابوبکر گفت: گواهانت را بیاور.»

حضرت صادق(ع) می‌افزایند:

---

۱. الاختصاص: ۱۸۳ ـ ۱۸۵؛ بحارالأنوار (چاپ قدیم) ۸: ۱۰۱ ـ ۱۰۳.

«حضرت فاطمه ، امیرمؤمنان و اُمّ‌ایمن را آوردند. ابوبکر گفت: اُمّ‌ایمن! آیا از رسول خدا سخنی دربارهٔ فاطمه شنیده‌ای؟ حضرت علی و اُمّ‌ایمن گفتند: از رسول خدا شنیدیم که می‌فرمود: همانا فاطمه سرور زنان بهشت است.

سپس اُمّ‌ایمن افزود: آیا کسی که سرور زنان بهشت است، ادّعای چیزی که مال او نیست می‌کند؟ من که زنی از اهل بهشتم به سخنی که از رسول خدا نشنیده باشم، گواهی نمی‌دهم.

عمر گفت: ای اُمّ‌ایمن! این داستان‌پردازی‌ها را کنار بگذار! اکنون به چه چیزی شهادت می‌دهی؟

اُمّ‌ایمن گفت: در خانهٔ فاطمه با پیامبر خدا نشسته بودم که جبرئیل فرود آمد و عرضه داشت:

ای محمّد، برخیز! خداوند تبارک و تعالی مرا فرمان داد تا با بالم مرز و حدود فدک را برای شما مشخّص کنم.

رسول خدا همراه جبرئیل رفتند و طولی نکشید که پیامبر بازگشت. حضرت فاطمه پرسید: پدر کجا رفتید؟

پیامبر فرمود: با جبرئیل رفتم و او با بال خود حدود فدک را برایم کشید.

فاطمه عرضه داشت: ای پدر بعد از شما از هزینهٔ زندگی سنگین بیمناکم، آن را به من صدقه عطا کنید.

پیامبر فرمود: آن را به تو صدقه دادم.

پس از این فاطمه فدک را در اختیار گرفت و مالک آن شد.

اُمّ‌ایمن سپس گفت: آری، پیامبر خدا بعد از این جریان فرمود:

ای اُمّ‌ایمن، بر این امر گواه باش و ای علی، تو هم بر آن گواه باش.

عمر گفت: تو یک زن هستی و شهادت یک زن را به تنهایی نمی‌پذیرم! امّا علی، او قضیه را به سود خود سوق می‌دهد!»

حضرت امام صادق فرمودند:

«سپس حضرت فاطمه خشمگین به پا خاست و فرمود:

اَللّٰهُمَّ إِنَّهُما ظَلَمَا ابْنَةَ نَبِيِّكَ حَقَّها فَاشْدُدْ وَطْأَتَكَ عَلَيهِما.

بارالاها! این دو نفر در حقّ دختر پیامبرت ظلم و ستم روا داشتند. پس بر شدّت عقوبت و سزای آنان بیفزای.

آن‌گاه از نزد ابوبکر بیرون رفتند.

پس از این ماجرا، حضرت علی ﷺ تا چهل صبح حضرت زهرا ﷺ را بر چارپایی سوار می‌کرد که پارچهٔ ریشه‌داری آن را پوشانیده بود و به همراه حسن و حسین به در خانهٔ مهاجرین و انصار می‌بُرد و می‌فرمود:

ای گروه مهاجرین و انصار! خدا و دختر پیامبرتان را یاری کنید...»

امام صادق ﷺ در دنبالهٔ سخن فرمود:

«روزی حضرت علی ﷺ به حضرت فاطمه ﷺ فرمود: آن‌گاه که ابوبکر تنهاست، نزد او برو، چون از دیگری (عمر) نرم‌تر است و به او بگو: جانشینی و خلافت پدرم را ادّعا کردی و در جایش نشستی. اگر فدک ازآنِ تو بود و من هبه‌کردن و بخشیدن آن را از تو بخواهم، بر تو واجب است که آن را به من بدهی.

وقتی حضرت فاطمه ﷺ چنین فرمودند، ابوبکر گفت: راست می‌گویی. سپس کاغذی خواست و نوشت که فدک را به حضرت زهرا برگردانند.

آن‌حضرت، نامه به‌دست، بیرون آمدند ولی با عمر روبه‌رو شدند. او گفت: ای دخت محمّد! چه نامه‌ای همراه داری؟

حضرت فاطمه فرمود: نامهٔ ابوبکر که فدک را به من برگردانده است.

عمر گفت: آن را به من بده.

آن‌حضرت خودداری کرد. عمر چنان با لگد به آن حضرت زد که باعث سقط فرزندش محسن شد. سپس چنان سیلی به صورت حضرتش نواخت که گویی صدای شکستن گوشواره‌اش را می‌شنوم. سپس نامه را گرفت و پاره کرد. حضرت فاطمه ﷺ به خانه بازگشت و از

ضربت‌هایی که عمر به ایشان زده بود، هفتاد و پنج روز در بستر بیماری افتاد و بالأخره از دنیا رفت.

حضرتش با نزدیک‌شدن هنگام مرگ، مولا علیه السلام را خواست و عرضه داشت:

اجرای وصیّت مرا ضمانت می‌کنی یا به فرزند زبیر وصیّت کنم؟

حضرت علی علیه السلام فرمود: ای دخت محمّد، اجرای وصیّتت را ضمانت می‌کنم.

فرمود:

سَأَلْتُكَ بِحَقِّ رَسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عليهِ وَ آلِه إذا مِتُّ أنْ لا يَشْهَداني وَ لايُصَلِّيا عَلَيَّ.

(تو را به حقّ رسول خدا صلی الله علیه و آله سوگندت می‌دهم که اگر مردم آن دو (ابوبکر و عمر) جنازه‌ام را نبینند و بر آن نماز نخوانند.)

حضرت امیر علیه السلام فرمود: چنین خواهم کرد.

سپس هنگامی که حضرت فاطمه علیها السلام از دنیا رفت، شبانه او را در خانه‌اش دفن کرد.»

این روایت نسبت به دیگر روایت‌ها چندان اعتباری ندارد ولی چون مرحوم علّامهٔ مجلسی آن را در بحارالأنوار نقل کرده، دوست داشتم کتابم از آن خالی نباشد. لذا آن را آوردم.

درمورد سخن حضرت فاطمه علیها السلام که خطاب به حضرت علی علیه السلام عرضه داشت: «در غیر این صورت، به فرزند زبیر وصیّت می‌کنم» گمان می‌کنم نویسندگان کلمهٔ (فرزند) را افزوده‌اند و بر این اساس جمله چنین خواهد بود که: «به زبیر وصیّت خواهم کرد» و چنانچه کلمهٔ (ابن) اضافه نشده باشد منظور «عبدالله‌بن‌زبیربن‌عبدالمطّلب» است که او یکی از نُه نفر هاشمی است که در جنگ حُنین کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستادگی و استقامت به‌خرج دادند و این در حالی بود که بقیّهٔ یاران پیامبر همگی پا به فرار گذاشتند و جز این نُه نفر و

ایمن‌بن‌اُمّ‌ایمن ـ که دهمین نفر بود و شهید شد ـ کسی به‌جای نمانده بود. البتّه فراریان بعداً خدمت رسول خدا رسیدند و توبه کردند.

این عبداللّه‌بن‌زبیر علیه‌الرحمه از دلاورمردان باجرأت بود که در دوران خلافت ابوبکر در جنگ اَجْنادین به شهادت رسید.

قطعاً منظور از فرزند زبیر «عبداللّه‌بن‌زبیربن‌عوّام» نیست؛ چون در آن زمان او کودکی خردسال بود؛ چه رسد به این‌که حضرت فاطمه بخواهد به او وصیّت کند. تولّد او در سال اوّل هجری یا به گفتهٔ «ابن‌اثیر» در ماه شوّال سال دوم هجری است. ضمن این‌که او شخصی منحرف و دور از خاندان پیامبراکرم بود و حضرت علی درباره‌اش فرموده‌اند:

«زبیر از مردان ما اهل‌بیت بود تا زمانی که عبداللّه، فرزند شوم او، بزرگ شد.»[1]

[فدیهٔ زینب دخت رسول خدا]

سیره‌نویسان و راویان اخبار آورده‌اند که: ابوالعاص [بن‌ربیع] پسر خواهر حضرت خدیجه و شوهر زینب دختر رسول خدا ـ که در جنگ بدر از سپاه قریش بود ـ اسیر شد. او را همراه دیگر اسیران خدمت پیامبر آوردند. مردم مکّه برای آزادی اسیران خود، فِدیه فرستادند. حضرت زینب هم برای آزادی شوهر، اموالی تقدیم داشت که از جملهٔ آن‌ها گردن‌بند مادرش حضرت خدیجه بود که در شب عروسی آن را دریافت کرده بود. رسول خدا با دیدن آن گردن‌بند (که یادآور همسر بزرگوارشان بود) سخت متأثّر شدند. از این‌رو، به مسلمانان حاضر فرمودند:

«اگر صلاح دانستید، اسیر دخترم را آزاد کنید و فدیه‌هایش را به او بازگردانید.»

مسلمانان عرضه داشتند:

---

۱. نهج‌البلاغه، حکمت ۴۵۳.

چنین نخواهیم کرد ای رسول خدا. جان و مال ما فدای شما باد.

سپس هر چه زینب فرستاده بود، بازگرداندند و ابوالعاص را هم بدون فدیه آزاد کردند.

ابن ابی الحدید گوید:

این روایت را بر نقیب و استاد ابوجعفر یحیی‌بن ابوزید بصری علوی، خواندم. او گفت:

مگر ممکن است ابوبکر و عمر شاهد و ناظر این جریان نبوده باشند؟ پس آیا محبّت و احسان اقتضا نمی‌کرد که برای خشنودی قلب فاطمه از مسلمانان بخواهند که فدک را به او ببخشند؟ مگر مقام و منزلت فاطمه کم‌تر از خواهرش زینب نزد پیامبر خدا ﷺ بود؟ فاطمه سرور زنان هر دو جهان بود. تازه، این در صورتی است که حقّ ارث و بخششی از پیامبر، برای او ثابت نشود.

گفتم: بنا به روایتی که ابوبکر نقل کرد، فدک ازآنِ مسلمانان بود و جایز نبود که آن را از ایشان بگیرد (و به آن‌حضرت بدهد).

نقیب گفت: فدیهٔ ابوالعاص هم ازآنِ مسلمانان بود ولی پیامبر خدا ﷺ آن را گرفت.

گفتم: رسول خدا ﷺ صاحب شریعت است و حُکم، حُکمِ اوست ولی ابوبکر چنین اختیاری نداشت.

نقیب گفت: نگفتم که ابوبکر به زور از مسلمانان بگیردش و به فاطمه دهد؛ بلکه گفتم: از مسلمانان تقاضا می‌کرد که از حق خود بگذرند و به عنوان هبه آن را به فاطمه واگذارند؛ همان‌گونه که پیامبر ﷺ فدیهٔ ابوالعاص را به‌عنوان هبه از مسلمانان درخواست کرد. آیا فکر می‌کنی اگر ابوبکر خطاب به مسلمانان گفته بود که اینک دختر پیامبرتان آمده و این نخلستان را می‌خواهد، با رضایت کامل آن را واگذار می‌کنید؟ آیا مسلمانان آن را از فاطمه دریغ می‌کردند؟

گفتم: قاضی‌القضاة ابوالحسن عبدالجبّاربن‌احمد نیز همین مطلب را گفته است.

نقیب گفت: ابوبکر و عمر از نظر راه و رسم کَرَم و احسان کار

پسندیده‌ای نکردند؛ هر چند که عمل‌کردشان از نظر دین درست بود!!![1]

در این زمینه سیّد جذوعی[2] چه نیکو سروده است:

وَ أَتَتْ فــاطِمُ تُــطالِبُ بِـالإِرْ

ثِ مِـنَ الْمُـصْطَفى فَـما وَرَّثـاها

ـ حضرت فاطمه ؑ برای گرفتن ارث خود (نزد ابوبکر و عمر) رفت ولی آن را به او ندادند.

لَـيْتَ شِـعْري لِمْ خـالَفا سُـنَنَ

الْقُـرآنِ فـيها وَ اللّٰهُ قَـدْ أَبْـداها

ـ ای کاش می‌دانستم چرا (آن دو نفر) در مورد او، با دستورهای قرآن مخالفت ورزیدند؛ در حالی که خداوند (قوانین ارث را) آشکارا فرموده بود.

نُسِـخَتْ آيَـةُ الْمَـواريثِ مِـنْها

أَمْ هُـما بَـعْدَ فَـرْضِها بَـدَّلاها؟

ـ مگر آیات ارث در قرآن، منسوخ شده است؟ یا این‌که آن دو واجبات قرآن را تغییر دادند؟!

أَمْ تَـرى آيَـةَ الْمَـوَدَّةِ لَمْ

تَأْتِ بِـوُدِّ الزَّهْـراءِ في قُـرْباها

ـ یا گویی که آیهٔ مودّت[3] ـ که در مورد دوستی با خویشاوند رسول خدا ﷺ است ـ شامل حضرت زهرا ؑ نمی‌شود؟

ثُمَّ قـالا: أَبُـوكِ جـاءَ بِهٰـذا!

حُـجَّةٌ مِـنْ عِـنادِهِمْ نَـصَباها

ـ سپس آن دو نفر از روی دشمنی و عناد گفتند: پدرت چنین فرمان و حجّتی را آورده است!

قـالَ: لِـلأَنْبياءِ حُكْـمٌ بِأَنْ لا

يُـورِثُوا فِي الْقَـديمِ وَ انْـتَهَراها

ـ گفت: از گذشته این حکم بین پیامبران بود که ارث به‌جا نمی‌گذارند. این‌گونه او را آزردند.

---

۱. شرح نهج‌البلاغهٔ ابن‌أبی‌الحدید ۱۴: ۱۹۱.

۲. رک. ص ۱۸۴، پاورقی.

۳. شوری (۴۲): ۲۳: ﴿قُلْ لا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبىٰ﴾.

أَفَــبِنْتُ النَّــبِيِّ لَمْ تَــدْرِ إِنْ كــا
نَ نَــبِيُّ الْهُــدىٰ بِــذٰلِكَ فــاهـا؟

ـ اگر پیامبر خداﷺ چنین سخنی گفته بود، آیا ممکن است که دخترش نداند؟

بِــضْعَةٌ مِــنْ مُحَــمَّدٍ خــالَفَتْ مـا
قــالَ؟ حــاشا مَـوْلاتِنا! حـاشاها!

ـ پارهٔ تن محمدﷺ با سخن پدر مخالفت کند؟! حاشا که بانوی ما چنین کند! حاشا!

سَمِــعَتْهُ يَــقُولُ ذاكَ وَ جــائَتْ
تَــطْلُبُ الْإِرْثَ ضِــلَّةً وَ سَـفاها؟!

ـ(آیا ممکن است) این سخن را از پدر شنیده باشد و سپس از روی نادانی و گمراهی به مطالبهٔ ارث آید؟!

هِــيَ كــانَتْ لِــلّٰهِ أَتْـقىٰ وَ كـانَتْ
أَفْــضَلَ الْخَــلْقِ عِــفَّةً وَ نَـزاهـا

ـ به خدا سوگند که او پرهیزگارتر از این بود و از همهٔ آفریده‌ها پاک‌دامن‌تر و پیراسته‌تر.

سَــلْ بِــإِبْطالِ قَــوْلِهِمْ سُــورَةَ النَّمْـ
ـلِ وَ سَـلْ مَـرْيَمَ الَّـتِي قَـبْلَ طٰـهٰ

ـ برای (پی‌بردن به) بطلان و نادرستی سخن آن‌ها، از سورهٔ «نمل» و «مریم»ـ که قبل از سورهٔ «طٰه» است ـ سؤال کن.

فَــيهِما يُــنْبَآنِ عَــنْ إِرْثِ يَحْــيىٰ
وَ سُــلَيْمانَ، مَــنْ أَرادَ انْــتِباهـا

ـ این دو سوره، از ارث‌بردن یحیی و سلیمان خبر می‌دهد؛ به کسی که خواهان توجه باشد.

فَــدَعَتْ وَ اشْــتَكَتْ إِلَى اللهِ مِـنْ ذا
كَ وَ فــاضَتْ بِــدَمْعِها مُــقْلَتاهـا

ـ پس به درگاه خدا دعا و از این (ستم) شکایت کرد و اشک از دیدگانش سرازیر شد.

ثُمَّ قــالَتْ: فَــنِحْلَــةٌ مِــنْ وا
لِــدِي الْمُــصْطَفىٰ وَ لَمْ يَـنْحَلاهـا

ـ سپس گفت: (فدک) هدیه و بخشش پدرم حضرت مصطفی است ولی آن را بدو ندادند.

فَأَقـــامَتْ بِهـــا شُهُـــوداً، فَـقالوا:
بَـــعْلُها شـــاهِدٌ لَهـــا وَ ابْـــناها

ـ(بر ادّعای خویش) گواهانی آورد؛ امّا گفتند: گواهانش شوهر و دو پسرش هستند.

لَمْ يُجـــيزُوا شَهـــادَةَ ابْـــنَيْ رَسُـولِ
اللهِ هـــادِي الأَنـــامِ إِذْ نـــاصَباها

ـگواهی دو فرزند رسول خدا و هدایت‌کنندهٔ بشر ﷺ را نپذیرفتند و با او دشمنی کردند.

لَمْ يَكُـــنْ صـــادِقاً عَـــلِيٌّ وَ لا فـــا
طِـــمَةٌ عِـــنْدَهُمْ وَ لا وَلَـــداهـــا!

ـاز دیدگاه آنان، علی و فاطمه و دو فرزندش ﷺ راست‌گو نبودند!!!

أَهْـــلُ بَيْتٍ لَمْ يَـعْرِفُوا سَنَنَ الجَوْرِ
اِلْتِـــباساً عَـــلَيهِمْ وَ اشْـتِباها؟!

ـ(آیا می‌شود) اهل‌بیت با راه‌های ستم آشنا نباشند و این بر آنان پوشیده و مشتبه باشد؟!!

كـــانَ أَتْـــقى للهِ مِـــنْهُمْ عَـــتيقٌ؟!
قُـــبِّحَ القـــائِلُ المُـــحالَ وَ شـاها!

ـآیا پروای عتیق (بوبکر) از خدا، بیش از آنان بود؟! زشت و سیاه باد روی گویندهٔ این سخن!!

جَـــرَّعاها مِـــنْ بَـــعْدِ والِـــدِها
الْـغَيْظَ مِـراراً فَـبِئْسَ مـا جَرَّعاها

ـبعد از پدرش، بارها جرعه‌های اندوه را به او نوشانیدند و چه بد چیزی به او نوشانیدند!

لَـــيْتَ شِـــعْري مـا كـانَ ضَرَّهُـما
حِـــفْظاً لِـعَهْدِ النَّبِيِّ لَوْ حَـفِظاها؟

ـای کاش می‌دانستم، اگر عهد و پیمان پیامبر را (دربارهٔ حضرت فاطمه ﷺ) پاس می‌داشتند، چه ضرر و زیانی نصیب آن دو می‌شد؟

كـــانَ إِكْـــرامُ خـــاتَمِ الرُّسُـلِ الْهـا
دِي الْـــبَشيرِ النَّـــذيرِ لَوْ أَكْـرَماها

ـاگر او را گرامی می‌داشتند، خاتم پیامبران، آن هدایت‌کننده و بشارت‌دهنده و انذارکنندهٔ مردم را بزرگ داشته بودند.

وَ لٰكِـــانَ الجَـــمیلُ أنْ یُـــعْطِیاها
فَـــدَكاً لا الجَـــمیلُ أنْ یَـــقْطَعاها

ـ احسان و نیکی ایجاب می‌کرد که فدک را به فاطمه علیهاالسلام می‌دادند؛ نه اینکه از او بگیرند.

أَتَـــرى المُـسْلِمینَ كـانُوا یَـلُومو
نَهُـــما فِي العَـــطاءِ لَـــوْ أعْـطیاها؟

ـ اگر فدک را به فاطمه علیهاالسلام می‌دادند، مگر مسلمانان از این بابت آن دو را سرزنش و ملامت می‌کردند؟

كــانَ تَحْتَ الخَـــضْراءِ بِـــنْتُ نَـبِيٍّ
صــادِقٍ نــاطِقٍ أمــینٍ سِـواهـا؟

ـ مگر پیامبر راستگو و امین، در زیر این آسمان کبود، غیر از فاطمه دختر دیگری هم داشت؟

بِـــنْتُ مَـنْ؟ أُمُّ مَـنْ؟ حَـلیلَةُ مَـنْ؟
وَیْـــلُ لِمَـــنْ سَـنَّ ظُـلْمَها وَ أذاهـا

ـ دختر چه کسی! مادر چه کسی! همسر چه کسی! وای بر آنانکه ستم و آزار به او را پایه گذاری کردند!

باب چهارم

زندگی اندوه‌بار حضرت فاطمه(س) پس از رحلت پدر



[شدّت بی‌تابی و گریه از فراق پدر]

رحلت پیامبر اکرمﷺ مصیبتی بس گران و سخت بر کوچک و بزرگ و مرد و زن مسلمان بود. شهر مدینه در این سوگ، یک‌پارچه ناله و فریاد و گریه و شیون شد؛ آن‌چنان که گویی فریاد انبوه حجّاج در مراسم حج و احرام است. بدیهی است که بر خاندان پاکش، به‌ویژه پسرعمو و برادرش حضرت علیؑ، فاجعه‌ای طاقت‌فرسا و سهمگین بود؛ چه اگر بر کوه‌ها فرود می‌آمد، مسلّماً توانایی تحمّل و بر دوش‌کشیدنش را نمی‌داشتند. بدین‌ترتیب خاندان پیامبرﷺ چنان‌مصیبت‌زده، دل‌سوخته و پریشان بودند که قادر به کنترل بی‌تابی خود نبوده و تحمّل آن خارج از قدرتشان بود؛ به‌طوری که بعضی از آنان قدرت اندیشه و شکیبایی و توانایی گفتگو را از دست داده بودند.

دیگر مردمان، غیر از فرزندان عبدالمطّلب، یک‌دیگر را در این غم جان‌کاه تسلیت داده به صبر و شکیبایی دعوت می‌کردند یا این‌که با جگرسوختگان در گریه و زاری هم‌نوا می‌شدند.

در این میان، تنها حضرت فاطمه ﷺ بود که غم و اندوهش از همگان بیش‌تر بود و لحظه‌به‌لحظه بر شدّت آن افزوده می‌شد. هر روز که می‌گذشت، شیون و ناله‌اش بلندتر و بیش‌تر می‌شد. حضرتش هفت‌روز در خانه به عزاداری و سوگواری نشست. روز هشتم برای زیارت قبر پدر از خانه بیرون آمد؛ در حالی‌که دامنش بر زمین کشیده می‌شد و پاهایش در چادرش می‌پیچید و از شدّت گریه و اشک چیزی را نمی‌دید. نزدیک قبر مطهّر رسول خدا ﷺ که رسید، چنان بی‌تاب شد که خود را روی قبر انداخت و بی‌هوش شد. زنان همراه، به صورت مبارکش آب پاشیدند تا به‌هوش آمد. سپس با ناله‌ای جان‌سوز و گریه‌ای شدید، خطاب به پدر ارجمندش نالید:

«رُفِعَتْ قُوَّتِي وَ خانَنِي جَلَدي وَ شَمَتَ بِي عَدُوّي وَ الْكَمَدُ قاتِلي.
يا أبَتاهُ! بَقيتُ والِهَةً وَحيدَةً، وَ حَيْرانَةً فَريدَةً. فَقَدِ انْخَمَدَ صَوْتي وَ انْقَطَعَ ظَهْري وَ تَنَغَّصَ عَيْشِيْ وَ تَكَدَّرَ دَهْري. فَما أجِدُ ـ يا أبَتاهُ ـ بَعْدَكَ أنيساً لِوَحْشَتي، وَ لا راداًّ لِدَمْعَتي.»

«پدرجان! توان و طاقتم تمام شده است. دشمن شماتت و سرزنشم می‌کند. اندوه و غم مرا از پای در خواهد آورد.

پدرجان! پس از تو، تنها و سرگردان، یکه و حیران شده‌ام. صدایم خاموش و پُشتم خمیده، زندگی‌ام پریشان و روزگارم تیره شده است.

پدرجان! بعد از تو (در تنهایی‌ام و) انیسی برای خود نمی‌یابم و نه کسی را که (سیلاب) اشکم را بازدارد.»

سپس با ناله و صدایی غم‌بار چنین فرمود:

«يا أبَتاهُ!

إنَّ حُــزْنِي عَــلَيْكَ حُــزْنٌ جَــديدٌ
وَ فُــــؤادي ـ وَ اللهِ ـ صَبٌّ عَــنيدٌ

ـ پدرجان! غم و اندوه من بر مصیبت تو هر روز تازه می‌شود و هیچ‌گاه کهنگی به‌خود نمی‌گیرد و دلم ـ به خدا سوگند ـ چون عاشقی استوار و سرسخت است.

كُـلُّ يَـوْمٍ يَـزيدُ فـيهِ شُجوني
وَ اكْـتِيابي عَـلَيْكَ لَـيْسَ يَـبيدُ

ـ هر روز بر ماتمم افزوده می‌شود و غم و رنجم بر مصیبت تو پایان‌پذیر نیست.»

«يا أبَتاهُ! مَنْ لِلأرامِلِ وَ المَساكينِ؟ وَ مَنْ لِـلأُمَّةِ إلىٰ يَـوْمِ الدّينِ؟ يا أبَتاهُ! أمْسَينا بَعْدَكَ مِنَ المُسْتَضْعَفينَ يا أبَتاهُ! أصْـبَحَتِ النّاسُ عَنّا مُعْرِضينَ فَأيُّ دَمْعَةٍ لِفِراقِكَ لاتَنْهَمِلُ؟ وَ أيُّ حُزْنٍ بَعْدَكَ لايَتَّصِلُ؟ وَ أيُّ جَفْنٍ بَعْدَكَ بِالنَّوْمِ يَكْتَحِلُ؟ رُمِيتُ ـ يا أبَتاهُ ـ بِالخَطْبِ الجَليلِ وَ لَمْ يَكُنِ الرَّزِيَّةُ بِالقَليلِ، فَمِنْبَرُكَ بَعْدَكَ مُسْتَوْحِشٌ وَ مِحْرابُكَ خالٍ مِنْ مُناجاتِكَ، وَ قَبْرُكَ فَرِحٌ بِمُواراتِكَ. فَوا أسَفاهُ عَـلَيْكَ إلىٰ أنْ أقْدِمَ عاجِلاً عَلَيْكَ.»

«پدرجان! پس از تو فریادرس بیوه‌زنان و مستمندان کیست؟ چه کسی تا روز قیامت به داد مردم می‌رسد؟ پدر جان! بعد از تو، ما را ناتوان و خوار کردند و مردم از ما روی می‌گردانند. کدام سیلاب اشک است که در فراق تو نریزد؟ کدام غمی است که چنین ادامه و پیوستگی نداشته باشد؟ کدام چشم است که خواب پلک‌هایش را ببندد؟ پدرجان! از رفتن تو مصیبتی بزرگ و دشوار به من روی آورد. به راستی، سوگ و عزای تو اندک نیست. پس از تو منبرت وحشت‌انگیز و تنها و محرابت از مناجات تو تهی شده است؛ ولی قبرت از دربرگرفتن (بدن نازنین)‌ات شادمان است. پس دریغ و افسوس بی‌پایان من بر تو تا آنکه به زودی نزد تو آیم.»

آنگاه فریاد و ناله‌ای جانکاه از دل برآورد که نزدیک بود جانش هم از تن بیرون رود و چنین ادامه داد:

«قَلَّ صَـبْري وَ بـانَ عَـنّي عَزائي
بَـعْدَ فَـقْدي لِخـاتَمِ الأنْـبياءِ

ـ با از دست‌دادن خاتم پیامبران ﷺ شکیبایی و صبرم کاهش یافت و آثار مصیبت و عزایم آشکار گردید.

عَيْنُ يا عَيْنُ! اُسْكُبِي الدَّمْعَ سَحًّا
وَيْكِ لاتَبْخَلِي بِفَيْضِ الدِّماءِ

ـ ای چشم! ای چشم! سیلاب اشک فرو ریز. وای بر تو! از خون‌فشاندن به‌جای اشک دریغ مکن.

يا رَسولَ الإلٰهِ! يا خِيَرَةَ اللهِ
وَ كَهْفَ الأيْتامِ وَ الضُّعَفاءِ!

ـ ای رسول خدا! ای برگزیدهٔ خدای عالمیان و ای پناهگاه یتیمان و ناتوانان!

لَوْ تَرى المِنْبَرَ الَّذي كُنتَ تَعْلُو
هُ، عَلاهُ الظَّلامُ بَعْدَ الضِّياءِ

ـ اگر به منبری که از آن بالا می‌رفتی نظر کنی، (خواهی دید که) پس از آن درخشندگی و تابناکی، اینک آن را ظلمت و سیاهی فراگرفته است.

يا إلٰهِي عَجِّلْ وَفاتي سَريعاً
قَدْ تَنَغَّصْتُ الحَياةَ يا مَولائي

ـ خدای من! مرگ مرا زود برسان؛ چراکه ـ ای مولایم ـ زندگی بر من تیره و تار شده است.»

راوی گوید:

سپس حضرت فاطمه ﷺ به خانه بازگشت و شب و روز مشغول گریه و زاری بود. نه اشکش می‌خشکید و نه ناله‌اش فرومی‌نشست. لذا گروهی از بزرگان مدینه خدمت حضرت علی ﷺ آمده عرضه داشتند: ای ابوالحسن، فاطمه ﷺ شب و روز گریه می‌کند و ما نه شب‌ها خواب و آرام و خوشی داریم و نه روزها به هنگام کار و فعالیت آسایش خاطر. خدمت شما رسیده‌ایم تا بگوییم که از فاطمه ﷺ بخواهید یا شب گریه کند یا روز.

حضرت علی‌بن‌ابی‌طالب ﷺ در پاسخشان فرمود: «پیغامتان را به او می‌رسانم.» سپس به خانه نزد حضرت فاطمه ﷺ ـ که همچنان به عزاداری و گریه و زاری بودند ـ تشریف آوردند. چون حضرت فاطمه ﷺ متوجه حضور مولا ﷺ شدند، برای آسایش و راحتی ایشان اندکی سکوت اختیار کردند. امام ﷺ به ایشان فرمودند:

«ای دخت پیامبر خدا! بزرگان مدینه از من خواسته‌اند که از تو تقاضا کنم یا شب را گریه کنی یا روز را.»

حضرت فاطمه عرضه داشتند:

«ای ابوالحسن! زندگی و ماندن من در میان اینان بس کوتاه خواهد بود و به‌زودی از میانشان غروب خواهم کرد. به خدا سوگند، نه شب ساکت می‌مانم نه روز تا این‌که به پدرم رسول خدا بپیوندم.»

امیرالمؤمنین فرمودند:

«ای دخت رسول خدا، هر آن‌چه خواهی بکن.»

سپس حضرت علی، دور از شهر مدینه، در بقیع، اتاقکی برای حضرت فاطمه برپا داشتند که «بیت‌الأحزان» نام گرفت. حضرت زهرا هر روز صبح امام حسن و امام حسین را جلو انداخته، گریه‌کنان به بقیع و محل «بیت‌الأحزان» می‌رفتند و تا شب میان قبرها به گریه و زاری می‌پرداختند. شب‌هنگام، امام تشریف آورده آنان را به منزل بازمی‌گرداندند.[1]

[سوگواری و عزاداری حضرت فاطمه کنار قبر پدر]

روایت شده است که حضرت فاطمه، پس از رحلت پدر بزرگوار و مصیبت‌هایی که (از آن نامردمان) بر سر آن‌حضرت وارد آمد، به بستر بیماری افتاد و جسمش لاغر و نحیف شد؛ به‌گونه‌ای که پوست بدن به استخوان‌ها چسبید و چون نقشی در خیال گردید.[2]

هم‌چنین در روایت آمده است که حضرتش بعد از رحلت پدر، پیوسته چون ماتم‌زدگان دستمالی بر سر پیچیده بود؛ پیکری لاغر و نحیف، کمری شکسته، چشمانی گریان و دلی سوزان داشت. ساعتی به‌هوش بود و ساعتی دیگر به خواب می‌رفت و همواره به دو فرزندش می‌فرمود:

---

۱. بحارالأنوار ۴۳: ۱۷۵ ـ ۱۷۶؛ عوالم‌العلوم ۱۱: ۲۵۷ ـ ۲۶۰.

۲. مستدرک الوسائل ۱: ۱۲۹.

«کجاست پدرتان که پیوسته شما را گرامی می‌داشت و مرتّب شما را بر دوش می‌گرفت؟ کجاست پدرتان که نسبت به شما مهربان‌ترین بود و نمی‌گذاشت شما بر روی زمین راه بروید؟ دیگر نمی‌بینم که این در را باز کند و چون گذشته شما را بر دوش بگیرد.»[1]

حضرت زهرا ـ همان‌گونه که پدر بزرگوارش پیش‌بینی کرده بودند ـ همواره افسرده، غمگین و گریان بود. گاهی قطع‌شدن وحی از خانه‌اش و گاهی فراق و دوری از پدر را به‌یاد می‌آورد. شب‌ها از نشنیدن صدای تلاوت قرآن پدر احساس تنهایی می‌کرد. سپس به حال خویش می‌نگریست که چه‌سان تنها و بی‌پناه شده است؛ در حالی‌که در حیات پدر بسی عزیز و گرامی بود.[2] لذا در سوگ پدر چنین مرثیه‌خوانی می‌کرد:

مـا ذا عَـلَى المُشْـتَمّ تُـربَةَ أحْمَـدٍ
أنْ لا يَشُمَّ مَـدىٰ الزَّمـانِ غَـوالِـيا؟

ـ چه باک بر آن که تربت پاک احمد را بوییده است که در تمام عمر دیگر هیچ نبوید؟

صُـبَّتْ عَـلَيَّ مَـصائِبُ لَـوْ أنَّـها
صُـبَّتْ عَـلَى الأيّـامِ صِرْنَ لَـيالِيا

ـ باران اندوه چنان بر من باریدن گرفت که اگر بر روزها می‌بارید، به شب سیاه بدل می‌گشت.

هم‌چنین می‌فرمود:

إذا مـاتَ يَـوماً مَـيّتٌ قَـلَّ ذِكْـرُهُ
وَ ذِكْرُ أبي ـ مُـذْ مـاتَ ـ وَ اللهِ أزيَـدُ

ـ گذشت زمان یاد مردگان را کاهش می‌دهد ولی به خدا سوگند که با مرگ پدرم، یاد و خاطره‌اش هر روز افزون می‌شود.

---

۱. مناقب آل أبی‌طالب ۳: ۳۶۲؛ روضة‌الواعظین ۱: ۱۵۰؛ بحارالأنوار ۴۳: ۱۸۱؛ وفاة فاطمة الزهراء: ۱۴.

۲. أمالی صدوق: ۱۰۰؛ بحارالأنوار ۴۳: ۱۷۳؛ عوالم‌العلوم ۱۱: ۲۱۷. محقّق در المعتبر: ۱۱۹ و شهید در الذّکری: ۷۳، روایت کرده‌اند که آن حضرت مشتی از خاک قبر رسول برگرفت و بر چشم گذاشت و سپس دو بیت فوق را خواند.

تَذَكَّرْتُ لَمّا فَرَّقَ الموتُ بَيْنَنا
فَعَزَّيْتُ نَفْسي بِالنَّبِيِّ مُحَمَّدِ

ـ زمانی را به یاد آوردم که مرگ بین ما جدایی انداخت و دل و جانم را به (جایگاه و مقام) محمّدِ پیامبر تسلّی دادم.

فَقُلْتُ لَها: إنَّ المَماتَ سَبيلُنا
وَ مَنْ لَمْ يَمُتْ في يَوْمِهِ ماتَ في غَدِ[1]

ـ پس به خود گفتم: راه ما به سوی مرگ است و آن‌که امروز نمیرد، فردا مرگ به سراغش خواهد آمد.

هم‌چنین می‌فرمود:

إذا اَشْتَدَّ شَوقي زُرْتُ قَبْرَكَ باكِياً
أنُوحُ وَ أشْكُو، لا أراكَ مُجاوِبي

ـ هرگاه شوق (دیدارت) در من فزونی می‌یابد، گریان و نالان و شکوه‌کنان قبرت را زیارت می‌کنم ولی پاسخم را نمی‌دهی.

فَيا ساكِنَ الصَّحراءِ[2] عَلَّمْتَنِي البُكا
وَ ذِكْرُكَ أنْساني جَميعَ المَصائِبِ

ـ ای آرمیده در خاک، تو گریه‌ام آموختی. یاد تو همهٔ مصیبت‌ها را به فراموشی می‌سپارد.

فَإنْ كُنْتَ عَنّي فِي التُّرابِ مُغَيَّباً
فَما كُنْتَ عَنْ قَلبي الحزينِ بِغائِبِ[3]

ـ گرچه در دل خاک خفته‌ای و از من پنهان شده‌ای ولی هرگز از دلِ غم‌بار من غایب نشده‌ای.

حضرت علی، پیامبر اکرم را از زیر پیراهن غسل داده بودند. از این رو حضرت فاطمه به ایشان عرضه می‌داشت که آن پیراهن را به من نشان بده ولی به‌محض دیدن و بوییدن آن، از هوش می‌رفتند. لذا امیرالمؤمنین آن

---

۱. بحارالأنوار ۲۲: ۵۲۳؛ مناقب آل أبی‌طالب ۱: ۲۳۸.

۲. الغَبْراء (خ ل).

۳. بحارالأنوار ۲۲: ۵۴۷ ـ ۵۴۸.

را مخفی کردند.[۱]

در روایتی آمده است که روزی حضرت فاطمه ؑ فرمودند:

«دوست دارم صدای اذان مؤذّن پدرم را بشنوم.»

این سخن به‌گوش بِلال [بن‌رَباح حَبَشی] رسید. او با رحلت رسول خدا ﷺ از اذان‌گفتن خودداری کرده بود (ولی برای شادمانی و اطاعت خواست آن حضرت) به گفتن اذان پرداخت. حضرت زهرا ؑ با شنیدن «اللهُ أکبر» به یاد روزگار پدر افتاد و بی‌اختیار گریه سر داد و با شنیدن «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ الله»، ناله‌ای جان‌سوز برآورد و به رو به‌سوی زمین خَم شد و از هوش رفت. مردم به بِلال گفتند: دیگر اذان مگو؛ چون دختر رسول خدا ﷺ از دنیا رفت. آن‌ها گمان کرده بودند که آن‌حضرت جان داده است.

بِلال اذان را قطع کرد. حضرت زهرا ؑ که به‌هوش آمد بار دیگر از بلال خواست که اذان را ادامه دهد و به پایان برساند ولی بلال نپذیرفت و عرض کرد:

ای بانوی بانوان، بر جان شما بیمناکم؛ وقتی صدای مرا می‌شنوید.

آن‌حضرت پذیرفتند و دیگر اصرار نورزیدند.[۲]

در روایتی از امام صادق ؑ آمده است که فرمودند:

«فاطمه ؑ هفتاد و پنج روز بعد از رسول خدا ﷺ زندگی کرد. در این مدّت کسی او را شاد و خندان ندید. هر دوشنبه و پنج‌شنبه به قبرستان شهدای اُحُد می‌رفت و به جایگاه رسول خدا ﷺ و مشرکان در آن جنگ اشاره می‌کرد.»[۳]

در روایتی دیگر نقل شده است که حضرتش در آن قبرستان نماز

---

۱. بحارالأنوار ۴۳: ۱۵۷؛ وفاةالصّدّیقة (مقرّم): ۹۶؛ ملحقات إحقاق الحق ۱۰: ۴۳۶؛ مقتل الحسین (موفّق‌بن أحمد خطیب خوارزمی): ۷۷.

۲. بحارالأنوار ۴۳: ۱۵۷؛ من لایحضره الفقیه (باب أذان) ۱: ۲۹۷.

۳. کافی ۳: ۲۲۸؛ بحارالأنوار ۴۳: ۱۹۵؛ عوالم‌العلوم ۱۱: ۲۳۱.

می‌خواند و دعا می‌کرد و این کار را تا آخرین روز حیات ادامه داد.[۱]

از محمودبن‌لُبَیْد روایت شده که گفت:

هنگامی که رسول خدا ﷺ رحلت کرد، حضرت فاطمه ؑ به قبرستان شهدا رفته بر مزار حضرت حمزه ؑ می‌نشست و می‌گریست. روزی که به آن‌جا رفته بودم، حضرتش را دیدم که کنار قبر حضرت حمزه نشسته است و می‌گرید. تا آرام‌گرفتن او تأمّل کردم. سپس نزدیک رفته سلام کردم و عرضه داشتم: ای سیّدهٔ زنان! به خدا سوگند، گریه‌های شما رگ‌های دلم را پاره‌پاره کرده است.

حضرت فرمود: وای ابوعمر! سزاوار گریه‌ام؛ چون بهترین پدر یعنی رسول خدا ﷺ را از دست داده‌ام. چه‌قدر مشتاق دیدار او هستم! سپس این شعرها را خواند:

إذا مـاتَ یَـوماً مَـیِّتٌ قَـلَّ ذِکْـرُهُ

وَ ذِکْرُ أَبِي مُذْ مـاتَ وَ اللهِ أَکْـثَرُ[۲]

هم‌چنین از امام محمّدباقر ؑ روایت شده که فرمود:

فاطمه ؑ دختر رسول خدا ﷺ شصت روز پس از رحلت پدر به بستر بیماری افتاد و سپس بیماری او شدید شد. از دعاهای حضرتش در هنگام بیماری این بود:

یا حَيُّ یا قَیُّومُ، بِرَحْمَتِكَ أَسْتَغیثُ فَأَغِثْني. اَللّٰهُمَّ زَحْزِحْني عَنِ النّارِ وَ أَدْخِلْنِي الْجَنَّةَ وَ أَلْحِقْني بِأَبي مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ.

(ای زندهٔ قائم به خود، به رحمتت پناه می‌آورم؛ پناهم ده. خدایا، مرا از آتش دور کن و وارد بهشت فرما و به پدرم محمّد ملحق ساز.)

پس امیرالمؤمنین علی ؑ به ایشان می‌فرمود:

خداوند تو را شفا دهد و زنده باقی بدارد.

حضرت فاطمه ؑ می‌فرمود:

---

۱. بحارالأنوار ۴۳: ۱۹۵؛ ملحقات إحقاق‌الحقّ ۱۰: ۴۳۸؛ کافی ۴: ۵۶۱؛ عوالم‌العلوم ۱۱: ۲۳۱.

۲. این شعر با تغییر جزئی به‌همراه ترجمه‌اش در صفحهٔ ۲۵۲ آمده است.

يا أبَا الحَسَن! ما أسْرَعَ اللَّحاقَ بِاللهِ!

(ای ابوالحسن، چه نزدیک است که به سوی خدا رهسپار شوم!)

سپس وصیّت فرمود که با أمامة دختر أبوالعاص ازدواج کند و گفت: او دختر خواهرم است و نسبت به فرزندانم دل‌سوز است.»[1]

در روایتی دیگر آمده که به حضرت علی علیه السلام عرضه داشتند:

«ای ابوالحسن، خواهشی از تو دارم.»

امیرمؤمنان علیه السلام فرمود:

«هر چه باشد انجام می‌شود؛ ای دختر رسول خدا.»

عرضه داشت:

«نَشَدْتُكَ بِاللهِ وَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ أنْ لايُصَلِّيَ عَلَيَّ أبوبكرٍ وَ عُمَرُ، فَإنّي لاكَتَمْتُكَ حديثاً.»

«تو را به خدا و به حق محمّد رسول خدا صلی الله علیه و آله سوگند می‌دهم که ابوبکر و عمر بر جنازهٔ من نماز نگذارند. به‌درستی که من سخنی را (تاکنون) از تو پنهان نداشته‌ام.»

سپس افزود:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: فاطمه! تو اوّلین نفر از خانواده‌ام هستی که به من ملحق می‌شوی.

من دوست نداشتم تو را ناراحت کنم[2] (لذا این مطلب را از تو پنهان داشتم).»

از حضرت امام محمّدباقر علیه السلام روایت شده است که فرمود:

«بیماری حضرت زهرا علیها السلام پنجاه شب پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله آغاز شد و خود می‌دانست که بیماری مرگ است. لذا با حضرت علی علیه السلام سخن گفت، وصیّت‌هایش را کرد و تعهّدهایی را که می‌خواست گرفت. امیرالمؤمنین علیه السلام با اندوه فراوان، همهٔ آن‌ها را پذیرفت.

---

۱. بحارالأنوار ۴۳: ۲۱۷؛ مصباح‌الأنوار: ۲۵۹.

۲. بحارالأنوار (چاپ قدیم) ۸: ۹۰؛ مصباح‌الأنوار: ۲۵۹.

سپس حضرت زهرا(س) عرضه داشت: یا اباالحسن، پیامبر خدا(ص) به من خبر داد که اوّلین کسی از خاندانش هستم که به او ملحق می‌شود و از این گریزی نیست. پس در برابر فرمان الاهی شکیبایی کن و به قضای او راضی باش.»

امام باقر(ع) افزودند:

«بعد از این، به امیرالمؤمنین(ع) وصیّت کرد که او را شبانه، غسل دهد، کفن و دفن کند و آن‌حضرت(ع) چنین کرد.»[1]

از ابن‌عبّاس روایت شده که گفت:

حضرت فاطمه(س)، پیامبر خدا(ص) را (در رؤیا یا...) دید. او فرمود: «از آن‌چه بعد از رحلت پدر بر سر ما آمده بود، نزد حضرتش شکایت کردم. رسول خدا(ص) فرمود:

جهان آخرتی که برای پرهیزگاران تدارک دیده شده، از آنِ شماست و تو به‌زودی نزد من خواهی آمد.»[2]

[سخنان حضرت فاطمه(س) به ابوبکر و عمر در بستر بیماری]

وقتی حضرت فاطمه(س) در اثر شدّت بیماری- همان‌که به شهادت حضرتش پایان یافت- به بستر افتادند، به حضرت علی(ع) سفارش کردند که کسی را از این بیماری آگاه نکنند و اجازهٔ عیادت هم ندهند. امیرالمؤمنین(ع) چنین کردند. بنا به سفارش، حضرت علی(ع) با یاری اسماء دختر عمیس مخفیانه از حضرت زهرا(س) پرستاری می‌کردند.

رسول خدا(ص) نیز از پیش، ظلم‌ها و ستم‌هایی که بر حضرت وارد می‌شود و نیز بیماری را خبر داده و فرموده بودند که خداوند برای پرستاری و هم‌نشینی با فاطمه، مریم دختر عمران را می‌فرستد.

از طرفی، ابوبکر و عمر از شدّت‌یافتن بیماری حضرت زهرا(س) آگاه

---

۱. بحارالأنوار ۴۳: ۲۰۱؛ مصباح‌الأنوار: ۲۵۹.

۲. بحارالأنوار ۴۳: ۲۱۸؛ مصباح‌الأنوار: ۲۶۰.

شدند. برای عیادت به دَرِ خانه آمدند ولی آن‌حضرت اجازه‌شان ندادند. عمر به خدمت حضرت علی ﷺ رفت و عرضه داشت که ابوبکر پیرمردی دل‌نازک است. او در غار همراه و هم‌صحبت رسول خدا ﷺ بوده است. اینک چندین بار است که از فاطمه ﷺ اجازهٔ عیادت خواسته‌ایم ولی اجازه نیافتیم. اگر صلاح می‌دانید، برایمان اجازه بگیرید.

امام علی ﷺ (با اطّلاع و پیش‌بینی فتنه‌هایی در آینده) پذیرفتند و نزد حضرت فاطمه ﷺ رفته فرمودند:

«ای دختر رسول خدا ﷺ، از آن‌چه این دو نفر کرده‌اند، کاملاً آگاهی. تا به حال چندین بار برای ملاقات آمده‌اند و اجازه‌شان نداده‌ای. اکنون از من تقاضا کرده‌اند که برایشان اجازه بگیرم.»

حضرت فاطمه ﷺ عرضه داشت:

«وَ اللهِ لا آذَنُ لَهُما وَ لا أُكَلِّمُهُما كَلِمَةً مِنْ رأسي، حَتّىٰ أَلقىٰ أبي فَأَشْكُوَهُما إِلَيهِ بِما صَنَعاهُ وَ ارْتَكَباهُ مِنّي.»

«به خدا سوگند به آن دو اجازه نمی‌دهم و سخن هم نمی‌گویم تا این‌که پدرم را ملاقات کنم و کارها و گناهانی را که در حقّ من مرتکب شده‌اند، شکایت برم.»

مولا ﷺ فرمودند:

«ولی من این ملاقات را قول داده‌ام.»

حضرت عرضه داشت:

«إِنْ كُنْتَ قَدْ ضَمِنْتَ لَهُما شَيْئاً، فَالْبَيْتُ بَيْتُكَ وَ النِّساءُ تَتْبَعُ الرِّجالَ. لا أُخالِفُ عَلَيْكَ بِشَيْءٍ فَأْذَنْ لِمَنْ أَحْبَبْتَ.»

«اگر قول داده‌ای، خانه خانهٔ توست. زنان پیرو مردان‌اند و من در چیزی با تو مخالفت نمی‌کنم پس به هرکه دوست داری، اجازه بده.»[1]

---

۱. به راستی زبان و قلم از بیان و تجزیه و تحلیل این صحنه و برخورد ناتوان است. پس از

←

بدین‌ترتیب، حضرت علی عليه السلام از خانه بیرون آمد و به ابوبکر و عمر اجازهٔ ورود دادند. این دو به محض دیدن حضرت فاطمه عليها السلام در بستر بیماری، سلام کردند؛ ولی آن‌حضرت پاسخشان نداد و روی برگرداند. آن‌دو جابه‌جا شده روبه‌روی آن‌حضرت نشستند. باز هم حضرت فاطمه عليها السلام از آنان روی برتافتند. این کار چندین نوبت تکرار شد تا این‌که به حضرت علی عليه السلام عرضه داشتند: «روی مرا بپوشان» ... و به بانوانی که گرداگردشان بودند فرمود: «صورت مرا برگردانید.» آن‌ها چنین کردند. بار دیگر عمر و ابوبکر روبه‌روی حضرت قرار گرفتند و تقاضا کردند که از گناهانشان درگذرد و از آن دو راضی شود. حضرت فاطمه عليها السلام فرمود:

> «شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا به یاد می‌آورید آن نیمه‌شبی را که پیامبر خدا صلى الله عليه وآله برای کاری که برای علی عليه السلام پیش آمده بود، شما دو نفر را از خانه‌هایتان بیرون کشید؟»

ابوبکر و عمر گفتند: به خدا، آری.

فرمود:

> «أُنْشِدُكُما بِاللهِ، هَلْ سَمِعْتُما النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ يَقولُ: فاطِمَةُ بِضْعَةٌ مِنّي وَ أَنَا مِنْها. مَنْ آذاها فَقَدْ آذاني، وَ مَنْ آذاني فَقَدْ آذَى اللهَ وَ مَنْ آذاها بَعْدَ مَوتي، كَمَنْ آذاها في حياتي. وَ مَنْ آذاها في

←

آن‌همه جنایت، ظلم، ستم و غصب حقّی که نسبت به حضرت فاطمه عليها السلام اِعمال کردند. تا جایی که باعث سقط فرزندش شد و... با این‌همه، با درک و شناخت موقعیّت بسیار دشوار همسر بی‌همتای خویش و این‌که او با تحمّل چه فشار توان‌فرسایی اقدام به این تقاضا کرده است، از همه‌چیز چشم پوشید و با توجّه کامل به این حقیقت که اگر آن همسر بزرگوار چنین ضمانتی را نمی‌کرد، آماج چه تیرهای شوم زهرآگین و اتّهام‌های خصمانه‌ای قرار می‌گرفت تا آن‌جا که ممکن بود جانش به خطر افتد، لذا تسلیم خواست و صلاح‌دید شوهر شد. بدیهی است که این اطاعت و پیروی کامل از شوی، آن‌هم در آن وضعیّت بسیار دشوار و غیرقابل تحمّل، جز از شخصیّت باعظمت و والایی چون حضرت فاطمه عليها السلام انتظار نمی‌رود. بدین‌گونه باری دیگر خود را سپر بلای ولیّ خدا و شوهر والامقام خود کرد.

حَياتِي كَمَنْ آذاها بَعْدَ مَوتِي؟»

«شما را به خدا سوگند می‌دهم؛ آیا شنیدید که رسول خدا ﷺ فرمود: فاطمه پارهٔ تن من است و من از اویم؛ هر کس او را اذیّت کند، مرا آزرده و هر کس مرا اذیّت کند، خدا را آزرده است؛ هر کس بعد از مرگم او را بیازارد، چون کسی است که در زمان حیاتم او را بیازارد و هر که در زمان حیاتم او را بیازارد، مانند کسی است که بعد از مرگم او را آزرده باشد؟»

گفتند: آری، به خدا شنیده‌ایم.

حضرت زهرا ﷺ فرمود: «سپاس خدای را!» سپس اضافه کرد:

«اَللّٰهُمَّ إِنِّي أُشْهِدُكَ، فَاشْهَدُوا يا مَنْ حَضَرَنِي، أَنَّهُما قَدْ آذَيانِي فِي حَياتِي وَ عِنْدَ مَوْتِي. وَ اللهِ لا أُكَلِّمُكُما مِنْ رَأْسِي كَلِمَةً حَتّىٰ أَلْقىٰ رَبِّي فَأَشْكُوَكُما إِلَيْهِ بِما صَنَعْتُما بِي وَ ارْتَكَبْتُما مِنِّي.»

«خدایا! تو را شاهد می‌گیرم. شما حاضران نیز گواه باشید که این دو در زمان حیات و حتّی دم مرگ مرا آزردند. به خدا سوگند، حتّی یک کلمه با شما سخن نمی‌گویم تا خدایم را ملاقات کنم و از ستم‌هایی که به من کرده و گناهانی که در حقّم مرتکب شده‌اید، نزد او شکایت کنم.»[1]

در روایتی دیگر چنین آمده است: سپس دست به سوی آسمان بلند کرده فرمود:

«اَللّٰهُمَّ إِنَّهُما قَدْ آذَيانِي، فَأَنَا أَشْكُوهُما إِلَيْكَ وَ إِلىٰ رَسُولِكَ. لا وَ اللهِ لا أَرْضىٰ عَنْكُما أَبَداً حَتّىٰ أَلْقىٰ أَبِي رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، وَ أُخْبِرَهُ بِما صَنَعْتُما، فَيَكُونَ هُوَ الحاكِمُ فِيكُما.»

«بار خدایا! این دو نفر مرا آزردند. من از آنان به تو و به پیامبرت شکایت می‌کنم. نه، به خدا سوگند، هرگز از شما راضی نمی‌شوم تا این‌که پدرم رسول خدا ﷺ را ملاقات کنم و از آنچه که کردید او را آگاه کنم تا او دربارهٔ شما داوری کند.»

---

۱. بحارالأنوار ۴۳: ۲۰۳؛ علل الشرایع ۱: ۱۸۶ - ۱۸۷.

راوی گوید: ابوبکر با شنیدن این سخن فریاد برآورد: وای بر من! خدا مرا مرگ دهد[۱]!... ای کاش مادر مرا نزاییده بود!

عمر رو به ابوبکر کرد و گفت: در شگفتم از مردمی که تو را به زمام‌داری برگزیدند! حال آنکه تو پیرمرد بی‌خِرَدی هستی که از خشم یک زن بی‌تاب و از خشنودی‌اش شاد می‌شوی. مگر خشمگین‌کردن یک زن، چه در پی خواهد داشت؟![۲]

پس از این، ابوبکر و عمر برخاستند و رفتند.[۳]

پس از خارج‌شدن آنان، حضرت فاطمه علیها السلام به امیرالمؤمنین علیه السلام عرضه داشتند:

«آیا خواستهٔ شما را، انجام دادم؟»

فرمودند: «آری.»

حضرت فاطمه علیها السلام عرضه داشتند:

«اینک آن‌چه را که می‌گویم، انجام می‌دهی؟»

فرمودند: «آری.»

عرضه داشتند:

«فَإنّي أُنْشِدُكَ اللهَ أنْ لايُصَلّيا عَلىٰ جَنازَتي وَ لايَقُوما عَلىٰ قَبْري.»

«تو را به خدا سوگند می‌دهم که نگذاری این دو نفر بر جنازه‌ام نماز بخوانند و بر سر قبرم حاضر شوند.»[۴]

---

۱. بحارالأنوار ۴۳: ۱۹۹؛ سُلیم‌بن‌قیس: ۲۵۱.

۲. آیا سرور زنان هر دو جهان، تنها دخت گرامی و یادگار آخرین فرستادهٔ الاهی، همسر والاتبار امیرالمؤمنین علی علیه السلام و مادر دو سرور جوانان بهشت و... یک زن، تنها یک زن معمولی بود؟! از این تعبیر، اندکی از عمق کینه، دشمنی و قساوت حاکمان بعد از رسول خدا را به این خاندان، می‌توان دریافت.

۳. بحارالأنوار ۴۳: ۲۰۴؛ علل الشّرایع ۱: ۱۸۷.

۴. بحارالأنوار (چاپ قدیم) ۸: ۱۳۵.

هم‌چنین روایت شده است که حضرت فاطمه علیها السلام به اسماء دختر عُمیس فرمودند:

«من آن‌گونه که جنازهٔ زنان را برمی‌دارند، نمی‌پسندم؛ چون تنها پارچه‌ای رویش می‌اندازند که اندامش را برای هر کسی کاملاً مشخّص می‌نمایاند.[1] من لاغر شده‌ام و گوشتی بر تنم نمانده است. آیا نمی‌توانی کاری کنی که بدنم را بپوشاند؟»

اسماء عرض کرد:

هنگامی که در حبشه بودم، در آن‌جا دیدم که چیزی درست می‌کنند. می‌خواهید آن را بسازم تا اگر خوشتان آمد، برایتان آماده کنم؟

فرمودند: «آری.»

اسماء تختی آورد. آن را برگرداند و به پایه‌های آن تعدادی شاخهٔ درخت خرما بست و پارچه‌ای رویش انداخت و گفت: در حبشه چنین می‌کردند.

حضرت فاطمه علیها السلام فرمودند:

«برای من چنین (تابوتی) درست کن و مرا با آن بپوشان. خداوند تو را از آتش جهنّم محفوظ دارد.»[2]

روایت شده‌است که آن‌حضرت ـ که از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله کسی لبخندشان را ندیده بود ـ پس از دیدن ساختهٔ اسماء تبسّمی کردند و فرمودند:

«چه نیکو و زیباست! با آن جنازهٔ زن و مرد تشخیص داده نمی‌شود.»[3]

[عیادت زنان مهاجر و انصار]

در کتاب «الاحتجاج» مرحوم طبرسی از سُوَیْدبن غَفْلَة روایت شده است

---

۱. کشف الغمّة ۱: ۵۰۳؛ بحارالأنوار ۴۳: ۱۸۹؛ الاستیعاب ۲: ۷۵۱؛ ملحقات إحقاق الحقّ ۱۰: ۴۷۱؛ فضائل الخمسة ۳: ۱۹۶.

۲. بحارالأنوار ۴۳: ۲۱۳؛ التهذیب ۱: ۴۶۹؛ الاستیعاب ۲: ۷۵۱.

۳. بحارالأنوار ۴۳: ۱۸۹؛ کشف الغمّة ۱: ۵۰۳ ـ ۵۰۴.

هنگامی که حضرت فاطمه ؏ به بیماری‌ای که در پی آن وفات کردند، دچار و بستری شدند، زنان مهاجر و انصار به عیادت آن‌حضرت آمدند و عرض کردند:

ای دختر محمّد رسول خدا ﷺ، با این بیماری و کسالت چگونه شب را گذرانده‌اید؟

حضرت فاطمه ؏ پس از حمد و سپاس خدای بزرگ و فرستادن درود بر پدر بزرگوارشان فرمودند:

«أَصْبَحْتُ ـ وَ اللهِ ـ عائِفَةً لِدُنْیاكُنَّ، قالِیَةً لِرِجالِكُنَّ، لَفَظْتُهُمْ بَعْدَ أَنْ عَجَمْتُهُمْ وَ شَنَأْتُهُمْ بَعْدَ أَنْ سَبَرْتُهُمْ، فَقُبْحاً لِفُلُولِ الحَدِّ وَ اللَّعِبِ بَعْدَ الجِدِّ، وَ قَرْعِ الصَّفاةِ و صَدْعِ القَناةِ، وَ خَطَلِ الآراءِ وَ زَلَلِ الأَهْواءِ، وَ ﴿بِئْسَ ما قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ أَنْ سَخِطَ اللهُ عَلَيْهِمْ وَ فِي العَذابِ هُمْ خالِدُونَ﴾[1]. لا جَرَمَ لَقَدْ قَلَّدْتُهُمْ رِبْقَتَها وَ حَمَّلْتُهُمْ أَوْقَتَها وَ شَنَنْتُ عَلَيْهِمْ غاراتِها فَجَدْعاً وَ سُحْقاً[2] وَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظّالِمِينَ!

وَيْحَهُمْ! أَنَّىٰ زَحْزَحُوها عَنْ رَواسِي الرِّسالَةِ وَ قَواعِدِ النُّبُوَّةِ وَ الدَّلالَةِ وَ مَهْبِطِ الرُّوحِ[3] الأَمِینِ وَ الطَّبِینِ بِأُمورِ الدُّنیا وَ الدِّینِ؟! أَلا ذٰلِكَ هُوَ الخُسْرانُ المُبِینُ.

وَ ما الَّذِي نَقَمُوا مِنْ أَبِي الحَسَنِ؟! نَقَمُوا مِنْهُ ـ وَ اللهِ ـ نَكِيرَ سَيْفِهِ، وَ قِلَّةَ مُبالاتِهِ بِحَتْفِهِ، وَ شِدَّةَ وَطْأَتِهِ، وَ نَكالَ وَقْعَتِهِ، وَ تَنَمُّرَهُ فِي ذاتِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ.

وَ تاللهِ لَوْ مالُوا عَنِ المَحَجَّةِ اللّائِحَةِ، وَ زالُوا عَنْ قَبُولِ الحُجَّةِ الواضِحَةِ لَرَدَّهُمْ إِلَیْها وَ حَمَلَهُمْ عَلَیْها وَ لَسارَ بِهِمْ سَیْراً سُجُحاً، لا یَكْلَمُ خِشاشُهُ وَ لا یَكِلُّ سائِرُهُ، وَ لا یَمَلُّ راكِبُهُ، وَ لَأَوْرَدَهُمْ مَنْهَلاً غَیراً صافِیاً رَوِیّاً، تَطْفَحُ ضِفَّتاهُ وَ لا یَتَرَنَّقُ جانِباهُ...»

---

۱. مائده (۵): ۸۰.
۲. عقراً (خ ل).
۳. و مهبط الوحي و الرّوح (خ ل).

«به خدا سوگند، شب را به صبح رساندم؛ در حالی‌که از دنیای شما بیزار و از مردانتان خشمگین‌ام. آنان را به زیر دندان خود آزمایش و سپس به بیرون پرتاب کردم. یکایک آنان را آزمودم و از همگی بیزار شدم. چه زشت است کُندشدن شمشیرها و بازی و سرگرم دنیاشدن پس از آن‌همه جدّیت و کوشش و کوبیدن بر سنگ خارا و شکاف‌برداشتن نیزهٔ مردان و فساد و نیرنگ در رأی‌ها و انحراف و لغزش بر اثر هواهای نفسانی! ﴿چه بد توشه‌هایی برای خود تدارک دیده‌اند! خشم خداوند را برانگیخته‌اند و در عقاب الاهی جاویدان خواهند بود.﴾ نفْسِ ایشان ریسمان به گردنشان افکنده است و سنگینی این بارگران را بر دوش آنان نهاده و ننگ‌ها را چون لباسی بر اندامشان پوشانیده است. پس بریده باد بینیِ مردمانِ ستم‌کار و نابودی و دوری بر ایشان بادا

وای بر آن‌ها! چگونه آن (خلافت) را از جایگاه چون کوه استوارِ رسالت و پایه‌های نبوّت و هدایت و فرودگاه (وحی و) جبرئیل و از دست افراد هوشیار و دانا به همهٔ امور دنیا و دین، دور کردند؟! آگاه باشید که زیانی بس بزرگ و آشکار است.

چه چیز را از ابوالحسن علیه‌السلام ناپسند داشتند؟ به خدا سوگند، تیزی شمشیر عدالت‌گستر او را (در راه دین) و خویش و بیگانه‌نشناختن او را در این راه و بی‌اعتنایی او را به مرگ و سرکوبی و متلاشی‌کردن دشمنان (خدا و دین) و پلنگ‌آسایی‌اش را در راه رضای خدای عزّ و جلّ دشمن داشتند.

به خدا سوگند، (اگر خلافت در دست علی بود) منحرفان را به راه راست می‌آورد و کسانی که از پذیرش حجّت آشکار رو برمی‌گرداندند، به راه حق بازمی‌گرداند؛ با آنان به نرمی و ملایمت رفتار و هدایتشان می‌کرد؛ بدان‌گونه که افسار، دهان چهارپا را زخمی نکند و سوار هم ناراحت نشود و آنان را به آبشخوری زلال، گوارا و همیشه جوشانی فرود می‌آورد که از همه سویش آب سرازیر و پیرامونش تمیز و پاکیزه و بدون رنگ و ریا باشد...»

تا آن‌جا که فرمودند:

«اِسْتَبْدَلُوا ـ وَ اللهِ ـ الذُّنابا بِالْقَوادِمِ وَ الْعَجُزَ بِالْکاهِلِ فَرَغْماً

لِمُعاطِسِ قَوم ﴿یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً﴾[1] ﴿أَلا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَ لٰکِنْ لایَشْعُرُونَ.﴾[2]

وَیْحَهُمْ! ﴿أَفَمَنْ یَهْدِي إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لا یَهِدِّي إِلّا أَنْ یُهْدیٰ؟! فَما لَکُمْ؟! کَیْفَ تَحْکُمُونَ؟!﴾[3]

أَما لَعَمْري لَقَدْ لَقِحَتْ، فَنَظِرَةٌ رَیْثَما تُنْتِجُ ثُمَّ احْتَلِبُوا مِلْءَ الْقَعْبِ دَماً عَبِیطاً وَ ذُعافاً مُبِیداً. هُنالِكَ یَخْسَرُ الْمُبْطِلُونَ وَ یَعْرِفُ التّالُونَ غِبَّ ما أَسَّسَ الْأَوَّلُونَ. ثُمَّ طِیبُوا عَنْ دُنْیاکُمْ أَنْفُساً، وَ اطْمَئِنُّوا لِلْفِتْنَةِ جَأْشاً، وَ أَبْشِرُوا بِسَیْفٍ صارِمٍ وَ سَطْوَةِ مُعْتَدٍ غاشِمٍ، وَ بِهَرَجٍ شامِلٍ وَ اسْتِبْدادٍ مِنَ الظّالِمِینَ یَدَعُ فَیْئَکُمْ زَهِیداً وَ جَمْعَکُمْ حَصِیداً. فَیا حَسْرَةً لَکُمْ وَ أَنّیٰ بِکُمْ وَ قَدْ ﴿عُمِّیَتْ عَلَیْکُمْ؟! أَنُلْزِمُکُمُوها وَ أَنْتُمْ لَها کارِهُونَ؟!﴾[4]»

«به خدا سوگند! شاه‌پرهای پیشین و نیرومند را کنار گذاشتند و پرهای ضعیف و لاغر دُم را برگزیدند. پس به خاک مالیده باد بینی آنان که ﴿گمان بردند کار خوبی انجام دادند!﴾ ﴿آگاه باشید که آنان خود تبه‌کاران نادان‌اند.﴾ وای بر آنان! ﴿آیا آن‌که به راه راست هدایت می‌کند، شایستهٔ اطاعت است یا آن‌که خود در یافتن راه وامانده است و به دیگری نیازمند است؟! شما را چه می‌شود؟! چگونه داوری می‌کنید؟!﴾

به جان خودم سوگند که گمراهی بارور شده است؛ دیری نمی‌گذرد که میوه می‌دهد. آن‌گاه می‌توانید از پستان شتر خلافت به جای شیر، خون تازهٔ فراوان و زهرکشنده بدوشید. آن‌جا دروغ‌گویان و یاوه‌سرایان زیان می‌بینند و آیندگان فساد و تباهی آن‌چه را که پیشینیان پایه‌گذاری کردند، خواهند دانست. سپس چندی با اطمینان خاطر از دنیای خویش بهره گیرید و اطمینان داشته باشید که فتنه‌ها در پیش است. بشارت باد شما را به شمشیرهای بُرّان برکشیده و چیرگی

---

1. کهف (۱۸): ۱۰۴.
2. بقره (۲): ۱۱.
3. یونس (۱۰): ۳۵.
4. هود (۱۱): ۲۸.

متجاوزی ستم‌کار و هرج و مرج همگانی و خودکامگی ستمگرانی که حقوقتان را اندک پرداخته و بقیّه را خود به غارت می‌برند و جمعیّت شما را درو (قتل عام) می‌کنند. پس افسوس و حسرت بر شما بادا به چه راهی برده می‌شوید؛ ﴿در حالی که چشمانتان را بسته‌اند (و حقایق را از شما پنهان داشته‌اند)؟! مگر می‌توان شما را به کاری واداشت که از آن کراهت دارید؟﴾».

سُوَیدبن‌غَفَلة گوید: زنان مهاجرین و انصار سخنان حضرت فاطمه را برای شوهران خود بازگو کردند. گروهی از بزرگان آنان به‌عنوان پوزش‌خواهی خدمت حضرتش رسیده عرض کردند:

ای سرور زنان! اگر ابوالحسن پیش از پیمان و بیعت ما با ابوبکر این مطالب را بیان می‌فرمود، ما هرگز جز او را به خلافت انتخاب نمی‌کردیم.

حضرت زهرا فرمود:

«از کنارم دور شوید! پس از این گناه نابخشودنی، عذرخواهی شما سودی ندارد و بعد از این تقصیر و کوتاهی دیگر چاره و کاری نمی‌توان انجام داد.»[1]

مرحوم علّامهٔ مجلسی در بحارالأنوار از عیّاشی روایت می‌کند که گفت:

اُمّ‌سلمة خدمت حضرت فاطمه رسید و عرض کرد: ای دختر رسول خدا، شب را چگونه به صبح آوردید؟

حضرت فاطمه فرمود:

«أَصْبَحْتُ بَيْنَ كَمَدٍ وَ كَرْبٍ، فَقْدِ النَّبِيِّ وَ ظُلْمِ الْوَصِيِّ. هُتِكَ ـ وَ اللهِ ـ حِجابُهُ مَنْ أَصْبَحَتْ إِمامَتُهُ مُقْتَضِيَةً عَلىٰ غَيْرِ ما شَرَعَ اللهُ فِي التَّنْزِيلِ وَ سَنَّها النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فِي التَّأْوِيلِ، وَ لٰكِنَّها أَحْقادٌ

---

۱. الاحتجاج ۱: ۱۴۶ ـ ۱۴۹؛ بحارالأنوار ۴۳: ۱۵۹ ـ ۱۶۱؛ السقیفة و فدک: ۱۱۷؛ دلائل الإمامة: ۳۹ ـ ۴۱؛ کشف الغمّة ۱: ۴۹۲؛ معانی الأخبار: ۳۵۴؛ أمالی شیخ طوسی ۱: ۳۸۴؛ شرح نهج‌البلاغة ابن‌ابی‌الحدید ۱۶: ۲۳۳.

بِدْرِیَّةٌ وَ تِراتٌ أُحُدِیَّةٌ کانَتْ عَلَیها قُلُوبُ النِّفاقِ مُکْتَمِنَةٌ لِإمکانِ الوُشاةِ. فَلَمَّا اسْتَهْدَفَ الْأَمْرُ، أَرْسَلَتْ عَلَینا شآبیبَ الآثارِ مِنْ مَخیلَةِ الشِّقاقِ فَیَقْطَعَ وَتَرَ الإیمانِ مِنْ قِسِیِّ صُدُورِها. وَ لَبِئْسَ عَلیٰ ما وَعَدَ اللهُ مِنْ حِفْظِ الرِّسالَةِ وَکِفالَةِ المُؤمنینَ. أحرزوا عائدتهم غرورَ الدُّنیا بَعْدَ اسْتِنْصارٍ مِمَّنْ فَتَكَ بِآبائِهِم فی مَواطِنِ الکَرْبِ وَ مَنازِلِ الشَّهاداتِ.»[1]

«بین دو اندوه یکی نهان و دیگری آشکار، صبح را آغاز کردم: از دست‌دادن پیامبر ﷺ و دیگری ستم و ظلمی که در حق جانشین او کردند. به خدا سوگند، پرده و حجاب امامت علی را کسی درید که امامتش برخلاف فرمان خداوند در تنزیل و سنّت رسول خدا ﷺ در تأویل است و این چیزی نیست جز کینه‌های نهفته و بر جای مانده در دل منافقان (زخم‌خورده) از جنگ‌های بدر و اُحُد که در کمین فتنه‌انگیزی بودند. پس هنگامی که خلافت را نشانه گرفتند کمان و نشانه‌های تفرقه‌افکن خویش را چون بارانی سیل‌آسا بر ما فرو ریختند تا زه کمان ایمان سنگ‌دلان را پاره کند و چه بدرفتاری کردند در مورد نگه‌داری رسالت و کفالت مؤمنان! بهره و ره‌آوردشان از این کار، فریب دنیا بود؛ آن‌هم پس از یاری‌طلبی کسی که پدرانشان را در میدان‌های جنگ و سرمنزل‌های شهادت از هم دریده بود.»

وصیّت‌های حضرت فاطمه عليها السلام

در کتاب «روضة‌الواعظین» و کتاب‌های دیگر آورده‌اند:

حضرت فاطمه عليها السلام به سختی بیمار شدند و پس از چهل شب تحمّل درد از دنیا رفتند. هنگامی که از مرگ خویش آگاه شدند، اُمّ ایمن و أسماء دختر عُمَیس و هم‌چنین امیرمؤمنان عليه السلام را خواستند و گفتند:

«ای پسرعمو! خبر مرگ به من رسیده و یکی دو ساعت دیگر از دنیا خواهم رفت. لذا به آن‌چه در دل دارم تو را وصیّت می‌کنم.»

---

۱. بحارالأنوار ۴۳: ۱۵۶؛ مناقب ابن‌شهرآشوب ۲: ۲۰۵.

حضرت علی علیه السلام فرمودند: «آن‌چه دوست داری وصیّت کن؛ ای دختر رسول خدا.» سپس بالای سر حضرتش نشسته دیگران را از اتاق بیرون کردند.

حضرت فاطمه علیها السلام عرضه داشتند: «ای پسرعمو، از آن هنگام که با من آشنا شدی، دروغ و خیانت از من ندیده‌ای و از آغاز زندگی مشترک با تو مخالفتی نکرده‌ام.»

مولا علیه السلام فرمودند: «خدا نکند! به خدا، تو داناتر، نیکوکارتر، پرهیزگارتر، بخشنده‌تر و خداترس‌تر از آن هستی که تو را به علّت مخالفت با خودم سرزنش کنم. جدایی از تو برایم بسیار سنگین و دشوار است؛ جز این‌که امری است که از آن گریزی نیست. به خدا سوگند بار دیگر مصیبت و غم از دست‌دادن رسول خدا صلی الله علیه و آله برایم تازه می‌شود و فقدان تو نیز بسیار سنگین و سخت است. ﴿إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ از مصیبتی که برایم بسیار دردناک و جان‌سوز و غم‌انگیز است. به خدا سوگند این مصیبت را تسلیت و تغییری نیست.»

سپس هر دو ساعتی با هم گریستند. امیرمؤمنان علیه السلام سر حضرت فاطمه علیها السلام را به سینهٔ خود چسبانیده فرمودند:

«آن‌چه خواهی وصیّت کن. خواهی دید همان‌گونه که فرمان دهی، انجام می‌دهم و دستورت را بر خواسته‌ام مقدّم می‌دارم.»

حضرت فاطمه علیها السلام عرضه داشتند:

«خداوند بهترین پاداش‌ها را به تو عطا فرماید؛ ای پسرعموی رسول خدا.»

سپس وصیّت فرمود که بعد از او با خواهرزاده‌اش، اُمامة دختر زینب، ازدواج کند و برایش تابوتی بسازد و هیچ‌یک از آنان که به او ظلم و ستم روا داشته حقّش را غصب کردند و همچنین پیروان آنان در تشییع جنازه‌اش حاضر نشود و نماز نخوانند. نیز او را شبانه ـ هنگامی که چشم‌ها آرام شد و دیده‌ها به خواب رفت ـ به خاک بسپارد.[۱]

در کتاب «مصباح‌الأنوار» از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از پدران

---

۱. روضة‌الواعظین: ۱۵۰ ـ ۱۵۱؛ بحارالأنوار ۴۳: ۱۹۱ ـ ۱۹۲.

بزرگوارشان ﷺ، روایت شده است که فرمودند:

«هنگامی که لحظات احتضار فاطمه ﷺ فرا رسید، به حضرت علی ﷺ چنین وصیّت کردند:

اگر من مُردم، خود عُهده‌دار غسل و کفن و خواندن نماز بر من باش. مرا سرازیر قبر کرده لحدم را بگذار و خاک روی قبرم را صاف کن. سپس بالای سر و مقابل صورتم بنشین و بسیار قرآن تلاوت کن و دعا بخوان؛ چون آن ساعت لحظاتی است که مرده نیازمند اُنس با زنده‌هاست. من تو را به خدا می‌سپارم و دربارهٔ فرزندانم وصیّت می‌کنم که با آن‌ها نیکو رفتار کنی.

سپس امّ‌کلثوم را در آغوش کشیده فرمودند: «هنگامی که به سنّ بلوغ رسید، آن‌چه در خانه است برای او باشد.»

حضرت علی ﷺ پس از وفات آن‌حضرت، به وصیّت‌هایشان عمل کردند.»[1]

هم‌چنین روایت است که آن‌حضرت به امیرالمؤمنین ﷺ عرضه داشتند:

«هنگامی که از دنیا رفتم، کسی را آگاه مکن؛ جز اُمّ سلَمة و اُمّ‌اَیمن و فضّه را و از مردان: دو فرزندم، عبّاس، سلمان، عمّار، مقداد، ابوذر، حُذیفه. من اجازه می‌دهم که بعد از مرگ بدنم را ببینی. پس با زنانی که مرا غسل می‌دهند، همراهی کن و جز در شب مرا دفن مکن و کسی را از قبرم آگاه مساز.»[2]

هم‌چنین از حضرت امام جعفر صادق ﷺ، به نقل از پدران بزرگوارشان ﷺ، روایت شده است که فرمودند:

«هنگامی که مرگ حضرت فاطمه ﷺ نزدیک شد، گریه آغاز کردند. حضرت علی ﷺ علّت آن را پرسیدند. عرضه داشتند:

گریه‌ام بر رویدادهایی است که بعد از من برایت پیش می‌آید.

حضرت علی ﷺ فرمودند: گریه نکن؛ به خدا سوگند تمامی

---

۱. مصباح‌الأنوار: ۲۵۷.

۲. بحارالأنوار ۴۳: ۲۰۸ ـ ۲۰۹؛ دلائل‌الإمامة: ۴۴.

آن‌ها در برابر رضایت خداوند متعال برایم بسیار کوچک و ناچیز است.

سپس وصیّت کردند که به ابوبکر و عمر اجازه ندهند در تشییع جنازه حضور یابند و حضرت علی علیه السلام چنین کردند.»[۱]

مرحوم طوسی شیخ الطّائفة روایت می‌کند که:

بیماری حضرت فاطمه علیها السلام که شدّت یافت، عبّاس‌بن عبدالمطّلب (عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله) برای عیادت حضرتش آمد. به او گفتند: به علّت شدّت بیماری، کسی نباید به دیدارش رود. عبّاس بازگشت و به حضرت امیر علیه السلام پیغام فرستاد که: برادرزاده! عمویت سلام می‌رساند و می‌گوید که به خدا سوگند غم و اندوه بیماری حبیبهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله و نور چشم او و من، فاطمه علیها السلام، مرا در هم شکسته است. به گمانم اوّلین کسی است که به رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌پیوندد. او برایش بهترین جایگاه را نزد خداوند متعال برگزیده است و به بارگاه قُرب الاهی می‌رساند. اگر حادثه‌ای که از آن گریزی نیست پیش آمد، فردا گروهی از مهاجرین و انصار را گرد می‌آورم تا ضمن حضور بر جنازه و خواندن نماز، ثواب و اجری یابند. این باعث شکوه و جلال دین هم خواهد شد.

عمّار ـ که راوی است ـ گوید: حضرت علی علیه السلام در حضور من به‌وسیلهٔ قاصد چنین پاسخ فرستادند:

«عمویم را سلام برسان و بگو: خداوند از مهر و محبّت شما نسبت به ما نکاهد. نظر باارزش شما را دانستم؛ ولی می‌دانید که آنان چه بسیار فاطمه علیها السلام را مورد ستم قرار دادند؛ از حق و هم‌چنین میراث پدر محرومش کردند؛ به وصیّت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره‌اش عمل نکردند و حقّ خداوند متعال و رسولش را نسبت به او پاس نداشتند. در این‌باره داوری خداوند برایمان کافی است. او خود از ستمکاران انتقام‌گیرنده است. ای عمو! تقاضا دارم، اجازه دهی پیشنهاد شما را رد کنم؛ چون به من وصیّت کرده است که امرش را مخفی دارم...»[۲]

---

۱. بحارالأنوار ۴۳: ۲۱۸؛ مصباح‌الأنوار: ۲۶۲.

۲. بحارالأنوار ۴۳: ۲۱۰؛ امالی شیخ طوسی ۱: ۱۵۵ ـ ۱۵۶.

شهادت حضرت فاطمه(ع)

هر دو گروه شیعه و سنّی از «اُمّ‌سلمی» همسر «ابورافع» روایت کرده‌اند که گفت:

در بستری‌بودن حضرت فاطمه(ع) به هنگام بیماری منجر به وفات، من از ایشان پرستاری می‌کردم. یک روز حال آن‌حضرت بهتر شده بود و حضرت امیر(ع) هم برای انجام کار از خانه بیرون رفته بودند. به من فرمود:

«آبی آماده کن که می‌خواهم شستشو و غسل کنم.»

دستور را اجرا کردم. آن‌حضرت به‌پا خاست و به نیکوترین وجه استحمام و غسل کرد و لباسی نو پوشید و فرمود: «بسترم را در وسط اتاق پهن کن.» آن‌گاه رو به قبله خوابید. فرمود: «من در حالی از دنیا می‌روم که پاکیزه و تمیزم. کسی هم رویم را باز نکند.»

آن‌گاه صورت را بر دست نهاد و دار فانی را وداع گفت.[1]

روایت شده است که آن حضرت بین مغرب و عشا از دنیا رفت[2] و در حال احتضار پس از نگاهی خیره فرمود:

«اَلسَّلامُ عَلیٰ جبرَئیل، اَلسَّلامُ عَلیٰ رَسُولِ اللهِ، اَللّٰهُمَّ مَعَ رَسُولِکَ، اَللّٰهُمَّ فِي رِضوانِکَ وَ جِوارِکَ وَ دارِکَ دارِالسَّلام.»

«سلام بر جبرئیل! سلام بر رسول خدا! بار الاها! با پیامبرت باشم؛ در بهشت تو و در جوارِ تو و در خانهٔ تو؛ در دارالسّلام.»

سپس به حاضران فرمود:

«آن‌چه را که من می‌بینم، شما هم می‌بینید؟»

گفتند:

شما چه می‌بینید؟

---

۱. مناقب ابن‌شهر آشوب ۳: ۳۶۲؛ امالی شیخ طوسی ۲: ۱۵؛ بحارالأنوار ۴۳: ۱۸۷؛ کشف الغمّة ۱: ۵۰۱؛ مسند أحمدبن‌حنبل ۶: ۴۶۱؛ فضائل الخمسة ۳: ۱۹۸؛ أسدالغابة ۵: ۵۹۰؛ الإصابة ۸: ۱۵۹.

۲. بحارالأنوار ۴۳: ۲۰۰؛ مصباح‌الأنوار: ۲۵۸.

فرمود:

«گروه‌ها و دسته‌های مختلف آسمانیان، این جبرئیل است و این رسول خدا است که می‌گوید: دخترم بیا، آن‌چه در پیش داری، برایت نیکوتر و بهتر است.»[1]

زیدبن‌علی روایت می‌کند که:

در آن حال احتضار، حضرتش به جبرئیل و بر رسول خدا و بر فرشتهٔ مرگ سلام کرد و اطرافیان آوای نرم و لطیف فرشتگان را شنیدند و بوی بهترین عطر به مشامشان رسید.[2]

اسماء دختر عمیّس گوید:

حضرت فاطمه علیها السلام در لحظات آخر عمر شریف خود به من فرمود:

«جبرئیل به هنگام رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله مقداری کافور بهشتی آورد. آن‌حضرت آن را سه قسمت فرمود؛ قسمتی را برای خود، بخشی برای علی و قسمتی هم برای من که وزنش چهل درهم است. ای اسماء، باقی‌ماندهٔ حنوط پدرم را از فلان‌جا و فلان‌جا بیاور و بالای سرم بگذار.»

سپس با لباسش روی خود را پوشانید و فرمود:

«اندکی درنگ کن، سپس مرا صدا بزن؛ اگر جواب دادم که هیچ و چنان‌چه پاسخ ندادم، بدان که به سوی خدایم رفته‌ام.»

راوی گوید:

اسماء لحظاتی منتظر ماند. سپس حضرتش را صدا زد؛ پاسخی نشنید. فریاد برآورد: ای دختر محمّد مصطفی! ای دختر گرامی‌ترین شخصیّت انسانی! ای دختر بهترین انسانی که پای بر خاک زمین نهاد! ای دختر کسی که به بالاترین درجهٔ قرب الاهی ﴿قاب قوسین أو أدنی﴾ رسیده است!

---

۱. بحارالأنوار ۴۳: ۲۰۰؛ مصباح‌الأنوار: ۲۶۱.

۲. بحارالأنوار ۴۳: ۲۰۰؛ مصباح‌الأنوار: ۲۶۲.

باز هم جوابی نشنید. لذا پیراهن را از صورت مبارک آن‌حضرت به کناری زد و دید که از دنیا رفته‌اند. خود را روی جسد مطهر حضرتش انداخت و در حال بوسیدن می‌گفت:

«ای فاطمه، هنگامی که به حضور پدرت، رسول خدا ﷺ می‌رسی، از سوی اسماء بنت عمیس او را سلام برسان.»

سپس گریبان از هم درید و شتاب‌زده از خانه بیرون رفت. با حسن و حسین علیهما السلام روبه‌رو شد. آن دو پرسیدند: «مادرمان کجاست؟» اسماء ساکت ماند و پاسخی نداد. آن دو بزرگوار وارد خانه شده دیدند که مادر درازکشیده است. حسین علیه السلام او را حرکت داد و متوجه شد که از دنیا رفت است. لذا به برادرش حسن علیه السلام رو کرد و فرمود: «برادر، خداوند تو را در مصیبت مادر، صبر و شکیبایی عطا کند!»

حسن علیه السلام خود را روی بدن بی‌جان مادر انداخت. او را می‌بوسید و می‌فرمود:

«مادر جان! پیش از آن‌که جان از تنم بیرون رود، با من سخن بگو.»

حسین علیه السلام هم خود را روی پاهای مادر انداخت. آن‌ها را می‌بوسید و می‌فرمود:

«من فرزندت حسین‌ام. با من صحبت کن؛ قبل از آن‌که قلبم از کار بیفتد و بمیرم.»

اسماء به آنان عرض کرد: ای فرزندان رسول خدا! خدمت پدرتان بشتابید و ایشان را از مرگ مادر آگاه کنید.

آن دو بزرگوار از خانه بیرون رفتند؛ در حالی‌که فریاد می‌زدند: «یا محمّداه! یا أحمداه! امروز با مرگ مادرمان، مصیبت و داغ مرگ تو برای ما تجدید شد.»

آن دو به مسجد نزد پدر رفتند و او را از مرگ مادر آگاه کردند. حضرت علی علیه السلام با شنیدن خبر بی‌هوش افتادند. پس از آن‌که آب بر صورت مبارکشان پاشیدند، به هوش آمده چنین فرمودند:

«بِمَنِ الْعَزاءُ یا بِنتَ مُحَمَّدٍ؟ کُنْتُ بِكِ أَتَعَزّیٰ، فَفیمَ الْعَزاءُ مِنْ بَعْدِكِ؟»

وای دختر محمّد! پس از این خود را با چه کسی تسلّی و آرامش دهم؟ تا به حال خود را به تو دل‌خوش می‌داشتم. اینک بعد از تو چگونه شکیبایی کنم؟»[1]

مسعودی، تاریخ‌نویس معروف گوید:

هنگامی که حضرت فاطمه علیها السلام از دنیا رفت، حضرت علی علیه السلام به شدّت بی‌تابی کرده به سختی می‌گریستند و با ناله و زاری فراوان چنین مرثیه‌سرایی می‌فرمودند:

لِكُلِّ اجْتِماعٍ مِنْ خَليلَيْنِ فُرْقَةٌ
وَ كُلُّ الَّذي دُونَ المَماتِ[2] قَليلُ

- پیوند دائمی دو دوست، سرانجام به جدایی می‌کشد و هر مصیبتی غیر از مرگ ناچیز است.

وَ إنَّ افْتِقادي واحِداً بَعْدَ واحِدٍ[3]
دَليلٌ عَلى أنْ لا يَدُومَ خَليلُ[4]

- از دست‌دادنم یکی بعد از دیگری را دلیل آن است که هیچ دوست و رفیقی همیشه نمی‌ماند.

وصیّت آن‌حضرت و شیون مردم و فرزندان

راوی گوید:

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، حسنین علیهما السلام را دربرگرفته وارد خانه شدند. اسماء بالای سر حضرت فاطمه علیها السلام نشسته بود و به شدت گریه می‌کرد و می‌گفت:

ای وای، یتیمان محمّد صلی الله علیه و آله! ما بعد از جدّتان خود را به او تسلیت می‌دادیم. اینک به چه کسی خود را آرامش دهیم؟

---

۱. بحارالأنوار ۴۳: ۱۸۶؛ کشف‌الغمّة ۱: ۵۰۰.

۲. دونَ الفراق (خ ل).

۳. فاطماً بعدَ أحمدٍ (خ ل).

۴. مروج الذّهب ۲: ۲۹۷.

حضرت علی علیه السلام پیش رفت و روپوش را از چهره‌اش کنار زد. چشم آن‌حضرت به نوشته‌ای افتاد که در کنار سر فاطمه بود. آن را برداشت و چنین خواند:

«بِسمِ اللهِ الرَّحمانِ الرَّحيمِ. هٰذا ما أَوْصَتْ بِهِ فاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ: أَوْصَتْ وَ هِيَ تَشْهَدُ أَنْ لا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَ أَنَّ مُحَمَّداً صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، وَ أَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَ النّارَ حَقٌّ وَ أَنَّ السّاعَةَ آتِيَةٌ لا رَيبَ فِيها، وَ أَنَّ اللهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ.

يا عَلِيُّ، أَنَا فاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ. زَوَّجَنِيَ اللهُ مِنْكَ لِأَكُونَ لَكَ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ. أَنْتَ أَوْلىٰ بِي مِنْ غَيرِي. حَنِّطْنِي وَ غَسِّلْنِي وَ كَفِّنِّي بِاللَّيلِ، وَ صَلِّ عَلَيَّ وَ ادْفِنِّي بِاللَّيلِ، وَ لا تُعْلِمْ أَحَداً. وَ أَسْتَوْدِعُكَ اللهَ وَ أَقْرَأُ عَلىٰ وُلْدِيَ السَّلامَ إِلىٰ يَوْمِ الْقِيامَةِ.»

«بسم‌الله الرّحمان الرّحیم، این وصیّت فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است. او در حالی وصیّت می‌کند که گواهی می‌دهد خدایی جز خدای یگانه نیست و محمّد صلی الله علیه و آله بنده و پیامبر اوست. بهشت و دوزخ حق است و قیامت حتماً فرا می‌رسد و در آن تردیدی نیست و خداوند همهٔ مردگان را از گورها برمی‌انگیزاند.

ای علی، من فاطمه دختر محمّد هستم. خداوند مرا به همسری تو درآورد تا در دنیا و آخرت برای تو باشم. تو از دیگران به من نزدیک‌تر و شایسته‌تری. مرا شبانگاه حنوط کن و غسل ده و کفن کن و شبانه بر من نماز بخوان و دفن کن و کسی را آگاه مکن. تو را به خدا می‌سپارم. به فرزندانم تا روز قیامت درود و سلام مرا برسان.»[1]

راوی گوید:

مردم مدینه در این مصیبت، یک‌صدا ناله و ضجه برآوردند. زنان بنی‌هاشم در خانهٔ حضرت فاطمه علیها السلام گرد آمدند و چنان ناله و شیونی

---

۱. بحارالأنوار ۴۳: ۲۱۴؛ ملحقات إحقاق‌الحق ۱۰: ۴۵۴؛ عوالم‌العلوم ۱۱: ۲۸۳.

زدند که شهر مدینه را به لرزه انداخت. آنان فریاد می‌زدند: ای بانوی بانوان! ای دختر رسول!

انبوه مردم چون موهای یال اسب از هر سو به سوی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سرازیر می‌شدند. آن بزرگوار پشت سر دو فرزند خود نشسته بودند و گریه و زاری می‌کردند. مردم هم از گریه‌شان به گریه افتادند.

امّ کلثوم دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد، در حالی‌که مقنعه و چادر بر سر انداخته بود. با جلال و وقار قدم برمی‌داشت. دنبالهٔ لباسش هم بر زمین کشیده می‌شد. از شدّت ناراحتی و مصیبت گلویش گرفته بود و توان سخن‌گفتن نداشت. می‌گفت:

وای پدر! ای رسول خدا! امروز واقعاً تو را از دست دادیم و دیگر هرگز ملاقاتی (در این دنیا) نخواهیم داشت.»

مردم بر زمین نشستند و با صدای بلند می‌گریستند و منتظر بیرون‌آمدن جنازهٔ حضرت فاطمه علیها السلام بودند تا بر آن نماز بخوانند.

ابوذر علیه‌الرّحمة از خانه بیرون آمد و گفت: «مردم! پراکنده شوید. امشب بیرون‌آوردن پیکر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله به تأخیر افتاد.»

مردم هم به‌پا خاستند و گروه گروه رفتند و متفرّق شدند.[1]

با فراگیر شدن سیاهی شب، حضرت علی علیه السلام، پیکر مطهّر حضرت فاطمه علیها السلام را غسل داد[2]. کسی جز حسن، حسین، زینب، امّ کلثوم علیهم السلام، فضّه خدمتکار و اسماء دختر عمیس حضور نداشت.[3]

اسماء گوید:

حضرت فاطمه علیها السلام به من وصیّت فرمود که کسی جز من و امیرالمؤمنین علیه السلام، او را غسل ندهد و من در غسل‌دادن، آن‌حضرت علیها السلام را یاری دادم.[4]

---

۱. بحارالأنوار ۴۳: ۱۹۲؛ روضة‌الواعظین ۱: ۱۵۱ - ۱۵۲.

۲. بحارالأنوار ۴۳: ۲۱۵؛ عوالم‌العلوم ۱۱: ۲۸۴.

۳. بحارالأنوار ۴۳: ۱۷۱ و ۸۱: ۳۱۰؛ دلائل الإمامة: ۴۶.

۴. مناقب ابن‌شهرآشوب ۳: ۳۶۴؛ بحارالأنوار ۴۳: ۱۸۴.

در روایت آمده است که مولا علی‌ؑ، به هنگام غسل دادن حضرت فاطمهؑ چنین می‌فرمود:

«اَللّٰهُمَّ إِنَّها أَمَتُكَ وَ اَبْنَةُ رَسُولِكَ وَ صَفِيَّكَ وَ خِيَرَتُكَ مِنْ خَلْقِكَ. اَللّٰهُمَّ لَقِّنْها حُجَّتَها، وَ أَعْظِمْ بُرهانَها وَ أَعْلِ دَرَجَتَها، وَ اَجْمَعْ بَيْنَها وَ بَيْنَ أَبِيها مُحَمَّدٍ صَلَّى‌اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ.»[1]

«خدایا! او کنیزت و دختر رسول برگزیده و شایسته‌ترین آفریدهٔ توست. بارالاها! حجّتش را به او تلقین فرما و برهان و دلیلش را بزرگ بدار. درجه و مقامش را افزون فرما و او را به پدرش محمّدؐ بپیوند.»

روایت شده که پیکر پاک حضرت فاطمهؑ را با همان بُرد خشک کردند که بدن مطهّر رسول خداؐ را. حضرت علیؑ پس از غسل، پیکر آن‌حضرت را روی تختی گذاشت و به امام حسنؑ فرمود: «ابوذر را صدا کن.» با آمدن ابوذر، مولا و حسنینؑ و ابوذر جنازه را به مُصلّی بردند و حضرت امیرؑ بر آن نماز خواند.[2]

در روایت «ورقة» آمده است:

حضرت علیؑ فرمودند:

«به خدا سوگند، به دستور خودش او را از روی پیراهن غسل دادم و آن را از تنش بیرون نیاوردم. به خدا سوگند، او خجسته و بابرکت و پاک و پاکیزه بود. او را با باقی‌ماندهٔ حنوط رسول خداؐ حنوط کردم و سپس چند کفن بر او پیچیدم. به هنگام بستن بند کفن، صدا زدم: امّ‌کلثوم، زینب، سکینه، فضّه، حسن، حسین! بشتابید و از مادرتان توشه برگیرید که این جدایی است و دیدار (بعدی) در بهشت خواهد بود.

حسن و حسین جلو آمدند و با آه و ناله می‌گفتند: اندوه و دردا!

---

۱. بحارالأنوار ۸۱: ۳۰۹؛ مصباح‌الأنوار: ۲۶۱.

۲. بحارالأنوار ۴۳: ۲۱۵؛ عوالم‌العلوم ۱۱: ۲۸۴.

از آتشی که خاموشی ندارد؛ از پی فقدان جدّمان محمّد مصطفی ﷺ و مادرمان فاطمهٔ زهرا ﷺ.

ای مادر حسن! ای مادر حسین! اگر جدّمان محمّد مصطفی را دیدار کردی، سلام ما را برسان و بگو که ما بعد از تو در دنیا یتیم شدیم.

خدا گواه است که در این‌جا، ناله‌ای جان‌سوز برآورد. دست‌ها را از کفن بیرون کرد و دو فرزندش را آرام به سینه چسباند. ناگاه از آسمان هاتفی ندا درداد: اباالحسن! آن دو را از روی پیکر مادر بردار. به خدا فرشتگان آسمان را به گریه انداخته‌اند. حبیب مشتاق محبوب است...

این بود که حسن و حسین را از روی سینهٔ مادرشان برداشتم.»[1]

روایت شده که کثیربن‌عبّاس[2] بر اطراف کفن فاطمه ﷺ نوشت:

«تَشْهَدُ أَنْ لا إِلٰهَ إِلاَّ اللهُ، وَ أَنَّ مُحَمَّداً صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ رَسُولُ اللهِ.»[3]

«(فاطمه ﷺ) شهادت می‌دهد که خدایی جز الله نیست و محمّد ﷺ پیامبر خداست.»

از روایت مصباح‌الأنوار چنین برمی‌آید که پارچهٔ کفن‌های ایشان زبر بود؛ چون روایت شده است که حضرت فاطمه ﷺ با نزدیک‌شدن زمان وفات، درخواست آب کرد و با آن غسل فرمود. سپس بوی خوش طلبید و خود را معطّر ساخت. بعد از آن، پارچه‌های کفن خویش را خواست. پارچه‌هایی خشن و ضخیم آوردند. آن‌ها را به دور خود پیچید... (تا آخر روایت)[4]

هم‌چنین روایت شده که در هفت پارچه کفن شدند.[5]

در روایت «روضة‌الواعظین» آمده است که راوی گفت:

---

۱. بحارالأنوار ۴۳ : ۱۷۹؛ عوالم‌العلوم ۱۱: ۲۶۱ـ ۲۶۲.

۲. برای توضیح بیشتر در این‌باره، رک. توتیای دیدگان، صص ۱۲۵ ـ ۱۲۶.

۳. بحارالأنوار ۸۱ : ۳۳۵؛ مصباح‌الأنوار: ۲۶۱.

۴. مصباح‌الأنوار: ۲۶۱.

۵. بحارالأنوار ۴۳: ۲۰۱ و ۸۱ : ۳۳۵؛ مصباح‌الأنوار: ۲۵۷.

هنگامی که چشم‌ها آرام و پاسی از شب گذشت، مولا و حسن و حسین علیهم‌السلام، عمّار، مقداد، عقیل، زبیر، ابوذر، سلمان، بُرَیده[1] و چند تن، یاران مخصوص از بنی‌هاشم، پیکر مطهّر حضرت فاطمه علیهاالسلام را بیرون آورده بر آن نماز خواندند و در دل شب او را به خاک سپردند و حضرت علی علیه‌السلام هفت صورت قبر ساختند تا قبر واقعی شناخته نشود.[2]

در «مصباح‌الأنوار» آمده است:

از حضرت صادق امام جعفربن‌محمّد علیهماالسلام پرسیدند:

حضرت علی علیه‌السلام بر پیکر مطهّر حضرت فاطمه علیهاالسلام چند تکبیر گفتند؟

امام علیه‌السلام فرمودند: «امیرالمؤمنین علیه‌السلام یک تکبیر می‌فرمود؛ به دنبالش، جبرئیل و دیگر فرشتگان مقرّب درگاه الاهی یک تکبیر می‌گفتند. بدین ترتیب پنج تکبیر گفته شد.»

از آن‌حضرت پرسیدند: نماز را کجا خواندند؟ فرمودند: «در خانه‌شان. سپس حضرت علی علیه‌السلام جنازه را از خانه بیرون بردند.»[3]

[دفن حضرت فاطمه علیهاالسلام و شکوائیهٔ مولا علیه‌السلام]

در «مصباح‌الأنوار» به روایت امام صادق علیه‌السلام از پدران بزرگوارشان آمده است:

هنگامی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام پیکر پاک حضرت فاطمه علیهاالسلام را در قبر گذاردند، چنین فرمودند:

«بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیم. بِسمِ اللهِ وَ بِاللهِ وَ عَلیٰ مِلَّةِ رَسُولِ

---

۱. روایت شده است که حضرت علی علیه‌السلام فرمودند: «زمین برای هفت نفر آفریده شده است: ابوذر، سلمان، مقداد، عمّار، حذیفه، عبداللّه‌بن‌مسعود و من امام ایشان‌ام. به برکت آنان، مردم روزی می‌خورند و باران بر آنان فرو می‌بارد و به سبب آنان پیروزی می‌یابند.» آن‌ها کسانی‌اند که بر پیکر فاطمه نماز خواندند. رک. الخصال ۲: ۳۶۰ ـ ۳۶۱؛ بحارالأنوار ۴۳: ۲۱۰.

۲. بحارالأنوار ۴۳: ۱۹۳؛ روضة‌الواعظین ۱: ۱۵۲.

۳. مصباح الأنوار: ۲۶۰.

اللهِ مُحَمَّدِبن عبداللّه صَلَّی اللهُ علیهِ وَ آلِهِ. سَلَّمْتُكِ أَيَّتُهَا الصِّدّيقَةُ إلىٰ مَنْ هُوَ أَولىٰ بِكِ مِنّي وَ رَضيتُ لَكِ بِما رَضِيَ اللهُ تَعالى لَكِ: ﴿مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فيها نُعيدُكُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ تارَةً أُخرىٰ﴾[1].»

«به نام خداوند بخشایندهٔ مهربان، به نام خدا و به وسیلهٔ خدا و بر آیین و امّت رسول خدا صلی الله علیه و آله. ای صدّیقه، تو را به کسی که از من سزاوارتر است سپردم و آن‌چه را خداوند برای تو پسندیده است، می‌پسندم: ﴿ما شما را از خاک آفریدیم؛ به خاک باز می‌گردانیم و سپس بار دیگر شما را از زمین بیرون می‌آوریم﴾.»

در پایان ـ پس از آن‌که خاکِ رویِ قبر را صاف کردند ـ دستور دادند آب روی قبر بپاشند. سپس ماتم‌زده و گریان در کنار قبر نشستند. عبّاس‌بن عبدالمطّلب دست آن‌حضرت را گرفت و به خانه برد.[2]

شیخ ابوجعفر طوسی رحمه الله روایت کرده است:

هنگامی که امیرمؤمنان علیه السلام، حضرت فاطمه علیها السلام را دفن کردند و قبر را کاملاً پوشاندند و گَرد و خاک قبر را هم از دست افشاندند، به ناگاه غم و اندوه آن‌حضرت به هیجان آمد. اشک از چشمان مبارک امام علیه السلام سرازیر و بر گونه‌هایشان جاری شد. پس به‌سوی قبر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رو کرده چنین خواندند:

«اَلسَّلامُ عَلَيكَ يا رَسُولَ اللهِ عَنّي، اَلسَّلامُ عَلَيْكَ عَنِ ابْنَتِكَ وَ حَبيبَتِكَ وَ قُرَّةِ عينِكَ وَ زائِرَتِكَ وَ البائِتَةِ فِي الثَّرىٰ بِبَقيعِكَ (بِبُقْعَتِكَ ـ خ ل) الْمُختارُ اللهُ لَها سُرْعَةَ اللَّحاقِ بِكَ. قَلَّ يا رَسُولَ اللهِ عَنْ صَفِيَّتِكَ صَبْري وَ ضَعُفَ عَنْ سَيِّدَةِ النِّساءِ تَجَلُّدي. إلّا أَنَّ فِي التَّأَسّي لي بِسُنَّتِكَ وَ الْحُزْنِ الَّذي حَلَّ بي لِفِراقِكَ، مَوضِعَ التَّعَزّي! وَ لَقَدْ وَسَّدْتُكَ في مَلْحُودِ قبرِكَ، بَعْدَ أَنْ فاضَتْ نَفْسُكَ عَلىٰ صَدْري وَ غَمَّضْتُكَ بِيَدي وَ تَوَلَّيْتُ أَمْرَكَ بِنَفْسي. نَعَمْ، وَ فِي كِتابِ اللهِ لِي أَنْعَمُ

---

۱. طه (۲۰): ۵۵.

۲. مصباح‌الأنوار: ۲۶۰.

القَبُولِ: ﴿إنّا لِلّهِ وَ إنّا إلَيْهِ راجِعُون.﴾

قَدِ اسْتُرْجِعَتِ الوَديعَةُ وَ اُخِذَتِ الرَّهينَةُ وَ اخْتُلِسَتِ الزَّهراءُ، فَما أقْبَحَ الخَضْراءَ وَ الغَبْراءَ.

يا رَسُولَ اللهِ! أمّا حُزْني فَسَرْمَدٌ وَ أمّا لَيلي فَمُسَهَّدٌ. لا يَبْرَحُ الحُزْنُ مِنْ قَلبي أوْ يَختارُ اللهُ لي دارَكَ الّتي أنْتَ فيها مُقيمٌ، كَمَدٌ مُقَيِّحٌ وَ هَمٌّ مُهَيِّجٌ. سَرْعانَ ما فَرَّقَ اللهُ بَيْنَنا! وَ إلَى اللهِ أشْكُو.

وَ سَتُنَبِّئُكَ ابْنَتُكَ بِتَظافُرِ اُمَّتِكَ عَلَيَّ وَ عَلىٰ هَضْمِها حَقَّها، فَأحْفِهَا السُّؤالَ وَ اسْتَخْبِرْهَا الحالَ. فَكَمْ مِنْ غَليلٍ مُعْتَلِجٍ بِصَدْرِها لَمْ تَجِدْ إلىٰ بَثِّهِ سَبيلاً! وَ سَتَقُولُ وَ يَحْكُمُ اللهُ وَ هُوَ خَيرُ الحاكِمينَ. وَ السَّلامُ عَلَيْكَ يا رَسُولَ اللهِ، سَلامَ مُوَدِّعٍ لا سَئِمٍ وَ لا قالٍ. فَإنْ أنْصَرِفْ فَلا عَنْ مَلالَةٍ وَ إنْ اُقِمْ فَلا عَنْ سُوءِ ظَنٍّ بِما وَعَدَ اللهُ الصّابِرينَ. واهاً واهاً! وَالصَّبْرُ أيْمَنُ وَ أجْمَلُ.

وَ لَوْلا غَلَبَةُ المُسْتَوْلينَ عَلَيْنا لَجَعَلْتُ المُقامَ عِنْدَ قَبْرِكَ لِزاماً وَالتَّلَبُّثَ عِنْدَهُ مَعْكُوفاً وَ لَأعْوَلْتُ إعْوالَ الثَّكْلىٰ عَلىٰ جَليلِ الرَّزِيَّةِ. فَبِعَيْنِ اللهِ تُدْفَنُ ابْنَتُكَ سِرّاً وَ يُهْتَضَمُ حَقُّها قَهْراً وَ يُمْنَعُ إرْثُها جَهْراً وَ لَمْ يَطُلِ العَهدُ وَ لَمْ يَخْلَقْ مِنْكَ الذِّكْرُ، وَ إلَى اللهِ (يا رَسُولَ اللهِ) المُشْتَكىٰ وَ فيكَ أجْمَلُ العَزاءِ فَصَلَواتُ اللهِ عَلَيها وَ عَلَيْكَ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكاتُهُ.»

«سلام من بر تو ای رسول خدا، سلام بر تو از دخترت و حبیبه‌ات و نور چشمت و دیدارکننده‌ات و خوابیده در خاک در بقیع شما (بقعهٔ شما ـ خ ل) که خداوند زودرسیدن او را نزد شما برایش گزیده است. ای رسول خدا، شکیبایی‌ام از (دوری) دختر برگزیده‌ات کاهش یافته و طاقتم از (فراق) سرور زنان سست و از دست رفته است؛ جز این‌که در پیروی از روش و سنّت شما (در چنین موقعیتی) در برابر غم و اندوهی که از دوری و فراق شما گریبانگیر من شده است، باز هم

جای سوگواری و تعزیت وجود دارد. من خود پیکر شما را در قبر گذاردم؛ بعد از آنکه سر بر سینه‌ام داشتید و روح مقدّستان پرواز کرد، با دستِ خود پلک‌هاتان را بستم و مراسم غسل و کفن و دفن شما را بر عهده گرفتم. آری در کتاب تقدیر الاهی چنین نوشته شده و گریزی از پذیرش آن نیست: ﴿ما از آنِ خداییم و به سوی او باز می‌گردیم.﴾

اینک، امانت پس داده و گروگان بازگرفته شد و زهرا (از دستم) ربوده شد. زمین و آسمان در نظرم چه‌قدر زشت و نازیباست!

ای رسول خدا! اکنون غمم جاودانی است و شب‌هایم با بی‌خوابی همراه. پیوسته غم در خانهٔ دلم کاشانه گرفته است؛ مگر این‌که خداوند متعال خانه‌ای را که شما در آن اقامت دارید، برایم برگزیند. غصه‌ای چون زخمی چرکین و اندوهی به‌جوش و لرزش در آمده، دارم. خداوند چه زود بین ما جدایی افکند! من از این بابت به او شکوه می‌برم. به زودی دختر شما، آگاهتان خواهد کرد که چگونه امّت شما علیه من و پایمال‌کردن حقّ او، همدست شدند. پس کاملاً و با دقّت بپرسید و شرح ماجرا را از او بخواهید. چه بسیار درد دل‌هایی آتشین که در سینه نهفته دارد و تاکنون راهی برای افشاکردنش، نیافته است! او حتماً شما را پاسخ خواهد داد و خداوند هم قضاوت خواهد فرمود که او بهترین داوران است.

سلام و درود بر شما ای رسول خدا، سلام کسی که وداع و خداحافظی می‌کند؛ نه از روی دلتنگی و یا خشم. اگر به خانه بازمی‌گردم و از کنارتان دور می‌شوم نه از خستگی و آزردگی است و چنان‌چه بمانم، نه از بدگمانی به وعدهٔ خداوند متعال به صبرپیشگان است. دریغا! دریغا! ولی شکیبایی مبارک‌تر و زیباتر است.

اگر به حساب پیروزی دشمنان بر ما نبود، اقامت درکنار قبر شما را بر خود واجب می‌دانستم و در جوار آن معتکف می‌شدم و مانند مادر جوان‌مرده بر این مصیبت بزرگ ناله و فریاد می‌کردم.

(آری ای رسول خدا!) دخترتان در محضر خداوند، مخفیانه به خاک سپرده و حقّش با زور، ستانده می‌شود و آشکارا از ارثش باز می‌دارند؛ درحالی‌که زمان طولانی (از وفات شما) نگذشته و یاد و نام

شما کهنه و فراموش نشده است. به خدا شکایت می‌برم (ای رسول خدا) و بهترین و زیباترین دلداری از سوی شماست. پس درود و رحمت و برکات خداوندی بر فاطمه و بر شما باد».[۱]

در این زمینه چه نیکو سروده است:

وَ لِأَيِّ الْأُمُورِ تُدْفَنُ سِرًّا
بِضْعَةُ الْمُصْطَفَىٰ وَ يُعْفَىٰ ثَرَاهَا؟

ـ از چه رو باید پارهٔ تن مصطفی مخفیانه دفن و قبرش با زمین هموار و صاف گردد (تا شناخته و معلوم نشود)؟!

فَمَضَتْ وَ هِيَ أَعْظَمُ النَّاسِ شَجْواً
فِي فَمِ الدَّهْرِ غُصَّةٌ مِنْ جَوَاهَا

ـ او (فاطمه ﷺ) از دنیا رفت؛ در حالی‌که کام روزگار، از درد غم او تلخ شده بود.

وَ ثَوَتْ لَا تَرَىٰ لَهَا النَّاسُ مَثْوَىً
أَيُّ قُدْسٍ يَضُمُّهُ مَثْوَاهَا؟[۲]

ـ او به خاک سپرده شد ولی مردم مزاری برایش نمی‌بینند. کدام زمین مقدّسی است که قبرش را دربرگرفته است؟

[مناقشهٔ عمر با حضرت علی‌بن‌ابی‌طالب ﷺ]

طبری در «دلائل الإمامة» آورده است:

صبح شبی که حضرت فاطمه ﷺ از دنیا رفتند، چهل قبر تازه و نو در بقیع دیده شد. هنگامی که مردم از شهادت حضرتش آگاه شدند، به بقیع رو آوردند. آن‌ها با چهل قبر جدید روبه‌رو شدند، لذا نتوانستند قبر

---

۱. أمالی شیخ طوسی ۱: ۱۰۷ ـ ۱۰۸؛ بحارالأنوار ۴۳: ۲۱۱ـ ۲۱۲؛ أمالی شیخ مفید: ۲۸۱ ـ ۲۸۳؛ کافی ۱: ۴۵۸ ـ ۴۵۹؛ شرح نهج‌البلاغه ابن‌أبی‌الحدید ۱۰: ۲۶۵؛ نهج‌البلاغه: خطبهٔ ۱۹۳؛ ملحقات إحقاق‌الحق ۱۰: ۴۸۱؛ دلائل‌الإمامة: ۴۶؛ کشف‌الغمّة ۲: ۱۴۷؛ تذکرة الخواص: ۳۱۸.

۲. المجالس السَّنيّة ۵: ۹۵؛ تخميس الأزرية: ۱۶۱.

واقعی حضرت فاطمهﷺ را تشخیص دهند. آنان ناله و فریاد و ضجّه برآوردند و یکدیگر را ملامت و سرزنش می‌کردند. بعضی‌ها می‌گفتند: پیامبرتان جز یک دختر از خود باقی نگذاشت. اینک آن دختر از دنیا رفته و به خاک سپرده شده است و شما نه بر پیکرش نماز خواندید و نه جای قبرش را می‌شناسید!

یکی از سردم‌داران[1] فریاد برآورد: عدّه‌ای از زنان مسلمان را حاضر کنید قبرها را نبش کنند تا جنازهٔ فاطمه را بیابیم و بر آن نماز بخوانیم و قبرش را زیارت کنیم!

این خبر به امیرمؤمنانﷺ رسید. از شدّت خشم و ناراحتی چشمانشان سرخ و رگ‌های گردنشان متورّم شد. قبای زردی که همیشه به هنگام حوادث ناگوار می‌پوشیدند، به تن کردند. با تکیه بر شمشیر ذوالفقار از خانه بیرون آمده به بقیع وارد شدند. بدین‌ترتیب آنان‌که خیال نبش قبرها را داشتند بر خود لرزیدند. مردم به یکدیگر می‌گفتند: این علیّ‌بن‌ابی‌طالب است که می‌آید. او سوگند یاد کرده است که اگر سنگی از روی این قبرها جابه‌جا شود، همه را از دَم تیغ خواهد گذراند.

در این هنگام، عمر و تعدادی از پیروانش پیش آمدند. عمر گفت: ای ابوالحسن، شما را چه می‌شود؟ به خدا سوگند، نبش قبر می‌کنیم و بر پیکرش نماز می‌خوانیم.

شیر خدا لباس او را گرفت و به‌هم پیچید. سپس با تکانی او را بلند کرد و به زمین کوبید و فرمود:

«ای فرزند زن سیاه (حبشی)! من از آن‌رو از حقّم گذشتم که بیم داشتم مردم از دین برگردند. امّا دربارهٔ قبر فاطمهﷺ، سوگند به کسی که جان علی در دست اوست، اگر تو و هم‌دستانت کوچک‌ترین حرکتی انجام دهید، زمین را از خونتان سیراب می‌کنم. عمر، اگر می‌خواهی، اقدام کن.»

ابوبکر (که احساس خطر کرده بود) پیش رفت و عرض کرد که: ای ابوالحسن، به حقّ رسول خدا و به حقّ آن که بر عرش است، از او

---

۱. او عمربن‌خطّاب بود.

دست بردار. ما کاری که ناخوشایند شما باشد، انجام نمی‌دهیم!!
مولا علیه السلام عمر را رها فرمود. مردم هم متفرّق شدند و از این کار (که جنایتی دیگر بود) دست برداشتند.[1]

در «علل الشّرائع» در حدیث حضرت امام جعفر صادق علیه السلام (در پاسخ پرسش‌هایی که کسی از آن‌امام هُمام کرد)ـ پس از شرح این‌که حضرت امیرمومنان علیه السلام پیکر مطهّر حضرت فاطمه علیها السلام را شبانه از خانه بیرون آوردند و در روشنایی شاخه‌های درخت خرما بردند و پس از نمازخواندن، دفن کردندـ آمده است که:

وصبح آن شب، عمر و ابوبکر بار دیگر برای عیادت از حضرت فاطمه علیها السلام به راه افتادند. در راه به یکی از افراد قریش برخوردند. از او پرسیدند: از کجا می‌آیی؟ پاسخ داد: از خانهٔ علی می‌آیم. برای تسلیت وفات حضرت فاطمه علیها السلام آن‌جا رفته بودم.
ابوبکر و عمر گفتند: مگر از دنیا رفت. گفت: آری و در دل شب به خاک سپرده شد. آن دو از شنیدن خبر، سخت ناراحت شدند و از ترس سرزنش مردم هراسان خدمت حضرت علی علیه السلام آمده گفتند: به خدا سوگند، هیچ‌یک از بدرفتاری و فسادهای ما را فراموش نکرده‌ای و این نیست جز از آن‌چه از ما در سینه داری. آیا این هم مانند به تنهایی و بدون شرکت ما، غسل‌دادن رسول خداست یا چون آموختن به فرزندت است که در برابر ابوبکر فریاد بزند و بگوید: از منبر پدرم پایین بیا؟
حضرت علی علیه السلام فرمودند: اگر سوگند یاد کنم، تصدیقم می‌کنید؟ گفتند: آری. امام علیه السلام سوگند یاد کرد. سپس آن‌ها را به مسجد آوردند و فرمودند:
رسول خدا صلی الله علیه و آله از پیش به من فرموده و وصیّت کرده بودند که چشم کسی جز پسرعمویشان بر پیکر بی‌پوشش آن‌حضرت نیفتد. از این رو من غسل دادم و فرشتگان این‌پهلو به آن‌پهلو می‌کردند و فضل‌بن‌عبّاس ـ در حالی‌که چشمانش با پارچه‌ای بسته بود ـ آب به دستم

---

۱. بحارالأنوار ۴۳: ۱۷۱ ـ ۱۷۲؛ دلائل‌الإمامة: ۴۶.

می‌داد. هنگام غسل، خواستم پیراهن از تن پیامبر خدا بیرون آورم که هاتفی از درون خانه ـ که سیمایش دیده نمی‌شد ـ گفت: پیراهن رسول خدا را بیرون نیاور. این ندا چند بار تکرار شد. لذا از میان پیراهن دستم را به داخل بردم و پیکر رسول خداﷺ را غسل دادم. سپس با کفنی که به دستم داده شد، حضرتش را کفن کردم و بعد پیراهن را بیرون آوردم.

امّا فرزندم حسن، شما دو نفر می‌دانید و هم‌چنین همهٔ مردم شهر مدینه خوب می‌دانند که او صف‌های نمازگزاران را می‌شکافت و جلو می‌رفت تا به پیامبرﷺ ـ که در حال سجده بودند ـ می‌رسید؛ بر پشت ایشان سوار می‌شد و پیامبرﷺ ـ در حالی‌که یک دست بر پشت حسن و دست دیگر را بر زانو می‌گذاشتند ـ برمی‌خاستند و بدین‌ترتیب نماز را به پایان می‌رساندند.

ابوبکر و عمر گفتند: آری، این را می‌دانیم.

حضرت علیؑ فرمودند: شما دو نفر و همهٔ مردم مدینه می‌دانند که حسن ـ در حالی‌که پیامبر مشغول خطبه‌خواندن بودند ـ به سوی ایشان می‌رفت و بر شانهٔ رسول خداﷺ می‌نشست؛ به‌طوری که برق خلخال پاهایش از انتهای مسجد دیده می‌شد و چنین بود تا خطبه به پایان می‌رسید. بنابراین، وقتی چنین کودکی، شخص دیگری را بر بالای منبر ببیند، برایش سنگین و دشوار است. به خدا سوگند من چنین دستوری به او ندادم و به فرمان من چنین نکرده است.

امّا فاطمه همان بانویی است که برای ملاقاتتان با او، من اجازه گرفتم و سخنانش را دربارهٔ خودتان شنیدید. به خدا سوگند که او خود وصیّت کرد شما دو نفر در تشییع جنازه‌اش حاضر نشوید و نماز نخوانید و من کسی نبودم که با وصیّت و دستورش مخالفت کنم.

عمر گفت: این سخنان نامفهوم را کنار بگذار. من به گورستان می‌روم؛ قبر را می‌شکافم و جنازه را بیرون آورده بر آن نماز می‌خوانم!

حضرت علیؑ فرمودند: به خدا سوگند، اگر کوچکترین اقدامی برای این سخنت انجام بدهی، مسلّماً قبل از آن، سرت را از دست می‌دهی. در این مورد جز با شمشیر پاسخت نمی‌دهم؛ پیش از آن‌که اندک قدمی برداری.

گفتگو و مشاجره بین حضرت امیرالمؤمنین(ع) و عمر به درازا
کشید و نزدیک بود با یکدیگر گلاویز و به‌جان هم افتند. مهاجران و
انصار گرد آمدند و گفتند:
به خدا سوگند ما راضی نیستیم که چنین سخنانی دربارهٔ
پسرعمو و برادر و جانشین رسول خدا(ص) گفته شود.
نزدیک بود فتنه و آشوبی برپا شود که حضرت علی(ع) عمر را
رها کردند و رفتند.[1]

علیّ بن عیسی اربلی در «کشف الغُمّة» آورده است که یکی از دوستان این اشعارِ قاضی ابوبکربن قُرَیْعة را بر من خواند:

يـا مَـنْ يُسـائِلُ دائِبـاً
عَنْ كُـلِّ مُـعْضَلَـةٍ سَـخيفَـةْ

ـ ای آنکه همواره دربارهٔ هر مشکل بی‌ارزشی پرسش می‌کند!

لا تَكْشِـفَنَّ مُـغَـطًّـاً
فَـلَرُبَّما كَشَّـفْتَ جيـفَـةْ

ـ سرپوشی بر ندار؛ شاید که مُرداری بر ملا شود.

وَ لَـرُبَّ مَسْـتُـورٍ بَـدا
كَالطَّبْلِ مِـنْ تَحْتِ القَـطيفَـةْ

ـ و چه بسا شیء پنهان‌شده‌ای مانند طبل از زیر حوله آشکار شود.

إنَّ الجَـوابَ لَحـاضِرٌ
لٰكِـنَّني أُخْـفيـهِ خـيفَـةْ

ـ پاسخ آماده است ولی از ترس و هراس، آن را مخفی و پنهان می‌دارم.

لَـو لا اعْـتِـداءُ رَعِـيَّـةٍ
أَلْقىٰ سِـياسَتَهـا الخَـليفَـةْ

ـ اگر دشمنی مردم، در اثر گسترش و اجرای سیاست خلیفه نبود

---

۱. علل الشّرائع ۱: ۱۸۸ ـ ۱۸۹؛ بحارالأنوار ۴۳: ۲۰۴.

وَ سُيوفِ أعْداءٍ بِها
هاماتُنا أبَداً نَقيفَةٌ

ـ و شمشیرهای دشمنان، این سخن‌ها سرهایمان را نمی‌شکافت،

لَنَشَرْتُ مِنْ أسرارِ آلَ
مُحَمَّدٍ جُمَلاً طَريفَةٌ

ـ جمله‌ها و مطالب جالبی از اسرار آل‌محمّد (صلوات‌الله‌علیهم) منتشر می‌کردم؛

يُغنيكُمُ عَمّا رَواهُ
مالِكٌ وَ أبوحَنيفَةٌ

ـ به گونه‌ای که شما را از روایت‌های مالک و ابوحنیفه بی‌نیاز می‌کرد

وَ أرَيْتُكُمْ أنَّ الحسينَ
أُصيبَ في يَومِ السَّقيفَةٌ

ـ و به شما نشان می‌دادم که حضرت حسین علیه‌السلام در روز سقیفه آماج شمشیرها قرار گرفت.

وَ لِأيِّ حالٍ لُحِّدَتْ
بِاللَّيلِ فاطمةُ الشَّريفَةٌ

ـ و به شما می‌گفتم که چرا فاطمه (آن بانوی) شرافتمند شبانه به خاک سپرده شد.

وَ لِما حَمَتْ شَيْخَيكُمُ
عَنْ وَطْيِ حُجْرَتِها المُنيفَةٌ

ـ و همچنین می‌گفتم که چرا آن دو پیر (عمر و ابوبکر) شما را از واردشدن به خانهٔ ارزشمند خود بازداشت.

أوَّهْ لِبِنْتِ مُحَمَّدٍ
ماتَتْ بِغُصَّتِها أسيفَةٌ[۱]

ـ آه و وای بر دختر محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله! او با غم و اندوه و حالتی تأسف‌آور از دنیا رفت.

مرحوم شیخ کلینی از ابوبصیر روایت می‌کند که گفت:

---

۱. بحارالأنوار ۴۳: ۱۹۰؛ کشف‌الغمّة ۱: ۵۰۵؛ المجالس السنيّة ۵: ۱۰۰؛ عوالم‌العلوم ۱۱: ۲۸۲ ـ ۲۸۳.

امام باقر﷣ فرمود: «آیا می‌خواهی وصیّت فاطمه﷤ را برایت بخوانم؟»

(ابوبصیر گوید:) عرض کردم: آری.

امام﷣ از جعبهٔ کوچکی، نامه‌ای بیرون آورده چنین خواندند:

«بسم اللهِ الرّحمانِ الرّحیم: هٰذا ما أوْصَتْ فاطِمَةُ بنتُ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ علیهِ وَ آلِهِ، أوصَتْ بِحَوائِطِها السَّبْعَةِ، العَوافِ وَ الدَّلالِ وَ البُرقةِ وَ المبیتِ[1] وَ الحسنی وَ الصافیة وَ ما لِأُمِّ إبراهیم، إلیٰ علیِّ بن أبي طالب﷣، فَإنْ مَضیٰ عليٌّ، فإلَی الحسن. فَإنْ مَضَی الحسنُ فإلَی الحُسَینِ. فَإنْ مَضَی الحسینُ فَإلَی الأکْبَرِ مِنْ وُلْدي. شَهِدَ اللهُ علی ذٰلِكَ وَ المِقدادُ بنُ الأسْودِ وَ الزُّبیرُ بنُ العوّامِ. وَ کَتَبَ عَليُّ بنُ أبي طالب.»[2]

«به نام خداوند بخشایندهٔ مهربان؛ این وصیت فاطمه دختر محمّد رسول خداﷺ است. باغ‌های هفت‌گانه‌ام، عواف و دلال و برقة و مبیت و حسنی و صافیه و (مشربهٔ) متعلّق به اُمّ‌ابراهیم را به علیّ‌بن‌ابی‌طالب واگذار می‌کنم. اگر علی﷣ از دنیا رفت، به حسن و پس از حسن به حسین می‌رسد. چنان‌چه حسین از دنیا رفت، به بزرگ‌ترین فرزندم برسد.

خداوند بر این وصیّت گواه است و هم‌چنین مقدادبن‌اسود و زبیربن‌عوام. علیّ‌بن‌ابی‌طالب﷣ آن را نوشت.»

مرحوم سیّدابن‌طاووس در «کشف‌المَحَجّة»ـ در توضیح این‌که پیامبر خدا و امیرمؤمنان﷨ فقیر نبودند و این که تنگ‌دستی لازمهٔ زهد نیست.ـ (به فرزندش) چنین گوید:

جدّت حضرت محمّدﷺ فدک و عوالی را به مادرت

---

۱. ظاهراً «مِثیب» درست‌تر است. رک مجمع‌البحرین، مادّهٔ ح و ط.

۲. بحارالأنوار ۴۳: ۲۳۵؛ کافی ۷: ۴۸؛ کشف‌الغمّة ۱: ۴۹۹؛ مصباح‌الأنوار: ۲۶۳؛ دلائل‌الإمامة: ۴۲.

حضرت فاطمه بخشید و این قسمتی از بخشش‌های آن‌حضرت بود.
درآمد این باغ‌ها به روایت شیخ عبدالله‌بن حمّاد انصاری، سالیانه ۲۴۰۰۰ هزار دینار و در دیگر روایات ۷۰۰۰۰ دینار بوده است.[1]

[روزگار حضرت فاطمه پس از رحلت پدر]

دربارهٔ عُمر حضرت فاطمه پس از رحلت رسول خدا میان مورّخان و راویان اختلاف‌نظر وجود دارد. حدّاکثر زمانی که گفته شده شش‌ماه و حدّاقل آن چهل روز است. ولی من ۹۵ روز را انتخاب می‌کنم. بنابراین، آن بزرگوار روز سوم جمادی‌الآخر از دنیا رفته‌اند.

محمّدبن‌جریر طبری امامی با سندهای معتبر از ابوبصیر از حضرت امام جعفر صادق روایت می‌کند که فرمودند:

«فاطمه روز سه‌شنبه سوم جمادی‌الآخر سال ۱۱ هجری از دنیا رفتند. علّت وفات آن‌حضرت دستور عمر و ضربهٔ غلاف شمشیر قنفذ غلام او بود که باعث سقط‌شدن فرزندشان محسن شد. آن‌حضرت از این ضربت به سختی بیمار و بستری گردیدند و به هیچ‌یک از کسانی که اذیّت و آزارشان کرده بودند، اجازه ندادند به عیادتشان بیایند...»[2]

پایان کتاب

وَ آخِرُ دعوانا أنِ الحمدُ لِلّهِ ربِّ العالمین
و الصّلاة و السّلام علی مُحمّدٍ و
آله الطّیّبین الطّاهرین المعصومین

---

۱. کشف المحجّة: ۱۲۴.
۲. دلائل الإمامة: ۴۵.

فهرست راهنما



۱ـ کتاب‌ها، آثار

الف:

ع ـ غ ،

ف ـ ق ،

ک ،

ل - م

ن

۲ـ اشخاص، گروهها

ش :

ص :

ط :

ع - غ

ف ـ ق:

ک:

ل ـ م:

۳ـ اماکن

۴ـ فرشتگان

فهرست مندرجات

باب اوّل

ولادت، نام‌ها، کُنیه‌ها

۳۷ _ ۵۴

باب دوم

گوشه‌ای از فضایل حضرت فاطمه (س)

و مهرورزی پیامبر اکرم (ص) به ایشان

۵۵ _ ۹۰

باب سوم

توطئهٔ سقیفه و ستم و آزارهایی که در پی رحلت

رسول خدا(ص) بر حضرت فاطمه(ع) وارد آمد

۲۴۴ - ۹۱

باب چهارم

زندگی اندوه‌بار حضرت فاطمه ﷺ پس از رحلت پدر

۲۴۵_۲۹۰

چنین دیدم که سرودهٔ کوتاه دخترم را-که برخاسته از احساس پاکش و در قالبی جدید گفته است- پایان‌بخش ترجمهٔ کتاب قرار دهم. باشد که دعای خیر خوانند- آن‌گاه که قطرهٔ اشکی به چهره می‌ریزد- همراه و بدرقه باشد.

مترجم

تقدیم به پیشگاه اوّل‌مظلوم عالم

علی عليه‌السلام و همسر مظلومه‌اش عليها‌السلام

حدیث حُزن

حدیث درد و اَسَف   بقیع و شهر نجف

حدیث دیوار و در   قصّه‌ی رنج پدر

«یکی به‌نام زهرا، یکی به‌نام حیدر»

یکی دخت نبی   یکی بر حق ولیّ

یکی عزیز بابا   یکی حبیب طاها

یکی اُمّ‌اَبیها   یکی عالی اعلا

یکی چشمهٔ رحمت   یکی افضل امّت

یکی مادر عترت   یکی قسیم جنّت

یکی زلال کوثر   یکی فاتح خیبر

یکی شافع محشر   یکی ساقی کوثر

یکی حامی حیدر   یکی هادی و سرور

یکی صفا و مروه   یکی زمزم و کعبه

یکی خیر کثیر   یکی امیر غدیر

یکی مام حسین   یکی فخر حُنین

یکی حوری‌سرشت   یکی رمز بهشت

یکی شفا و درمان   یکی صراط و میزان

یکی رمز حقایق   یکی قرآن ناطق

«یکی حورای انسی، که بُد بانوی هستی، زکیّ و راضی و مرضی»

«یکی حبل متین، ولایش شرط دین، ولیّ و هادی و مهدی»

حدیث درد و آتش　　　بقیع و شهر نجف
حدیث دیوار و در　　　قصه‌ی رنج پدر

«یکی به نام زهرا، یکی به‌نام حیدر»

یکی ز ارث محروم　　　یکی امام مظلوم
یکی مقهور کین　　　یکی ایّوب دین
یکی انیس شکیب　　　یکی امیر غریب
یکی غمین و مضروب　　　یکی اسیر آشوب
یکی رویش کبود　　　یکی شمع وجود
یکی به سینه مسمار　　　یکی میان اشرار
یکی در شعلهٔ نار　　　یکی در دیده‌اش خار
یکی پهلوشکسته　　　یکی در بند بسته
یکی نیلی‌رخ است　　　یکی بی‌یاور است
یکی خونین‌بدن　　　یکی بر سر زَتَن
یکی نقش زمین　　　یکی در دست کین
یکی قدّش کمان　　　یکی نالد ز جان
یکی گشته خزان　　　یکی بی‌هم‌زبان
یکی مزارش پنهان　　　یکی تنهای دوران

«یکی یاس وصی، که بُد یار ولی، شده نیلوفری»
«یکی گُل پَرپَری، به وقت نیمه‌شبی، دهد به دست نبی»

حدیث درد و آتش　　　بقیع و شهر نجف
حدیث دیوار و در　　　قصه‌ی رنج پدر

«یکی به نام زهرا، یکی به‌نام حیدر»

(سروده: د. محبوب‌القلوب)

Persian translation from the Arabic:

Bayt-ol-Ahzan, Fee Masa'eb-e- Sayyedat-e-Nneswan

(Alayha -Ssalam)

KOLBE-YE-AHZAN

(House of sorrow)

Biogrephy of the noble lady of Universe,

Hazrat Fatima Zahra (Pace Be Upon Her)

Author

Atrustworthy religious narrator,

Hajji Sheikh Abbas Qomy

(May Allah Be Well Pleased With Him)

Translator

Mohammad Baqer Mahboob-Ol-Qoloob

Editor

Sayyed Ali Razavie

Afagh Publishing Company

Tehran, 2000